

بیمین کلسن آرای کن فکان و کن فرمای ما کل و کجا

نسخه، متصف به عیالی و بیشتالی اب حسیه آفاق معترف

# مراد العارفین

از مصنفات قدوة الابرار جناب صوفی الله یارب العالمین

با همت عمده انجمن معارف و معارف و معارف و معارف

در بلن تاشکند در مطبع پور صوفی مجاری

Электро-пар. Типо-Литог. О. А. Порцева, въ Ташкентѣ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الصلوة على رسول محمد وهو خاتم النبيين  
وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى آله واصحابه وازواجه جميعين  
اما بعد فيكون هذا في حق الله صوف بالتفسير خالكما في مردان فكل  
الله يا رب الله فلي غفر الله عسيانها وتجاوز نقصانها باوجود  
دوني وزبوني بمشاورة ودرستان كتاب مسلك متقين انگاه  
بنات العاخرين و انگاه مخزن المطيعين سواد کرده شد و همچنان  
دینی نیز استعدا کردند که در تصوف و رشاد موافق اعتقاد  
نسخه سواد کرده شود هر چند این ناقابل در طریق تصوف و رشاد با

بی حال و از تحقیق آنها فاضل بوده با استدعای نجان رشید از خدمت  
عزیز مجید طلبید که این گوهر مهیبه بدست آید و نشر این کتاب از  
کتب معتبره که موافق معتقدات سیت جمع کرده شود تا دانیانی کثایک  
که با اعتمادی شاید و گاهی در سر بهر فصل نظمی وصل کرده شود از حضرت  
باری عزرائمه یاری خواسته بحلیه لطافت آراسته شود باشد که  
سینه این کینه را با گفتن این نظم بکشاید و جمال این گفتار را چون آینه  
اهل اعتبار آراید و اولو الالباب که با نوشتن این کتاب رخصت داده اند  
دست توجیه با خواندن فاتحه کشاده اند نام این نسخه را مراد العارفين  
نهاده اند از خواننده و نویسنده امید آنست به نقصان این مکین از نظر  
دینا و دین مغفرت طلبند مناجات الهی نور مقصودم ز درگاه  
بکن باینده تا بند درود راه تو یقین هدایت دین ما را چنان آرا  
بعد انبود آرا سلامت دارا یماغم همیشه چو نخل خلد بر گشاخ  
ریشه اگر چندی بستم ده بستم چراغ علم در هر جا که میسرم  
صلطت شع چون کردی کرامت لغزانی قدم استقامت بدست  
از تو عالم را آراست اگر ما راست میگردیم ما راست

تو فیم گران سازد ○ ز کج مغضبت علی در آن سازد ○ دل را را بخود کرد  
 گرفتار ○ بری کرده بری از کل اختیار ○ آنگه چون نکو بود در گمانت  
 بپیر جانمانت در امانت ○ با نواع کرم در چشم مردان ○ بنور نیده  
 بودن زنده گردان ○ ز نیکیها آنگه نیک بخت است ○ بکن روزی  
 مراد روزیکه سخت ○ در آن لب تشنگی و طول ساعت ○ بکن سیرام  
 از حوض شفاعت ○ بطل عرش عصمت ده پناهیم ○ نگاری لطف کن  
 با دنی عالم ز علبین بفضیل کردگاری ○ فرستان نامه امیدواری  
 ز فردوس حقیقت نور مقصود ○ در خانی بچشم بنده ات زود ○ ده از تسلیم  
 قربت شربت شوق ○ مانند در چنان بولی بجز دون ○ ظهور یک شرب  
 سرور است ○ رضای ذات پاکت که در آن میت ○ عطا فرما که تا  
 بشویم ازان پس از تو غیر از تو بخویم ○ اگر چندیکه در نفس کبار ○  
 بیدارم بیدارم گرفتار ○ باین مقصودهای دلکشایی ○ طریقی نشو  
 بینش نمایی ○ اگر سخن تو نبود ای خداوند کلید علم بکشاید ازین بند ○  
 خوب علم اگر چنین ما چنین ○ که بیخون تو بکشاید ز ما چنین ○ بنام بندگ  
 سازی خطابم ○ منور میشود آنجا که ما بم ○ خداوند با توفیق هدایت ○

Corona

2082

بلطف رفت جود عنایت ○ چو زخم سیخا کردی فرایم ○ مرا هم بخش  
 یار باین مرهم ○ آتیه بفضل خود پناهی ○ زدود شبیه هم نارسا  
 اگر چه کردنی کرد این تم کوش ○ بستاری جفا مغضبت بر پوش ○ خطافون  
 ره باریک باریک ○ هوای بر شیب تاریک تاریک ○ ز فین صبح شود  
 نمایانی تا نگردد ره بهایم کم ○ منم در بر جیرانی فاده ○ سواد کاوان  
 از چشم داده ○ نه در دستم بود قوت در پا ○ ندارم قوت بنسیدن آن  
 جای ○ رسید از تشنگی جان بهانم ○ ز گام افتاد بر غنچه از بانم ○  
 در اطراف سمع و اثر دها پد ○ ندارم جز تو کس یکا شفا لضر ○ زمارانی  
 زمارانیکه با ○ و تخیر آن که در این سر آمد ○ اگر چندیکه در سخن بلا میم  
 بصد آوده گیمها مبتلا میم ○ مرا باشد هنوز امیدواری ○ بر جمانی  
 ازین مهملک باری ○ ترا آسان بود از هر باری ○ بمقصودیکه در آن سر آمد

فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم

محمد که خلق الله امین گفت ○ خدایش رحمة للعالمین گفت ○ رسل را  
 او بود خاتم و خاتم ○ شیاطین ازین فضل بیت ماتم ○ زهی رفت محمل  
 قدرش رفیع است ○ عصاة امتانش را شیعیت کرده پروا نیش

Tompon

در این کتاب

در این کتاب

چندان شکر بوشیح اقرار با سربگ بسفعا به الکفار آن  
 نمازی در اوقتی که دوم الله بود و سه و خیل بملکتی نزار  
 قم دلیل بجلی کرد خود را خالی از غیر بخدمت نگاه کبر اساتمی بر چنان  
 سیرکیز و نسبت بالا فکان قاب و سیر ادنی معین مقدر در سیر آن  
 سبحان الذی استعجبه ن که این صف آن سلطان کنکس خدا کریمت  
 او پیش من پس و در دید بر جان و با بفرزندان بر یاران و با  
القاب چهار یار با صفا ابو بکر آن امام ثانی شین عمر  
 عدالت بودین مفر شرح عثمان امین است علی علامه علی بن حسین  
 بران فضلی که از پروردگار است بجز نور نبوت چهار است بخدمت  
 محب چهاریم بر صوفی را در دست داریم چون این کتاب بیان  
 اسم صوفیه و قسم صوفیه و علوم ایشان است بر چند فصل ایراد کرده شود فصل اول  
در بیان اسم ایشان است که هر صوفی نامیده اند و رسم  
 ایشان است که چگونه انجامیده اند و در شرح تعریف است صوفیان را از  
 بر آن صوفی خوانده اند که سرهای ایشان صاف پاکیزه بود و آنا طوط  
 آریسته و پاکس ایشان است دل خویش از غیر حق پاکیزه گردانیده باشند

جز از خدای میدند ازند و جز از خدای نرسند و جز او را دوست ندارند  
 و جز او با کسی نیارامند و جز با وی اعتماد نکنند و هر چه از ایشان فوت شود  
 دل با دشمن ندارد صفای سر این است و تقای آثار پاکنی طاهر است  
 و نیز صوفی آن باشد که آنچه کند بان ریای نباشد و عجب نفس نیارد و نیز بعض  
 آن طبع ندارد و هر چند خدمت بیشتر کند خویشش مقصود تر داند و مقصود آن  
 باید نه طمع و هر که نه منی کند و از خود پند که من کرده ام آن عجب باشد که  
 نزدیک شبر که است و بعضی گفته اند که صوفیان را از بجز آن صوفی گویند که در  
 صفا اول اند صوفی آنست که طرفه العین دل خویش از حق تعالی غافل نگذارد  
 نماز که خدمت است و توجه در نماز سوی قبله است التفات از کعبه در وقت نماز  
 حرام است گفتن نام روی فساد است و در کمال مشاهد است و قبله او خدا  
 کعبه است از وی التفات حرام تر و اعراض از وی فساد تر و بعضی گفته اند که  
 ایشان از بجز آن صوفی گویند که او صاف ایشان با و صاف اهل مذهب است  
 ایشان در عهد رسول علیه السلام بودند صفت ایشان را حق تعالی در قرآن  
 مجید یاد کرده قوله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و  
اموالهم ایشان پرورن کرده گانند از خان بان و از اهل اولاد خویش و دیگر

نسخه ۱۷۸

صفت ایشان آن بود که خدا می تعالی گفت للفتاء الذین همسوا فی زلزله  
 لا یستطیعون ضربانی الارض باز داشته گانند در طاعت خدا می تعالی هیچ جا  
 رفته نتوانند و نیز گفته که لا یسلون الناس الحافا و از کسی چسپه نخوابند  
 یعنی با خلقی نبال نکنند پس سه که بحقیقت صوفی باشد و صافش چنین باید  
 تا این نام را مستحی کرده اند آنکه ایشان را باهل صفة موصوف کرد از بهر آنکه  
 ایشان گروهی بودند از وطنهای ایشان بیرون شدند و تکم خود را کردند  
 و لب را تشنه داشته اند الا مقدار سبوح و تن خود را بر بند داشته اند  
 الا ستر عورت دفع کرامت تا در دنیا بودند و دنیا بودند و دنیا کسی را باید که  
 با و نکاشد و تفاخر جویند و از بسیاری سفر ایشان استیاحان خوانند و  
 خدا تعالی سیاحت در قسطنطنیه استود و گفت قوله تعالی التایبون العابدین  
 ایامدن السایجون و نیز گفت قسیوا فی الارض و چون کفران مکه چنانکه  
 با مؤمنان نه امی تبارک که تعالی عتاب کرد بترک سیاحت گفت المکن من  
 و اسعه فتهاجر و ایها دایر طایفه گروهی اند غاری را بر عت استار کرده اند  
 و ضرر ابرغنا قوله تعالی قتل متاع الدنیا قلیل و هر که بقلیل قناعت قلیل  
 باشد در حکایت آورده اند که حاتم هم رحمة الله بیغداد آمد خلیفه را

150308  
275  
Gol...

تو  
2100

1500 57

1500 77

گفتند فلان مرد آمده است خلیفه کس فرستاد تا آینه حاتم گفت السلام  
 علیکم یا زاهد خلیفه گفت من زاهد نیستم که دنیا زیر فرمان من است زاهد بود  
 حاتم گفت لابل ان تو یکده خدا تعالی گفت قل متاع الدنیا قلیل زاهد آن باشد که  
 بقلیل قناعت کرده باشد تو بقلیل قناعت کرده من تا مقصود اصلی نیایم  
 تخم چکونه زاهد باشم این طایفه را از اوطان بیرون آمدن از بهر آن باشد  
 که مردم را با وطن التفات باشد و این طایفه را خرابی سبب الشا باشد  
 و نیز از وطن بیرون آمدن موافقت رسول علیه السلام و صحابه کرام باشد  
 ایشان از وطنهای خود بیرون افتند و بغربت زندگانی کردند و در غربت  
 مردند و فایند دیگر در غربت آنست که در غربت صد خود بشناسد و به  
 کرده نتواند و هر که دعوی کند که براه رسول علیه السلام و صحابه کرام  
 میروم از موافقت کردن ایشان چاره نباشد و بریدن از دوستان  
 و خویشان از بهر آنست که دوست و خویش سبب تمامه و با مخلوق اعتماد کرده  
 درست نیست با مخلوق اعتماد کردن چگونه درست باشد که در وقت حاجت  
 او را بر جای نیایی و ازین گفت خدا می تعالی و توکل علی الملک احمد الذی  
 یموت و توکل بر زنده باید کرد که هرگز نمیرد و هرگز دیگر نمیشود و چون تو

خبر کان 59

تو با هر که صحبت کنی از تو مراد خویش جوید چون مراد خود بخوید از تو باز کرد  
 و دنیا را از برای آن اختیار نکرده اند که دنیا همه مذموم است مگر آنقدر که  
 دست باز داشته باشی روانا باشد یعنی ستر عورت یا آنقدر که خوردنی باشد  
 بآن سد جوع شود و دنیا گرفتار برسد و چه سبب جوی از و حرام و چه از و  
 مباح و جوی از و فریضه بس حرام نگرستن از ترس عذاب است مباح گرفتن  
 از خوف حساب آنقدر گرفتن که از و فریضه است ستر عورت و سد جوع برین نه  
 عقاب است و نه حساب بلکه مشابیهست و قومی گفته اند که ایشان را از بهر  
 آن صوفی گویند که ایشان صوفی هستند و در خبر است که من پس  
 الصوفی رقی قلبه پوشیدن این طایفه در قدیم چنین بود که امر و میسر  
 چون نامیدن این اسم و بسیار دارد اینها مختصر کرده شد هم درین  
 کتاب است بعضی از سیاحان این طایفه گشتن ایشان بیابانها و بازان  
 ایشان باغها و در وقت گنگیها از سیمینت که از میان خلق گریزان باشند  
 تا دین خویش را سلامت برند چنانکه پیغمبر علیه السلام گفتند یا نبی علی الناس  
 زمان لا یعلم الرجل دینه حتی یفر من شایقی الی شایقی و من حبس الی اجل و حیا  
 کردن غار هلس از اصحاب کعبه گرفته اند ایشان از قوم خویش دل ننگ

شدند و بگریختند و بفار رفتند و خدا یغالی نام ایشان را جو انمردنها  
 و گفت انتم فدیة آمنوا برهم و نیز گفت اصل این از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 گرفته شد همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بفار رفت چنانکه حق تعالی گفت یا نبی  
 اینین از بهمانی الفار و در کیمیای سعادت آوردست که کسی باشد که  
 عزالت گیرد و برافراختند و کسی باشد که در این مخالفت فاضلت و پیدا نشود تا  
 فواید و آفات عزالت مفصیل گفته نیاید بلکه در عزالت سخن فایده است اول  
 فراغت از فکر که بزرگترین جهاد است در عیایب خدا می تعالی در ملک  
 آسمان زمین و شناختن حضرت بلکه بزرگترین آنست که بهی خود را بگری  
 خدای تعالی دهد هر چه جزوی است بجنبه باشد و از خود نیز بگری شود و محبت  
 خدای تعالی در دل و چهری نماند و این جز بخلوت و عزالت حاصل نگردد از بهر  
 آنکه هر که جسنت مشغول است از حق خصوصاً کسی را قوت باشد که درین  
 خلق با حق بود و چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول علیه السلام  
 در ابتدا می حال خویش عزالت با کوه جرش شد و از خلق سیرید تا انگاه که نور نبوت  
 قوت گرفت و بدان در چه رسید که تن با خلق بود و دل با حق هم درین  
 کتاب است فایده دوم آنکه بسبب عزالت از بسیاری مصیبت بره

کتاب ۱۳  
 نو ۹۰

و چهار مصیبت که در مخالفت خلق است یکی غیبت کردن شنیدن او و آن  
 هلاک دین است دوم امر محسوس نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و  
 صر شود و اگر انکار کند در بسیاری خصوصت دشت افتد سوم ریاضت  
 که در مخالفت خلق آید و با خلق مدارا کند از مذهبنت ریاضت ناید اگر  
 نکند از دشمنی ایشان خلاص ناید و کترین آن باشد که هر کرامی چند میگوید که  
 آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ میگوید و اگر مثل این بگویی خوش  
 شود و اگر گویی دروغ بود و کترین آن بود که از کسی میپرسد چگونه دوست  
 چگونه و بیاطن از چگونه بودن ایشان فارغ و هم در اینجا **کتاب سلسله**  
 یکدیگر را بدیندی از مال و نپرسیده حاتم اصم رحمه الله علیه حاد لطف  
 گفت چگونه گفت سلامت عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود که از  
 سراط بگذری عافیت آن بود که در بهشت شوی بر پنج خشم را گفت چگونه  
 گفت بیخفا گنگار روزی مخوم و اجل خود چشم میدرم ابودردار را  
 گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه با بداند اند که شبانه خوابد زیت  
 یا نه مالک دنیا را گفت چگونه گفت چنانکه روزی از خدا میخورم و فریاد  
 دشمن او بر من یعنی این حکمی را گفتند چگونه گفت بود کسیکه عمرش می کا بدو

می فراید و این سیرین یکی را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که پانصد  
 وام دارد و حیالی دارد و هیچ ندارد این سیرین در خانه شد هزادیم  
 با داد و گفت پانصد درم با وام ده و پانصد دیگر را با حیال ده و گفت  
 عهد کردم که کسی را نکویم که چگونه و این نفقه از آن کرد که پرسید بجز  
 پرسیدن تبار کند نفاق باشد اکنون قومی اند که یکدیگر را از بار میکنند  
 و میپرسند تا از مزخ میپرسند و اگر یکدیگر گستاخی کنند جز من نمینند  
 مصیبت چهارم بدانکه سبب مخالفت شود سبب آنست که با هر که شی  
 صفتی تو ترا بکنند چنانکه ترا خبر خود طبع تو از طبع وی بزد و چنانکه تو  
 ندانی هر که این اهل دنیا را بیند اگر چه منکر آن بود چون بسیار بیند خشم  
 سبک نماید و هر که مصیبت بسیار چند انکار آن از دل وی بیفتد فایده  
 چهارم آنکه چون عزلت گرفت از شهر مردمان خلاص باید آسوده باشد که  
 تا در میان خلق باشد از رنج و از غیبت و از گمان بداند ایشان خالی  
 نباشد و از طعمها نیز خالی نباشد و اگر خواهد که بجز پرواز از آنست  
 و تهینت تعذیب و مهمانی خالی نباشد و هر روز در آن شود بکار خود  
 نیز نه پرواز و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و گوشه

لا

گیرد بکاره کی از همه باز رهد و همه خوشنود باشند و یکی بود که همیشه از  
گورستان و از مطالعه خالی بودی و تلاشستی گفته چه چنین کنی گفت  
بج جا سلامت تر چون گورستان ندیدم و هیچ و خط چون گور ندیدم  
و هیچ مونس چون فرزندیدم فائده چنیم از دیدار احمقان و کذافان و  
کسانی که دیدار ایشان هیچ مکرده باشد برده اما آفات غفلت بدانکه مغفله  
دینی و دنیایی بعضی از آن است که حسرت بخیال است راست نیاید و در غفلت  
وقت آن است و آن شش است اول با زمان دست از علم آموختن و تعلیم  
کردن بدانکه هر که آن علم که بروی فریضه است نیا موخته غفلت گیرد غفلت  
بروی حرام است اگر فریضه بیا موخته علم دیگر نمیرسد آموختن فهم نمیتواند  
کرد و خواهد که حسرت گیرد برای عبادت و بر اغفلت روا باشد و اگر  
علوم شریعت نیا موزد و بر اغفلت گرفتن خسران تمام بود و هر که پیش از علم  
حاصل کردن غفلت سپرد پیشتر اوقات در بکاری اندیشه پراکنده ضایع  
و اگر همه روز بعبادت مشغول بود چون علم محکم نگردد باشد از غرور نفس  
خالی نباشد و اندیشه خطا و محال در عقاود در خاطر که ویرا در ایشیا  
که کفر باشد یا بیعت دوی نند و جمله اغفلت علماء را شاید عوام را که

چون عوام بیماریست نشاید که از طبیب بگیرد و خود پسینی خود کند باشد که  
هلاک شود اما تعلیم کردن در جز آن بزرگ است عیسی علیه السلام گفت  
هر که علم داند و بدان علم کار کند و دیگران را بیا موزد وی را در ملک آسمان  
علیم خوانند و تعلیم بغفلت راست نیاید پس تعلیم از غفلت غریز است  
و این بشر طآن بود که نیت متعلم دینی بود نه طلب مال و جاه و باید که  
علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود بیشتر داند و هر که در شکیبایی  
آفت دوم آن است که از منفعت گرفتن منفعت رسانیدن باز ماند اما  
کسب باشد که بی محال است راست نیاید و هر که عیال و کسب مشغول نشود  
و غفلت گیرد نشاید که ضایع دهنن عیال از کجا است و اگر قدر کسب  
دارد یا عیال ندارد غفلت او بیشتر منفعت رسانیدن و صدقه دادن  
بود و بخی مسلمانان قیام کند و اگر در عسالت جز بعبادت مشغول نبود کسب  
او بیشتر و اگر در باطن با دوی راه کشاده است بمعرفت خدای تعالی و انس عیال  
یا فتنه است اینها از صدقات فاضله که مقصود همه عبادت است آفت سوم  
است که از مجاهده در بیشتر که بسبب مبر کردن بر اخلاق مردمان جبل  
بازماند و خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان مبر کند آفت چهارم



آنست که در عزلت باشد که وسوس غلبه کند و باشد دل نفورش از ذکر و  
 ملائی افزاید آن خبر بموانست بامردمان میسر نشود و حضرت علی کرم الله  
 گوید هر روزی یک ساعت کسی باشد که بموانست می استراحتی بود و آن  
 در نشاء افزاید ولیکن باید که بموانست باویم حدیث دین رود و بمحو  
 خویش در تقصیر دین و در تیر پر رود بیشتر از اسباب این گوید اما باطل غفلت  
 نشستن اگر یک ساعت بود آفت کار بود و آن صفاتی که در جمله روز پدید آید  
 باشد تیره گرداند **آفت پنجم** آنکه خواب بضر عبادت چون شیخ جنازه  
 در رفتن بدو و حقوق پر و مادر و اندام بین کارمانیز آفتست بیم نفعان  
 و تکلف باهی راه یافته است کسی بود که خود را از آفات آن نگاه نتوان  
 داشت بشرط آن قیام تواند کرد آنس عزلت اولیتر بسیار کس از سلف  
 چنین کرده اند **آفت ششم** در مخالفت کردن و قیام کردن و قیام بخون  
 مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت و عزت تکبر بود و باشد که باعث بر  
 عزلت خواگی بود و تکبر آنکه خواهد که بزیارت مردمان نشود و مردمان نیز  
 بزیارت وی شوند اما آداب عزلت چون کسی خواهد که زادیه گیرد باید که  
 نیت کند که بدین عزلت مشرف خویش از مردمان باز دارد و طلب سلامت

مردم کسب

کنند از مشردمان و طلب مشراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که بیکار  
 نباشد بلکه بزرگ فکر و علم و تعلیم مشغول گردد و مردمان را بخود راه نهد  
 اخبار شهر نبرد و هر چه بکیشند و تخم باشد که سینه افتد در میان خلوت ستر  
 سینه بزند و مهم ترین کار در خلوت قطع نفسیت تا ذکر صافی شود و اخبار  
 مردمان تخم حدیث نفسیت باید که از وقت کسوت باشد که قناعت کند و اگر  
 از غنا ملت مردمان مستغنی باشد صبور باشد و هر چه در حق او گویند بکینند  
 گوش ندارد و دل در آن بندد و در خلاصه **احق قیاسیت** که سخن  
 ابن عباس رضی الله عنه انه قال افضل العجائب مجلس في قصر نبيك لا ترى للار  
 و عن ابی درداة رضي الله عنه قال افضل الصلوة للرجل المسلم بيته كيف سمعه وبصره عن  
 عمر بن عبدك ان لا يخرج عن منزله الا للثلاثة لصلوة الجماعة و الجمعة و عيادة  
 كمریض و حنة و جنازة و در کیمیای سعادت است در تفصیل آنچه  
 بدان قناعت باید کرد چنانکه خلق در با وید و بیافا افتاده اند و ادیهای  
 دنیا را نهایت نیست لیکن مهم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی  
 و مسکن اسباب بخانه وزن مال جاه و مهم اول طعام است جنس کترین چیز  
 بود که غذا دهد و اگر چه سپوس بود و میانه نان جوین و نان کا ورس بود

توضیح  
 ی. ا. ا. ا. ا.

توضیح

کیمیای سعادت

و درین نان لندم ناپخته چون بچته شد از زهد پرون پنجم رسید اما مقدار  
 ده استار بود میان نهم من هجر کم از من تقدیر شرح در حق در ویش است  
 و اگر برین زیادت کند رهنه در معده فوت شود اما نگاه داشتن در مستقبل  
 نیز بود درجه اعلای آنست که بعد از گرسنگی دفع کند هیچ چیزی نگاه ندارد  
 اصل زهد کوتاهی است چنانکه اصل حرص از بی اهل و میان آن بود که  
 قوت بکاه یا چهل روز نگاه دارد و اگر زیاده از یکسال نگاه دارد و کمتر  
 درجه آن بود که یکسال نگاه دارد و اگر زیاده از یکسال نگاه دارد او از زهد  
 محروم ماند و هر که پیش از یکسال امید دارد از وی زهد درست نیاید و رسول  
 علیه السلام برای عیال یکسال بنهادیکه ایشان طاقت یکسال صبر نداشتی  
 و از برای خویشان شبانگاه هیچ چیز نگاه نداشتی اما ناخورش زانکه کمتر  
 بسر که وتره بود و میان روغن آنچه از وی کنند و همین گوشت و اگر گوشت  
 بر دوام خورد زاهد نبود و در یک هفته یکبار یاد و بار پیش نخورد از در زهد  
 بکلیت نیست اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش نخورد و اگر در روز  
 یکبار خورد این تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد این زهد نیست  
 و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال علیه السلام و صحابه کرام بداند

استار - قاشق  
 من ۳  
 من ۶  
 من ۱۲

و عایشه صدیقۀ میگوید قتی بود یک چهل شب در خانه رسول علیه السلام هیچ  
 طعام نبودی خبر فرمایید علیه السلام گفت سر که طالب فردوس بدان می  
 و خفق او در خاکه ان بود هم دوم جامه دست زاهد باید که از یکجا پیش نماند  
 که چون بشوید برهنه بماند در جامع ابو خسر و دست چون مابند بشوید  
 بسر و دل اتقا کند یا چیزی پوشش عورت میشده باشد برگردد یا عاریت  
 جوید در کمیای سعادت است کمترین پوشش هر این کفش کلاه بود و  
 بیشترین آنکه با این ازار پای دستار بود اما جنس کمترین پلاس بود و این  
 پنجم درشت اعلی پنجه درشت و چون م و بار یک بود زهد نبود در آن وقت که  
 رسول علیه السلام فرمان یافت عایشه رضی الله عنها و از اسطبله بیاید و  
 گفت این بوده است جامه رسول علیه السلام در خیر است که بکس حائز  
 شهوة در پوشد که خدا می تعالی ویرا دشمن گیرد تا آنگاه که پرون کند و قیمت دو بیت  
 نبی علیه السلام پانزده درم پیش نبود و گاه بود یک جامه چنان میشد که جامه  
 روغن آن یکبار جامه نیکو آوردند پوشید و پرون آورد اول در شب  
 با وی ادو گفت در چشم من نیکو آمد برسم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و  
 رضی الله عنهما گفت اگر خواهی که فردا در یابی از دنیا بقدر زاد مسافر

۳/۲۰۰۱

گفت خرسند بنامی به آنکه ایشان را در دنیا بود و ما را در آخرت گفت تمام  
 یکی در خانه بود او در منزل در شد در همه خانه او چشمه نبود گفت در خانه تو هیچ  
 چیزی نیست گفت ما را خانه ایست که هر چه بدست آید آنجا فرستیم گفت  
 درین چاره نباشد از مستاعی گفت خداوند این منزل را را اینجا نخواست که داشت  
 هم چنین نکاح سیت سسل ستری سفیان ثوری جماعتی از بزرگان جمع آمدند  
 نکاح باز به کار نداد ازین وجه که زاهدترین خلق رسول علیه السلام بودی  
 زن داشت و امیر مومنین علی کرم الله وجهه با زاهدی چهار زن داشت و دوزده  
 سرت نکاح راه فرزند تناسل سیت در وی فائده بسیار سیت اما کسی را  
 نکاح از خدا تعالی مشغول خواهد کرد تا کردن اولی تر مهم ششم مال جاه  
 این هر دو زهر سیت مگر آنکی و آنقدر که حاجت تریاک از دنیا نیست چه  
 لابدی سیت از دنیا نیست حضرت ابراهیم علیه السلام از دهر و ام خواست  
 وحی آمد که هر از حبیب خود نخواستی گفت بار خدا یاد آنستم که دنیا دشمن است  
 و نیز رسیدم که از دنیا نخواستی گفت هر چه بدان حاجت بودند از دنیا  
 چون شهوت و زیاده تیغ را بگذاشت از مال جاه بقدر لایب کفایت کرد  
 از آن گشته شد دنیا بود مقصود ازین آن سیت که چون به آن جهان رود سیت

و اینست

نگوشا ز بود و روی انشی نبود که بینا ننگر و لسی مینا با نگر که دنیا را مگاد  
 آسایش می باشد اما چون حق قائل دنیا چون طهارت جای باشد که خبر وقت  
 حاجت ویرانخواه چون بمرد از اینجا جت برست کی بوی التفات کند و نصیحت  
 اسکندر است در خیال بناید آوردن که از صیحه بوزگسائی بوده اند که مال دنیا بسیار  
 داشتند و همچنین از متقدمان متأخران بیاید دانست که ایشان از برای  
 فانی نفس وقت اسلام جمع کرده بودند نه از برای نشاء و نفس چون وقتی که در سفر  
 او را یافتند ذره فرو گذاشت بگردن بس حالت مردم این زمان بحالت  
 آن دوران زن بناید کرد در شرح تعرف سیت شامیان هوفیان اعراب  
 خوانند از آنکه ایشان هم خود را بگر سنگی گذرانیدند اگر خوردند میخوردند چنانکه  
 بهاران و اگر خسبندی خسبند چنانکه غریبان از ابراهیم ادم به رسیدند که

الفقییر اذا جاع یوما ما یضیع قال یضیع فان جاع یومین قال یضیع و ان جاع  
 ثلاثة ایام فالأغلب ان یموت قال لم یکن قال لکن یؤالی فیدیه لعلیه و معنی  
 این سخن آنست که اگر خدا تعالی خواستی نان دادی چون در غریبه و انرا  
 نهایت نیست چون نه او مرادش نکشتن بود و دیت مرگش نه او در دنیا  
 از برای آن گرسنگی اختیار کرده اند که هر حیوانیکه سیر خورد فریه شود غی

کرده و خاصه آدمیزاد لقوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی ان اء استغنی  
 و همه فسادها و شهواتها از سیری خیزد پس پوسته نفس اگر سسته باید از  
 تابطاعت و خدمت منقاد شوند و هفتولی دیگر **تینیا** به عرض ازین سخن آنست که  
 هر که در دست بنای خشک قیامت کند و بنام خشک قیامت نکند چون هورت  
 مانند این طایفه شد سیرت را نیز موافق باید کرد چون قدم در بنیام عالی نهاد  
 اول مرتبه سر خود را باید باخت فلک **دگر** از **الف** بیاساعی شو  
 است یار عازم و ملازم باشی سرخوشی لازم و بنه گامی اگر کمال نامی  
 منامی خویش را راحت منامی و باندیشه بنا شت قطع وادی و گذشت از سر  
 جهادی کشت با و که بگذشتن ز خود عهد سعیدست و در گنه طالب طلب  
 بعیدست و بخدمت کار کی هر سر که باشد که گذشت آخر ز جانش بعد باشد  
 بخاموشی شیرینی دپاکی و بخوم چهره گی و شتر مناکی اگر چون دلی همچون فتنه  
 میان خود میان خادمانند و اگر خوانند یار اند یاران نشین همچون کس  
 باشد خواران و اگر فرمان بی سباب فرمان برادرمان طلب پیشین  
 با مال خدم چون باشی فاخر و که فردای محمد فردای آخر و باین نسبت اگر از  
 زدی گام و موافق ساز نام خود باین نام و بنام خشک سردی تواناکی

ره مردان میادول کهن ملی و بظلمت سیر و حیفا این فو اصل و بغل پریش  
 بغل از وی چو چاهل و ز نوم اردل کنی نم دیده باشی و امید آنست تو کز  
 باشی و مرور کاروان شد اینچو خواب و کرا در خواب اندازد خرابست  
 کجا در عاشق صادق بود و مگر چون عسری بسرب آب و زبیدی نبات  
 القهات و بقدر صدق می کشد خلاصیت و تلذذ با این میدان چو می ان  
 ز عیشش بیشتر در سر آن و معیشت سیرت بی اعتمادست و دم با دست بن  
 نیست با دست و زبرد رفت ازین طاق زبرد و ز آتش هم نماید کس خلد  
 بود آخر ترا در آن سرجا و چرا جامی کنی در این چرا جا و که بیضا طلب گنبار  
 بکن پروا کند شهباز پروا و درین ویرانه کرد ویرانه بینی و نه عاشق اگر فارغ  
 نشینی و بنور صدق اسب دل ازین ساز و بجم عشق نه زمینت بدین ساز و به  
 از چشم خوف رجا آب و علف ده از ریاض نایاب و کس از اخلاص  
 تقوی تنگنایش و زن از زهد و ریاضت بغل این و رکاب جهدرانه پاک  
 طاعت و نشین در خانه زین بجا است و توکل ساز بفرق هوا تا ز سر  
 شیر خلد دشمن جد ساز و هوادول تبرای کلانست و بدیهایی که باشد فرغ  
 آنست و تو مسلم باشی در سراسر اضرار و تبراکوب بفرق تبرا و چومرد این

و همه فسادها و شهواتها از سیری خیزد پس پوسته نفس اگر سسته باید از

و همه فسادها و شهواتها از سیری خیزد پس پوسته نفس اگر سسته باید از

و شمن از لطف الهی : بهزیمت میشو و چندین مناسبتی : خدا خواهد ازین پس غافل  
 روح : کند دیباچه اسریرت و مفتوح : نکار شوق اینجا در خرامت : کرام او  
 شود اینجا کرامت : کند ذوق شراب معسرف خوش : بسطان معنائ  
 آنکه دهی دست : بکلی خویش را با وسپارش : برد اینجا که باشد اختیاریش  
 ندل مانند جان ریسانت : ترا یکسان شود سوذ زیانت : نماند هیچ  
 ازین غای اخلا : طلب بالا کن از بحر آلا : وجود خود ندانی قدر خیر  
 بود ذوق مجذوبیت ازین پس : باین حالت اگر در زیر چاهی : کجا کاهی این  
 چو کاهی : ره قصر امیدت که چه هم میت : طلب مانی ارمانه عظیم میت :  
 دلا مستی تو حالا بر سواری : بر زن قهمن مقصود یکداری : اگر نبود ترا  
 از خود زیاده : فوسن دوران دوران پیاده : اگر او هم شود ناچار گرد  
 به پهلورد و کرنا چار مکردی : اگر این جنب خیر شد بریده : فلک این  
 مردم دیده دیده : بچندین ترسکاری تم کاری : طلب کن مین امیدت  
**فصل دوم در بیان علوم صوفیه و حقیقت آن در شرح**  
 تعریف است علوم صوفیه علوم احوال است : احوال مقارن اعمال است و  
 احوال نباشد مگر آنکه کسی اعمال درست کرده باشد و معنی اعمال اقامت

کتابخانه  
۱۰۰۰

اقامت شریعت و معنی احوال صفوح درست و مراد ازین سخن آن است  
 کسی را که معاملات ظاهر را که نباشد احوال باطن درست نباشد و اگر کسی باطن  
 خویش چندمی میباید و یا می چند کمان میرد که این کرامت است باید که آن را  
 بسنگ معامله شریعت زند اگر شریعت قبول میسازد و آنچه در باطن میباید  
 که هست : اگر موافق شریعت نیست یا خود در گذاردن مقصود است و در نگاه  
 داشت آداب شریعت فاعل است آنچه در باطن میباید جمله دیو سیرت غایب  
 او را ویران کرده است اکنون قصد باطن او کرده است تا او را چیزی نماند که  
 او را حقیقت نیست چون باطن او درست نیست تخلیها الله تخمیل همچون سحر بود  
 چنانکه خدا می گفت تخمیل الیه من سحر هم غفتمی و آن را که حال باطن در  
 حقیقت همچنانکه حصای موسی علیه السلام بقبال اثر داشت دید تخمیل در  
 معجز حاصل نباشد و اگر بنینده بصیرت باشد از تخمیل کتفیت باز گردد  
 چنانکه جادوان مشرکون باز آمدند اما چون بصیرت نباشد بآن تخمیلات  
 مغرور گردد و در ضلال افتد در کشف الرموز است بنده در معجزت  
 از فریب شیطان همین است ازین است که حضرت رحمن در خواندن قرآن خبر  
 داد بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم که فاذا قرأت القرآن فاستعذ

ط ۶۶

من شیطان الرجیم الیغیر آنها که دعوی محبت میسازد نشان محبت متابعت  
مصطفیست علیه السلام پاس داشتن شریعت است دلیل محبت باطن  
در ظاهر نماز و لبس صحت باطن نباشد مگر بصحت ظاهر چون رسول علیه السلام  
را دعوی صحیح باطن که اعتقاد دینی و صفای قلبیست با دعوت قاطع حکام  
جفت گردانید چون زندگی آدمی که مرکب باجنای ظاهر است باطن اگر تقوا  
در تصفیه باطن همیشه هر ادراک خلاف شریعت در بعضی صدمه فرموده است در دنیا  
و در بعضی عیب عقوبت در آخرت و در عمل صالح که با آوردن او و عده حجت  
و دیدار کرده است قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات هم جنات عدن  
من تحت الانهار قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولاد ایشتر که بیجا  
ر به احد ابراستی ظاهر دلیل صحت باطن است نمی بینی که انبیا علیه السلام  
از همه خلق صحیح باطن بودند و باطن هر آداب تر بوده اند در کشف الرموز که  
حرکت و وجد یکدیگر در بعضی صغیره ظاهر میشود و آنرا جذب میگویند نزد محققین معنی  
جذب بیدن است اگر کشش از حق تعالی باشد چنانکه بدان ایشان اخلاقی است  
گردانده باشد افعال او را موافق شریعت گردانیده هر کرا جذب قوی  
تا به شغلی است اگر چنین نیست یعنی خداوندی است که در دل بنی افکنده است

عمل ۹۸

توح ۲۱

کشف ۱۱۵

اگر افعال مذموم است آنحرکت از دیو محروم است زیرا که شیطان بید را یابد  
در گمهای آدم چون شیطان می دود پس افعال او افعال موافق شرع باید کرد و آنرا  
شیطان ناپه باید چست که آن مخالفت را بیکرت تو به عمل صالح تبدیل کند و حضرت  
شرح غیبی گرداند قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولاد ایشتر که بیجا  
حسانت و در رساله سماویچه که شیطان تجسست است دعوی خدایی  
میکند و نادان او را باور میکند و خدا تعالی ازین منزه است در رساله  
نوریه سید محمد شافعی است بنده علیه السلام گفت فضل العلم علی العابد افضل  
علی امتی و فی روایه علی ادناکم و باهمه مؤمنان فرض است که عالم علوم عملا  
کردند و اگر علوم اعمال نماند و عمل نکنند آثم و فاسق بودند و مانده چون علم  
عمل بال عمل علم ضلال لاجرم علوم اعمالی باید و عمل آن سازد تا ماب  
گردد باز علم دیگری باید تا درجه او در گذرد و فضل او تا بشود و آن علم است  
که از برکت عمل یافته شود و نیز خشیست که حق تعالی علماء را بان سف کرده  
و گفته است که انما یختی الله من عباده العلماء از لوازم این علوم ارنی  
بدانکه شریعت آن است که علوم اعمالی پیدا کند و بدان علم عمل کنند تا چند  
علوم حالی بدست آید و طریقت آنکه بر موجب مقتضای علوم عملی محالاً

مقام ۷۵

فاطر ۲۷

معاملات کند چنانکه خدای تعالی از برکت این اعمال و آن احوال که ارباب  
 حقیقت راست پدید آید زیرا که از برای ترک طبیعت طریقت از برای  
 حقیقت که طریق مجاهده است حقیقت مشابه تعبیه مجاهده است **قال**  
 و الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا از اینجا که حقیقت است تا آنجا که شریعت  
 و بہر کی ثمرہ و نتیجہ آن دیگر است حقیقت نتیجہ طریقت است طریقت ثمرہ  
 شریعت است و باقی نیاج و ثمرات بس بہر کہ طریقت و حقیقت را در غیر  
 شریعت اند و طلبہ گمراہ است خصوصاً آن کسانی کہ معاملات شریعت را  
 حقیر شمردند و ناقص اند و گویند این کار ضعیفان بی بہمان است علمای ہند  
 و چین کسی را کشتہ گفتند چرا کہ مسلمان را ہم بزبان مسلمانان اندازد و بضر  
 فساد او در اسلام عظیم تر از فساد کافران است و در دار اسلام  
 اینہما اہمتر از ان است کہ بشریعت جاہلند اگر عالم بودند ہی تعصیب نیستی  
 کہ سعادت اولین و آخرین در شریعت است جہل ایشان بجدیست کہ مجرد  
 علوم قلبی انتہائی درجات علمہا میدہند و علامت مناسب اہل یقین بدین شریعت  
 و ہمدردی با سب است نماز کہ وسیلہ ہمدردی و لذت و سعادتہای ابدی  
 و کرامتہای سرمدیست و ضللتین شریعت اسلام است بلکہ حاصل میان کفر و

شریعت  
 عالجوت  
 ۶۹

و اسلام است و ستونین و ستیج جمع عبادات آدمی و ملائکہ است و ہمدردی  
 او میان فرشتگان جمع کردند و بہت بندند تا آنکہ فضیلت مسا را تمام  
 بیان فرمایند زیرا کہ تکبیرۃ الاولی خیر من الدنیا و ما فیہا چون تو اند بیان  
 فرمود طایفہ از غایت جہل و سبب غرقہ دل گویند و نمی دانند کہ مقصود  
 از شریعت اسرار معاملات دین ہست و کمال سعادت ابدی دولت  
 سرمد در ایمان اسلام است و ہم در اول این کتاب است رسول علیہ السلام  
 گفتند ستفرق امتی علی ثلاث سبعین فریقاً کلہا فی النار الا واحدہ یار  
 سوال کردند کہ در ہفتند کی مانند گفت اہل سنت و جماعت گفتند اہل  
 سنت و جماعت کہ بودند گفتند آنکہ معاملہ ایشان مثل معاملہ من است و شما  
 یاران منید باشند و خدا یقینی خبر میدہد و امر میکند بہت اہت راہ رسول  
 نمی میکند از متابعت اہل جماعتی دیگر کما قال اللہ لی ان ہذا صراطی مستقیم  
 فاتبعوہ ولا تتبعوا سبل فتفرق بکم عن سبیلکم و صایکم بعلکم تقون بہر کہ  
 غیر راہ سنت و جماعت میرود از اہل ضلالت بود اگر چه بر روی آب رود و بر  
 و ہم درین کتاب است مرد باید کہ بطاہر شریعت ملازمت نماید پس  
 از این کتاب شریعت کہ کمال نہد و تقوی است باطن خود را عمارت کند تا درجات

انواع ۱۵۳

افزاید و بستر شریعت که حقیقت است سر خود را آری بستر شریعت آداب  
 نگاه داشتن است و محبت با من قرب خدای تعالی است هر چه آداب شریعت بیشتر  
 قرب بیشتر و معنی قرب زودیت که میآید انشا الله تعالی بس تسبیح باطن نباشد  
 مگر تسبیح اعمال نباشد مگر به معرفت علم معامله یعنی آنکه درست تواند کرد که علم آن  
 معامله بدانند چنانکه در خبر است که تدارستی الفت ساعه خیر من با ده ساعه  
 و نیز در خبر است که العالم الواحد شد علی الشیطان من الفعاب و نیز نبی  
 علیه السلام در تاول این آیت گفت اولم نرا نانا فی الارض نغصها من امرها  
 فوت علم است نیز منبر علیه السلام گفت اذالم بین عالم اتخذ الناس مسا  
 جمالا فاسئلوا فافوا بغیر علم فضلو اذ ضلوا صوفیه که علم را حجاب است  
 عن درو پذیرد یک سبب علم باشد غرور گفته باشند اصل علم را و غرور و  
 پذیرد طاعات و مکاشفات که در ناقصان است از غرور علم زیادت و غیر  
 این غرور از ضرر غرور که بسبب علم است بسیار ترست و در هر که ذره غرور  
 از منفعت دورست یا آن علم مفر فاتی که بدین علم تعلق ندارد او را  
 حجاب گفته باشند و علم دین را چگونه کس حجاب گوید و اگر کس نداند نشاند  
 بر عبادت کند و اگر کجند چنانکه نوشته اند کرده تواند و در دست امر و نبی عاجز

و نیز نبی

مانده اگر امر و نبی را امر داند نعوذ بالله من لکین با دو به و جعل در اسلام  
 عذر نباشد پس باید که علم آموزد و بعضی از صوفیه گفته اند کسیکه علم حال با علم  
 قال در ضمن او حاصل شود جواب میگویم که مراد از این حال حال رسول علیه السلام  
 و پیغمبر علیه السلام پیش هیچ دانشمندی نرفته اند علم اولین و آخرین را خداست  
 در دل او ریخت و فصحا و علما و بلغا انگشت چیرست بداند آن سگیزه و صحابه و از  
 برکت ایشان نیز نشاند نصیب بردند و نیز تابعین و تبع تابعین از برکت ایشان  
 قرب عهد نصیب یافتند چه در عهد سرب ترازین نصیب بیشتر بود و درین زمان  
 که بعد عهد شده است از آن نصیب گیران نصیب بعضی آدمیان شود چه عجب  
 لیکن در یافتن آن حال دلیل میباید چون خودها میگویند که هر که حال با بد قال  
 با وجود میشود پس سپیده شود از مسایل دینی در باب اعتقادات اگر  
 دانسته جواب گویند گویم بهره از آن حال یافته اند و الا در دعوی خود صحت  
 نیستند و بعضی جهلا که مسایل اعتقادی که اصول دین است نیک نمیدانند و  
 قرآن منکر لکه همه علمهاست و ابسته باین است خوانده نمیتوانند و در حقیقت  
 حال میسازند محال است و اگر حال دانسته خود را با بیخبل نیکه اشتندی و  
 در قیامی سعادت است فضل اهل حال چنان است که کسر او را



رو بود اندر آن حال چنان کامل شن باشد که هر علم که بدین علین دارد دیگر  
 را بتعلیم بود وی خود بی تعلیم بدانند و این طریق نادر بود و سهل تصوف این  
 تصدق و بسبب این طلعتان روزگار بطبع در ایشان نقش بکنی هرگز  
 علما کند از پی صلی می کند در جامع معتقدات استیضاح  
 علم دینی و انکار وی گرفت و در مرآة الطالبین است رسول علیه السلام  
 گفت ای اخاف علی الخاف علی امتی من بعدی رجل معتقد جلیل مدعی العلم و لیس  
 عنده علم و حق تعالی میگوید بل استوی الذین یعلمون و منیر میگوید  
 قوله تع شهد الله انه لا اله الا هو و املاکة و اولو العلم فانما بالقسط به یجانحون خود  
 علما را بگو اهی میآرد و بر رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه سلم گو اهی اعلم  
 در میخاهد قوله تع و کنی با شهادت پنی و چنگم و من عنده علم الکتاب بزرگان  
 گفته اند ان العلم روح و العقل جسد و نیز گفته علم بر عقل فضل دارد لان العلم جام  
 علی العقل و لا یحکم العقل علی العلم شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ الانصاری  
 قدس سره گفته علم بی عقل دیوانگی است و عقل بی علم بیگانگی است و رسول  
 علیه السلام طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة مردمان علم آموخته تا بسبب  
 جهل در کفر بنشینند و بزرگان گفته اند اجمل مطیبه من کبها ضل دوست

آل عمر ۱۸

عسر

و در رساله...

داشتن علما ضرورت است که رسول علیه السلام گفت انما اوتیته الانبیاء  
 سک معلم که در شرح کشتن می مباح است علمی اند و دوست کش کافر با تشرف و  
 نقد که منابنی آدم حرام آمده است از آن سبب که علم توحید ندارد و هر کس  
 علم توحید ندارد کشته او حرام است در کیمیای سعادت چون معلوم  
 شد که کس آموختن علم واجب باشد که کس بر راه معاملت راست بچنین  
 بدستی بد آنکه عامی همیشه در خطر بود وی اکاری پیش این را بناد اکی کند  
 و نداند که اندران حکم هست یا بی بس باید که بداند و درین معذور نباشد فردا  
 با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است و ازین فریضه جدا دست  
 برداشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه نادره باشد که افتادن آن متوقع نباشد  
 علم هر چیز فاضله از جهل آن چیز است در رساله مخدومی است بد  
 طریق این طائفه علیه آن است همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا و  
 متابعت شریعت و سنت و بیخالف بدعت و ضلالت کوشیده اند و این  
 روش پاک رسالت سنا صلی الله علیه سلم و از یار خارا ابو بکر صدیق حضرت فزنا  
 بعد قرن این طایفه رسیده است و سلوک ظاهر ایشان آن است که خود را بقدر  
 وسع و طاقت در موافقت حد و در شرع متوقف میدارند و هوا و نفس را

مخالفت بنمایند و زبان خلق را از حرام و شبهت پاک میدارند و دل را بر جمیع  
 تعلقات غالی شن و صفات ذمیه از سینه رخت به طهارت باطن حاصل آید  
 و همچنین در طریق اصحاب سلف صالح هیچ دقیقه راهی نمیکند از راه کفایت  
 و سنت باقی بیرون نهند در کشف الرموز است هیچ هنری از علم محمود  
 و هیچ عیبی از جهل مذموم تر نیست که کبر خصلت است و میمده را بهر نیند داشته و علم که  
 اخلاص خصلت های مجیده است نداشته باشد چگونه گویم که صاحب حال است بلکه  
 میگویم که محال است درجات در جات علم است و او را در جات در جات قول خدا  
 و اگر گویند که در ایام گذشته بعضی از اهل ولایت بوده اند که منسوب به علم نبوده اند  
 گویم آنها که در زمانی بوده که از برکت رب محمد عا میمان آن زمان از علمای  
 این دوران علم فراوان داشته اند کاشکی درین وقت از مدعیان ولایت از  
 علم طریق کفایت استندنی چون از علم کفایت ندارند میگویم که ولایت  
 ندارد در شرح عرف است علم شریعت که بر بنده واجب کرده است  
 و طلب کنان او پس از آن واجب کرده علم توحید محکم کرده باشد از بهر آنکه  
 علم توحید مفت اصل است علم شریعت فرع و فرع اصل نماند بنده را  
 اصل درست باشد بتفسیر یک در فرع بوده باشد آن امید است که تجاوز از خفتند

مسجد لایه ۱۱

و بتفسیر یک در اصل است هیچ تجاوز از نیت بهر که علم شریعت را مقدم ندارد  
 در علم این طائفه نهند دین بگذار چون انستی که طلب علم فریضه است اول  
 مرتبه علم توحید است که فریضه است اینم قول در بیان علم توحید و آنچه عقاید  
 کردن آن اجب است در کیمیای سعادت که بدانکه در کتب پیمبران گذشته  
 علیه السلام معروف است این لفظ که عن گفتند گفتند تذکره ربک و در خوا  
 و آثار معروف است و هم درین کتاب پیش شرح این آن باشد که چون خود را دانستی که  
 اولاً بهتر شناختر و دانستی که پیش ازین بسالی نیست بود و از تو نه نام و نه  
 نشان چنانکه در قرآن مجید گفت بل انی علی الانسان جن من الاله که این شی  
 مذکور است و آنچه آدمی بدان راه رود و از اصل آفرینش خویش از هستی  
 خویش که نطفه بود از قطره آب کنده و با وی عقل و نه سمع و بصر فریبی و  
 دست و پایی بلکه آب سفید که صفت بود پس این عجایب که در وی پدید  
 وی بخود خصص اینها را پدید آورد بلکه وی را کس پدید آورد چون چنین دانست  
 بشناسد که آفریننده او همه چیزها را بدرجه کمال است و خود را چنان میند  
 به آفریننده می عاجز است و چون دانند آنوقت قطره آبی بود عاجز تر و ناتوان  
 ازین بود پس او را بضرورت از بهر شدن ذات خویش هستی ذات آفریننده

انسان ۱

خویش روشن تر از این پند و بشناسد که قدرت و برابری که هر چه خواهد  
خواهد بتواند آفرید قدرت کاملتر از آن چه باشد که از آن چنان قلمه آید  
حقیر چنین شخص با کمال بر بداین و عجیب آفرید چون در عزای صفا خویش  
و منافع اعضا خویش نگردد پند که هر که برای چه حکمت آفریده است از اعضا  
ظاهر چون دست پای چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و  
زهره و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بی نهایت با کمال است همه چیز  
محبوب است بدانند که از چنین علم هیچ چیز فرایب نتواند بود و پند این  
کتاب است در هر جزوی از اعضای آدمی حکمتهاست هر چند که سخن حکمتها  
پیش داند تعجب می از حکمت علم خدای تعالی بیشتر بود و چون آدمی بجا جتهای  
خویش نگردد اول اعضا آنکه بطعام و لباس مسکن و حاجت طعام و می پاشان  
دبا و میخ و سر مادگرما و صنعتهایی که آن را اصلاح آورد و حاجت سخا  
بالآت از آهن و چوب مسین و غیر آن چون نگاه کند اینها آفریده دست  
پند و با تمام ترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبود می پند اگر نیاید  
در خاطر هیچکس آن ندر آمدی یا نتوانستی خواست و خواسته و نادانسته  
بلطف و رحمت او ساخته پند آدمی محبت حق سبحانه و تعالی در عقاید

مصدق میست قال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی  
هر که خود را به مخلوقی شناخت خدای تعالی را به قادری شناخت شرح  
تعرف است از امام مهمل بخاریست که خدای تعالی یگانه است با خویش  
بذاتش خود بی همتی او هستی کن غانه زیرا که همه هستیا با همند با جوهر و ستر  
حق سبحانه و تعریف نیست جوهر نیست معروض نیست همه ذاتها در مکانند یا  
در زمان ذات حق سبحا و تعالی در مکان و در زمان نیست و همه ذاتها را  
ابتدا و انتهاست و ذات حق سبحانه را ابتدا و انتها نیست از علی که در  
پرسیدند که تو چند هست گفت هر چه بر سر تو کند و خدای تعالی جز آن است  
همدین کتاب است القیم الذی لم یزل گفت تا بداند که خدای تعالی قیم  
و او را اول نیست الباقی الذی لا یزال گفت تا بداند که خدای تعالی باقی  
او را آخر نیست همدین کتاب است که خدای تعالی راه نماینده است خلق  
خود را پیکانی خویش نشانه درین سخن بیان آن است که راه نماینده سبحانه  
و تعالی است آیات و علامات از بهر آنکه آیات و علامات راه نماینده  
بودی هر که آیات و علامات بدیدی راه یافتی چون کافران آیات و علاما  
می بینند چنانکه مؤمنان می بینند و مؤمن راه مییابد و کافران در دستند

نفس آیت و علامات راه نمایند نیستند و حق تعالی منزله است از آنکه  
 در وهم و خیال آید از بهر آنکه ویرا مقدار و یکیت نیست و قسمت پذیر نیست  
 و منزله است از تک و صورت و همه حالها در خیال نیاید و در خیال چیزی دریا  
 که چشم آن را دیده بود و یا جنس می را دیده بود و جنس الوان آن شکل در ویلا  
 خیال پیش نیست و اینکه طبع تقاضا کند چگونه جزست معز آن بود که چگونه  
 یا چه شکل دارد خورد یا بزرگ است آنکه انجمله صفات را بوی راه نبود  
شرح تعریف است در بیان قید است هر چه بچیزی مانده در حکم مشارکت  
 باشد و اگر قدیم بود و این مجال است از بهر آنکه قدیم لم یزل باشد و محدث  
 لم یکن ثم کان باشد این مجال باشد و آنچه بخمال دل در آید و عقل بشناسد  
 حسب سبب و تقریر از آن منزله است از جمله حواس چون و چگونه و هر چه در کتاب  
 حواس ظاهر نیست چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس هم بعضی باطنی است و آن  
 پنج نیست منزله نگاه او و داغ است چون قوت خیال قوت تفکر و حفظ و قوت  
 تذکر و قوت تبسم و همدین کتاب است وی بذات خود جوهر نیست  
 و عرض نیست ویرا هیچ کالبد فرود آمدن نیست هیچ چینه مانند نیست  
 و هیچ چینه مانند وی نیست چندی چون و چگونه را بوی راه نیست و

و هر چه در وهم و خیال در خاطر در اید از یکیت و یکیت وی از آن کمال است  
 آنکه صفات آفریده وی است وی بصفتش آفریده نیست بلکه هر چه در وهم و خیال  
 صورت کند وی از آفرینگار آن است و خوردی بزرگی و مقدار را بوی راه است  
 که این صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست ویرا هیچ جسم پیوند نیست  
 و بر جای نیست و در جای نیست بلکه اصلا خود جای گیر و در جای پذیر نیست  
 و هر چه در عالم است همه در زیر عرش است و عرش در تحت قدرت می نیست  
 نه چنانکه جسمی فوق جسمی بود و وی جسم عرش حاملان عرش بردارنده وی نیست  
 و جمله عرش همه برداشته و محمول الهند قدرت و بند الا آن بدان صفت  
 که در اول بود تا ابد همچنان بود تغییر و گردش را بوی بصفت وی راه نیست  
 که گردش را بصفت وی راه بودی نقصان را راه بودی ویرا بصفا کمال  
 حاجت بودی پیش این ناقص بوده باشد و حاجت مند این کمال بوده باشد  
 بس محتاج با فریده باشد پس در اخذ ابی را نشاید و حضرت سبحان و تعالی باز  
 صفات آدمیان و حاجت منزله است و درین محبان دانستی است و در آن  
 جهان ید نیست چنانکه در جهان چون چگونه دانند فردا در انجمن سخن  
 و چگونه میزند و آن دیدار جنس دیدار انجمن نیست و جناب اعزّه انجمن

و استقرار و حلول قرب بعد در زمان مکان تغییر حدشان و عوارض و زفل  
و تحویل انتقال منزله و سیرت در کشف الرموز است **الله تعالی منزله است**  
از صفات و مقابلهت و مخالفت و از مقابلت و از مماثلت و از مشارکت  
و از مشاکلت و از ملازقت و از اجتماع و از افتراق و از قرب بعد  
و آنچه در چشم مخلوق میباید و آنچه در دل میکند و از ان منزله است **در سوره**  
**نوریه** است **اقرب العباد الی الله** که ذات غایت است **اداک صدیقان** چنانکه صدق  
اکبر **رضی الله عنه** گفت **لعمریه** چون در کمال ادراک در شرح **تعرف است**  
در بیان قولم فی التوحید به آنکه **خدا تعالی** از ان منزله است **محدثات** او را  
در یابند از هر آنکه ادراک کیفیت تعاضد می کند چون حق را و صفات **خدا**  
کیفیت نیست ادراک روانا شده در جامع **ابوحسین** است **معنی الله تعالی**  
اکبر یعنی بزرگتر از ان نیست **بیماس عقل** ویرا توان شناخت **عین ویر** **البیاض**  
**خدا می تعالی** فرشتا یه گفت **قالت** **التشبهه** **بجوزان** **بقال** **ان الله تعالی نور**  
**وقال** **هل السنه** **والجماعه** **لا یجوز بل هو خالق النور لان النور لون و لو قلنا**  
**نور لیرم التشبهه** **والله تعالی منزله عن التشبهه** **قال الله تعالی** **لیس کما شیء**  
**جمه تشبهه** **قوله** **الله نور السموات و الارض** **ضمی** **نور** **و کما اب** **عنه**

۳۵ ر

**قال** **ابن عباس** **عن** **ای** **نور السموات و الارض** **لا یجوز ان** **بقال** **الله تعالی نور لان**  
**النور قابل للتغیر** **والشیء** **الذی** **یکون** **قابلا** **للتغیر** **لا یصح** **ان** **یکون** **وبا** **وقطون**  
**ای** **نور نور** **القرب** **هو** **الطاوعه** **قربه** **قرب** **بجند** **اطاعت** **دشمن** **سیت** **اما** **مخنی**  
**قرب** **بخلق** **قرب** **ملازقت** **معنی** **بعد** **بخلق** **بعد** **مسافت** **سیت** **و** **قرب** **بسیان**  
**حق** **و** **بنده** **در** **شریعت** **آمده** **ست** **از** **صفات** **متشابه** **بود** **از** **جهت** **آنکه** **هر** **دو**  
**در** **دو** **مکان** **باشند** **تا** **بعده** **مسافت** **گردد** **یا** **هر** **دو** **در** **مکان** **باشند** **تا** **قرب**  
**ملازقت** **گردد** **و** **این** **صفت** **مربنده** **راست** **بجند** **ای** **تعالی** **رو** **نیت** **این**  
**اعتقاد** **دشمن** **کفر است** **چون** **بعد** **مسافت** **باشد** **باز** **قرب** **از** **تعالی** **یا** **به**  
**تا** **قرب** **بعد** **گردد** **و** **رو** **ادشمن** **انتقال** **را** **بر** **حق** **تعالی** **کفر است** **و** **هر** **که** **مطلع**  
**تر** **قرب** **تر** **یعنی** **مگر** **م** **تر** **قرب** **یعنی** **گرامت** **ست** **نه** **بعض** **ملازقت** **و** **هر** **که** **فاخر**  
**بعید** **تر** **بعد** **بنده** **اینجا** **یعنی** **ایمانت** **سیت** **نه** **بعد** **مسافت** **بس** **هر** **که** **فاخر** **تر** **مبین**  
**تر** **یعنی** **فاخر** **تر** **و** **هر** **چسپ** **بر** **ا** **قرب** **رو** **ابود** **بوی** **انصال** **رو** **انبات** **شده** **هر**  
**چیز** **را** **که** **بعد** **رو** **ابا** **باشد** **چنین** **ان** **انصال** **رو** **ابا** **شد** **قرب** **حق** **گفتن** **در** **معنی** **قرب**  
**مخلوقات** **نیت** **و** **بعد** **گفتن** **چون** **بعد** **مخلوقات** **نیت** **چنین** **ان** **انصال** **حق**  
**چون** **انصال** **مخلوقات** **نیت** **ان** **انصال** **گفتن** **چون** **ان** **انصال** **مخلوقات** **نیت**

الانفصال بعد الاتصال الانفصال بعد الاتصال الانفصال ان علامات حدیث  
 و بر قدیم علامات روان باشد و معنی اتصال بحدی مکاشفات قلوب است و  
 مشاهدات اسرار و معنی مشاهده را خواهم بیان کرد انشاء الله تعالی قال فی  
 استحقاقات الاقصی لا یجوز ان یقول العاقل ان العبد صار بهو الرب ان الرب  
 صلح الرب لغو بالله عن قول الظالمین بجز اللسان بشمال هذا الحالات  
 هر چه از انواع از عذاب بلیات و بیخ و قطره خوف و اندوه و شفقت و حاکم  
 و مضرت گرفتاری مصیبت که در عالم میرود همه آثار عدل اوست هر چه  
 از ایصال راحت باسانی و تسخیری کامرانی و شادمانی فراغت امن و  
 سعادت و عیش و خلق میگذرد همه فضل اوست در شرح تعریف است  
 هیچ چیزی از وی جبر و ظلم نباشد از برای آن ظلم گشت که ظالم از وی منعی بوده  
 و علت نبی است و چون فی تعالی از هیچ فعل منعی نیست محال است که فضل  
 او ظلم باشد از بهر آنکه بر ترازناهی هست و استخلافی تعالی است و فضل او بر  
 هیچ منعی نیست پس باطل است آنکه فعل او را ظلم گوید یعنی چیزی بعینه ظلم نیست  
 ظلم از نگاه منبر است چون قتل مؤمن ظلم آید زیرا که منعی است قتل کافر طاعت  
 است و ظلم نیاید از جهت آنکه امر است پس گشت که قتل بعینه ظلم نیست و قتل

انعام بی جنایت که از وی آید مباح است یا طاعت و محاسنت کردن با  
 منکوحه خود حلال است و طاعت است و با منکوحه غیره یا بغیر ملک گناه است  
 و در طهر و دو حال موجود و فرق نیست میان هر دو مگر امر و نهی و ازین بیشتر  
 آن است که اگر در منکوحه قبل از نسیخ طاعت است و ظلم نیست کار کردن با  
 بغیر بعد از نسیخ مصیبت است و ظلم در دست گشت که علت نبی است در جامع  
 ابو خسر است انشائی را صفات است قدیم و قایم بذات انشائی است  
 آن صفات علم است و قدرت و جبات و سمع و بصر و ارادت و تکوین و آنکه  
 در صفات انشائی خلقی تزیین آن است از اکوین میگویند و این صفات است  
 نه عین ذات او و نه غیر ذات او جبات انشائی بحسیم نیست بجان نیست  
 هیچ چیز محال نیست و هر چه در مخلوقات است از ان منزوی است به صفات  
 خدا می تعالی خلاف صفات مخلوقات است و میداند نه چون دشمن ما و  
 میکند چون کردن ما و می پندد نه چون دیدن ما و می شنود نه چون شنیدن ما  
 و کردن او بجا رحمت نیست و هر چیزی را که خواست چون شو گفت همان  
 ساعت آن میشود قادی است مانند وی هیچ چیزی نیست بر هر چیزی  
 قادر و توانائی وی بر کمال است که هیچ تغیر و نقصانی را بد در راه نیست

و کلام

بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد بگذرد هفت آسمان هفت زمین و هر چه در  
 دنیاست در قبضه قدرت وی مقهورست و سخن بدست همی کس نیستی را  
 در آفرینش هیچ اینا زینت اما علم یعنی وی اناست بجز در انست  
 و علم وی بهیچ پندار محیطست از اعلی تا ثری هیچ چیزی از دانش او نرود  
 و همه زوی رود و از قدرت وی پدید آید بعد در گنجهای بیابان بر کجا  
 در خان اندیشیده لها و ذره بود علم وی همچنان بکشوفست که عدد آنها  
 و پاک باید اشغالی تعالی را از تمیز کردن و از تامل کردن یعنی او را  
 تمیز و تامل حاجت نیاید از جمله آنکه تمیز صفت نیازمندست تامل صفت  
 جاهلانست و هر که از خیر نفع باشد و از شر مضرت باشد تمیز باشد و چون  
 حق تعالی بخلق نیاز نیست تمیز نیست و تامل در چندی باشد که پوشیده  
 بود تا پدید آید و چون با خداست تعالی هیچ چیز پوشیده نیست تامل محالست  
 و نیز تامل امور باید و عواقب امور را نابوده میداند او را تامل کار نیاید  
 و هر چه در عالمست همه بخواست ارادت ویست هیچ چیز از اندک بسیار  
 و خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت هر ایمان سود و زیان و  
 زیاده و نقصان و رنج و راحت و تندرستی و بیماری نرود الا بتقدیر و

بکشت علم

بیاد سری

و مشیت وی قضا بکلمه ای اگر همه فراهم کنند از ماکه و انش و جن و شیطان  
 نایک زده از عالم بجنبانند یا بر جای بارند یا کم کنند چنانست ای همه عاجز آید  
 و نتوانند بلکه آنچه او خواهد وجود نیاید و هر چه خواسته باشد هیچ چیز  
 دفع نتواند و هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد بهر تقدیر ویست هیچ  
 طاعتی که هست خواه او واجب خواهست با امر خداست تعالی است و بارادت او  
 او و بتقدیر او و بعلم او و برضای اوست و هر معاصی که بود به تقدیر خداست تعالی  
 و بعلم و بقضای او و مشیت او و بار او و نه بجهت او برضای او و نه بجهت او  
 چنانکه اناست بجز در انستی مینا و شنواست بجز در دیدنیست شنیده  
 و دور و نزدیک و شنوایی و برابرست تاریکی و روشنایی در پنهانی و  
 برابر آواز پای مورچه که در شب تاریک برود از پنهانی و شنوایی او پس چون  
 نیست صورت گرمی که در سخت خری بود از دیدن وی پوشیده نبود و چون  
 وی بچشم نبود و شنوایی وی بگوش نبود چنانکه انش وی باز نیش نبود و آفرین  
 وی آلت نبود و کلام و فرمانی بر همه خلق واجبست جز وی از همه  
 خردادهست و عده و وعده وی بر حقست چنانکه زنده و توانا و پنا و شنوا  
 گویاست که با موسی علیه السلام سخن گفت بواسطه سخن وی بکلام بلب

ucruu

و دهان نیست کلام وحی سرف موت نیست سخن خدا می تعالی منزله است ازین  
 صفات و قرآن و تورات و انجیل و زبور و کتب پیغمبران صلوات الله علیهم بی  
 سخن می است همه صفات وی قدیم همیشه بود و همیشه با نماند چنانکه در دل با  
 معلوم و در زبان مذکور است و علم ما آفریده شده است معلوم قدیم و ذکر ما فرشته  
 شده است مذکور قدیم و سخن می همچنانکه قدیم است و در دل محفوظ و در زبان  
 مقرر و در مصحف با مکتوب محفوظ و مخلوق حفظ با مخلوق و کتابت با مخلوق  
 و اصل مکتوب با مخلوق در جامع معتقدات است از فقه اکبر چون می  
 علیه السلام حق تعالی را سخن گفت بان کلام که صفت است تعالی است در ازل  
 و هم درین کتاب است از تبصره خدا می تعالی مذکور است باز با نماند و دست در  
 دلها و نه ذات او دست درد لها چنانکه در کلام مجید است الذین یمیزوا الرسول  
 الامی الذی یجیدونه مکتوب با عند هم فی التوریه و الانجیل و این یافتن در تورات و انجیل  
 لغت رسول علیه السلام و صفت نه شخص است و خدا می تعالی سخن کرد با جبرئیل  
 علیه السلام از و رای حجاب سخن کرد با آدم و بهیسی علیه السلام از و رای حجاب  
 و شنید رسول علیه السلام در شب معراج حق تعالی را از و رای حجاب فریاد  
 که امر کرد بجبرئیل علیه السلام با آوردن آیتی و سوره از قرآن همه این عبارت

از کلام قدیم است و حادث نیست و کلام حق تعالی غیر محدود است در همه  
 اکبر است و اذ اشکل علی الانسان شیء عن قایق علم التوحید فینبی ان معتقد فی ال  
 ما هو احو اعین الله الی ان یکید عالما فساله من و لای یسه تبرک الطلب لای یعد و لای یقین  
 و یکفر ان حق در جامع ابو خسر و است ایمان اسلام یکیت اگر پسند  
 ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق جواب آن است که آنچه خطای ابر می تعالی چون  
 توفیق و هدایت صفت است و صفت حق تعالی غیر مخلوق است و تصدیق بها  
 که بینه آنمقدار اختیار داده است آن مخلوق است اختیار می نیز مخلوق است  
 مستنی ایمان آن است تصدیق کنی با آنچه از خدا آمده است و اقرار کردن بنیان  
 شرط ایمان است در تحفه الفقهاء که در اعتقاد است الایمان هو تصدیق  
 بما جاء من عند الله و بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم عن ربه الاقرار بالنبی  
 در جامع معتقدات است الایمان ان یؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسوله و یوم  
 الآخر و القدر خیره و شره من الله الی الحبث بعد موت معنی آمنت بانه بن  
 کردیم و آنچه صفت خدا می تعالی بیان کرده شده و ایمان ببالا که آن است و در کتاب  
 بنندگان خدا می تعالی دانی و ایشا زانیر معصوم دانی اگر چند یکبار روت و نماز  
 دو فرشته اند و حق آند و فرشته چنانکه گفته اند آن روایت اخیر اصح دان

ایمان



و همه فرشتهها را معصوم دانند و ابلهین را از جماعه جن دانی و درشتتارا  
 از شهوت نفسانی بری دانی و برتری و مادی و صفت بجز و ازین مہنتها پاک اند  
 ایمان آوردن بکتابهای خدای تعالی آنست که جمیع کتابها یکدست  
 علیہم السلام فرستاده است همه حق است و همه کلام حق تعالی است صفات در  
 قدیم و تفصیل استن کلام را قبل ازین نوشتیم و اینا علیم السلام را ایمان  
 آوردن آنکه همه پیغمبران فرستاده خدا دانی از کفر و کمانه معصوم دانی و آنچه  
 از ایشان واقع شده است ذلات و خطایات دانی و از جمیع صفات ذمیر چون  
 تمسبل و دروغ گفتن و لهو و لعب چیزیکه از ان متفرق است باشد چون خدام و  
 بیس جنون و از چیزیکه محل باشد با او رسالت چون کرمی و کنگلی ایشان را  
 پاک دانی بخلاف ناپسندی که آن درست است اگر ذلت از پیغمبری در وجود آید  
 توبه و رجوع ایشان از ان قطع دانی و خدای تعالی ایشان را از اول استدل  
 و حلالت خود قادر گردانند تا بختیار خود صفت ایمان را دانستند  
 پیغمبری در طفلی و بلاغت از ایمان استلال خالی نیست اول ایشان آدم هم  
 و اخیر ایشان حضرت محمد رسول الله افضل است در اصول صغارت  
 سجدہ فرشتگان خاص آدم علیہ السلام را دانی نه آن کسان را از پشت و

آند اند و سجدہ فرشتگان آدم را علیہ السلام از برای تطہیم و تفصل و کرامت  
 دانی در محسوسه و ملکیت عزلت از پیغمبری درست است و آنکه جمال میگوید پیغمبر  
 علیہ السلام وحی آمد که اگر ذکر یوسف سازی پیراهن نبوت از تو بر کشم محض  
 خطاست و گفتن آن نمیشاید در اصول صغارت است پیغمبری باشد تا  
 بیرون آمدن جان از تن و بی از مقام و از مرتبه پیغمبری معزول نیست لیکن  
 و حر آمدن ایشان و بر ساینده شریع در حال نبوت منقطع دانی و پیغمبران  
 علیہم السلام را از خوف خاتمت ایمن دانی و لیکن بنده هر چند بزرگ شود  
 مقام و مرتبه او از خوف جلال و عظمت خدای تعالی خالی نیست مہر و فرست  
 اند رفوع دین و معاملات برایشان رونده دانی و لیکن برهان صاحب باز  
 ظاهر شونده دانی و اول دین ایشان را از سهو و فراموشی معصوم دانی  
 و همچنین بوقت شنیدن حق در ساینده حق ایشان از سهو و فراموشی دولت  
 معصوم دانی و ایشان را از سبکساری و خفتہ دلی و احتلام و فحال پستند  
 پاک دانی و ہمد رین کتاب است بدانکہ قصہهای بعضی پیغمبران علیہم السلام  
 چون داود و سلیمان و ایوب و یعقوب و یوسف و برادران او و قصہ پیغمبر  
 علیہم السلام در نکاح زینب و قصہ شب معراج و خبر ایشان بعضی دانی

افتر با کرده اند با وجه غیر صحیح آیات قرآن را به واسطه نفس تاویل کرده اند  
 و بعضی از اهل علم بغیر تحقیق از آن وجه بغیر صحیح بسبب حکایت آورده اند  
 و در بعضی تفاسیر ذکر کرده اند و عوام و جهال قصه خوانان بعضی مدعیان  
 دیگر که خود را بلباس علم آراسته میان خلق با ستمند کران اهل علم مشهور شده  
 و به مجسده تقلید و سماع بمطالعه این وجه غیر صحیح اعتقاد میکنند و عوام را  
 بر آن اعتقاد و طبل میخوانند و آنمیز سبب غلط در اعتقاد دینی شده است  
 مسلمانان واجب است که ازین اعتقاد و طبل احتراز کنند و بجهت گفت  
 آنانکه در قول ایشان شرایط صحت اعتقاد نیست اعتقاد نکنند و ضابطه  
 درین باب آنست که هر وجهی و تاویلی قصه که در آن خلق در وعده و یاد  
 و عهد شارع و محذور دیگر باشد و یا از آن نسبت محصیت از پنجمین آیه  
 و یا نسبت زنا و غیرین بفاخته باشد و یا موجب بقصر و امانت باشد صحیح  
 نیست بلکه افتر است در محتمل معتقدات است اگر گویند خلیل الرحمن صلوات  
 الله علیه از اولو العزم بوده اند چون بهر مدد کافر استغفار خواست جواب  
 سبب عده که ویرا داده بود لفظه تعالی استغفرن لک و در آنوقت  
 نمیدانست که او از دشمنان خداست چون دانست که از دشمنان از

در این باب

صحت ۴

نو ۱۱۴۶

پزار شد لفظه تعالی و ما کان استغفاراً بر ابراهیم لایبیه الاموعدة و عده با یا ه فلما  
 بین له انه عدو الله تبرمته و آنچه از یوسف علیه السلام نقل کرده اند که در  
 قصه زلیخا کرد از ابن عباس روایت نقل کرده اند که قبول آن از وجه نیست  
 اول آنکه میانکندین قصه را از کتب یاد کرده اند با بن عباس میرسانند  
 با سناد درست یافته میشود و آنها که یاد کرده اند بحدیث آحاد می گویند  
 و آحاد موجب علم نیست بلکه دیگران را که موقوف است بر ابن عباس و  
 غالب است که این قصه از اهل کتاب رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را  
 نشاید زیرا که حق تعالی تکذیب اهل کتاب را در قرآن یاد کرده است  
 تحریف کرده اند و گویند این نزد خداست لفظه تعالی و یقولون هر چه است  
 و ما همون عند الله و معنی این آیت که و لقد هممت به و هم به اولو الان می باشد  
 به بر دستینک طمع کرد زلیخا در یوسف یوسف و طمع کردی اگر ندیدی بی  
 پروردگار خود را بس اقتضای گفتند که یوسف علیه السلام قصه کرده باشد  
 زیرا که گفت یوسف قصه کردی اگر ندیدی بر جان چون قصه می متعلق  
 گشت پس این قصه مستغ باشد بعضی این اهل علم بیت تقدیرش چنان کرده  
 اند اولو الان رای بر بیان ربیع فعل جواب آنست که این قصه برگردن بیان

از صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم که بین قرآن است حکم سینه اقدام با  
 بیان و آن باشد و اما آنچه تمسک ساخته اند از قول علمای نوحه لفظ قرآن  
 می پسندیم که اختیار علمای سربیت غیر آن است و اینهم از آن جمله باشد که **نفس**  
 بران دلالت میکند از سوره یوسف خلاف آن است که یاد کرده اند بیان  
 این سخن آن است که حق سبحانه و تعالی بعد از ولولان رای برهان می فرماید  
 که **کذ لک لنفسک** عذو السوء و الفحشاء و اگر اثبات آن کنند که چنانچه میگویند  
 نوعی سوء فحشاء بر وی ملحق کرده باشند و حجت ظاهر تر آن است که **قوله**  
 یوسف علیه السلام را از زندان می بر آوردند مردی آن گفت بگرد و در آن است  
 کن تا ملک باز پرسد چه بود حال آن زن که در مجلس زلیخا بریدن دستها خود را  
 چون پرسیده شد آن زمان گفتند **انستیم بر یوسف** بدی و زن عزیز نیز  
 گفت **من استم از نفس او بد رستی** که هر آینه از صادقان است که در آنچه بیان  
 گفت **هی راودتني عن نفسي لقوله ثم وقالت امرأة الحسن بن الان صحص**  
**احی انما راودتني عن نفسي** و انزل الصادقین و یوسف علیه السلام گفت این  
 تفتیش از بهر آن کردم تا بدانند **عنه** زیرا که من بر پوشیده کی او حیانت  
 نموده ام **قوله تعالی حکایت عذو ذلک** علم انی لم اخنه بالغب ان الله لا یهد

الیکه انما این **و خدا تعالی** بر اصدیق خوانند و تصدیق کسیکه حق تعالی و بر  
 صدیق خوانده باشد بر فرض است که او را صدیق دانیم و دیگر آنکه زلیخا پخته  
 ازین دعوی که در یوسف علیه السلام قصد من کرد حق تقرب بر صدق یوسف  
 و بر کذب زلیخا اقامت برهان کرد چنانکه **لعل** که او را که اهی بر حقیقت  
 یوسف علیه السلام و همه بر کجاست اگر گویند برادران یوسف از جمله پسر  
 بودند و آنچه حق تعالی بنص صریح یاد کرد که آنچه بر یوسف علیه السلام کرده اند  
 جواب آن است برادران یوسف علیه السلام بنص صریح متواتر که موجب  
 علم باشد باز رسیده است که **مغیر** باشند و آنچه حق تعالی فرمود که **قوله انما**  
**بانه و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب**  
**و الاسباط** احتمال ارد که اسباط فرزند صلیب علیه السلام باشند  
 و احتمال ارد که در اسباط داخل باشند و احتمال ارد که مراد از اسباط  
 انبیای بنی اسرائیل باشند همه از نسل یوسف علیه السلام اند **نقص** علیک  
 یوسف علیه السلام **مغیر** بر سل بود **ندیس** مرتبت محبت یوسف علیه السلام بر  
 از مرتبت ایشان بود و اگر برادران یوسف علیه السلام **مغیر** بودند آنچه کرده  
 پیش نبوت کردند و آنچه از یوسف علیه السلام را میگویند معلوم نیست که

نقص علیک

در حال نبوت باشد یا پیش از نبوت و آنچه در قصهها یاد کرده اند در حال نبوت  
 اصلا روا نباشد و پیش از نبوت نیز روا نباشد زیرا که در حال نبوت نفعی نیست  
 از خود کرده و قوله تعالی حکایتی عندهم اخذ بالغيث بهر چه پیغمبران گویند جز است  
 نباشد پس هیچ حال اثبات خیانت روا نباشد چرا که یکی از احادیث معتبره است  
 گویند و اگر آنرا بچشم نمانند و یقین نمانند گفتن روا نیست فکیف آنچه یقین  
 نمانند و معتاب پیغمبران مرسل نباشد نفعی باشد عن استماع ملک القصة طیف  
 التحدث بها در تفسیر امیر حسین واعظ است در معنی اول آن ای بانه  
 ربه اگر ندیدی برهان پروردگار خود عصمت مخالفت او کردی آن بانه  
 بقول اصح نوع عصمت الهی و لذت نبوت یوسف بود که حایل شد میان یوسف و  
 میان چشم خدای تعالی بسبب یوسف بقوت نبوت و قنوت خود را نکاشت  
 که لکن تصرف عن السوء و الفحشاء همچنین او را اثبات دادیم تا بگردانیم از بوی  
 بعضی خیانت در صیرم و عمل زشت است آنکه من عبادنا مخلصین بدستی که او از بندگی  
 خالص است یعنی پاک کرده شد از هر ناشایسته و در معنی امعقود است  
 آنچه از او و علیه السلام نقل کرده اند که او ریا را بالزام کسب فرستاد  
 تا گشته شود و وی زنی را بعد از وی زن گفت و غیر آن سخنانکه مخالف اول

دین است گفتن آن سلام است لعل کرده اند از ظاهر آیت آن هذا حی السبح  
 و تسمون بحبه ولی نعمة واحدة و آیت دیگر نیز بعد از دست روشنتر نمی شود  
 زادت داد علیه السلام درین قضیه چه بود و نه از رسول علیه السلام که همین آیت  
 نقل یافته میشود و بعضی از مفسران از قول اهل کتاب این قصه را به بدترین وجهی  
 یاد کرده اند و ایشان در نقل مصیبتند از آنچه که پیش از آن حدیث  
 یوسف نقل کرده بودیم که اهل کتاب تحریر کرده اند و چندی از محققان علمای حقا  
 و اصحابی معانی گفته اند محل مواخذت برد او و علیه السلام ازین قضیه این است  
 که آنکه ندانست که ایند عربی میکوید بیانی و گفت قوله تعالی حکایت عندهم و آن  
 کثیر من تعطلوا یعنی بعضی علی بعضی و این تاویل نظم قرآن نزدیکتر است و آنکه  
 این تاویل آنست که بعد ازین میفرماید که یاد او دانا جلنا که الا لرض طریقه  
 فاحکم بین الناس بالحق و ازین روشنتر است که وی درین قضیه حاکم بوده است  
 نه خصم و اگر چنین بودی گفتی حکم منک بین الناس بالحق چون این قضیه در  
 قرآن مبهم است از رسول علیه السلام درین باب بیان واضح باز رسیده است  
 در توقف باشد و از امیر مومنین علی نقل کردند که گفت مرصحت بحدیث او  
 علی ما یرد به القصاص جلدت بعضی گفته اند و ریا بشارت نبوت

ص 23

24

داد و علیه السلام بعد از آنکه وی طلب خطبت کرده بود کس سرستاد و ایر  
 خواست حق تعالی برین سبب با وی عتاب کرد زیرا که مستحب آنست که  
 چون کسی از برای خطبت بجای طالب شود تا نفعی خطبت دیگری صبر باید کرد  
 چون اینستجه از داد و علیه السلام ترک شد از آن سبب معاتب شد و این عمل  
 نیز مشابیه ترست و خدای تعالی بداند که حقیقت آن چیست اما از طریق علم داریم  
 قضیه که بوجه دیگر قصاص ایراد کرده اند و انباشد زیرا که حق تعالی سپهریان را  
 از بهر دفع ظلم و فساد بر خلق فرستاده تا در گناه راکد و ارتعاب ایشان  
 سازند چون مثال آن قول که قصاص گننه اند غلام محضست زیرا که حق تعالی  
 مطلقا فرموده که پیروی ایشان کنید و عجب از جاهلان که این سخنان را بر آن  
 عوام مسلمانان نشر کرده اند اگر کسی چنین حال از مؤمنان پیشکار شوند گفتن آن  
 رو انباشد و باور کردن جایز نیست اگر گوید غیبت باشد و بعد از مرگ بدتر تکلیف  
 از انبیا علیهم السلام گوید حال می چه باشد نفوذ باند من لک و همدین  
 کتابست اما آنچه در تزویج زینب و رسول علیه السلام یاد کرده اند این از بهر  
 نازیبا ترست یعنی رسول علیه السلام بوی نظیر افتاد و علاقتی اندر او پیدا شد  
 این دروغ محض و بهتان صیرجست بهرگز هیچ ناقل که بفعل می اعتمادی

باشد با جمیع را وی که بر روایت اعتماد می نماید بود آنرا یاد کرده اند و در آنچه  
 به ما رسیده است از کتب علمای اسلام که تا در تزویج زنان رسول صلی الله علیه  
 و سلم و دیگر احوال می سیرت صحابه که ذکر کرده اند هرگز ذکر این قصه نیاستیم  
 آنچه در کتب حدیث مذکور است آنکه رسول علیه السلام زینب را در حضور عتقا از بهر  
 زید ابن یحناش رخصه کرد و او را به پسری پذیرفته بود خواست زینب زن شی  
 و اهل جاهلیت زن کی را که پس از پذیرفته بوده باشد حرام دانستندی  
 همچون پس خود و حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد که ایشانرا باز بهیستادند از نیت  
 و حق تعالی هر رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که زینب را بعد مفارقت زید  
 زن تو خواهم کرد تا محالفت این عادت بر صحابه آسان شود چه که از رسول  
 علیه السلام ندیدیم جرحی در سینها ایشان ماندی و طبع ایشان از صحبت آن  
 مستغفرو بودی کار زنا شوهر کار نیست که بی میل نفس و معاشرت بسرت شود  
 پس که ایتی از صحبت زینب در دل زینب بنهاد و زید بر رسول علیه السلام  
 آمد و گفت زینب زن شریفست بر من خیر کی می کند و من صحبت او را  
 نمی خواهم رسول علیه السلام زید را گفت زن خود را نگاه دار از خدای تعالی  
 بر من زنا بی موجب طلاق مدعی خدای تعالی بسبب این قول که از رسول علیه

صا در شد با وی عتاب کرده و گفت چنانکه خدا می تعالی پدا خواهد کرد تو او را  
 پوشیده میدار می طلوع زید زینب را و تزویج خود احتراز می کنی از بیگنا  
 زبان منافقان و بی عملان گویند زن پس خود ریزنی خواسته بعد از آن  
 میدانیکه ما حکم کرده ایم چنین خواهد بود و ترا از آن خبر داده ایم و خدا می تعالی  
 اولیتر که از تو سر لفظه تعالی و اذ یقول للمذی انعم الله علیه انتم علیه  
 و امسک بیک زدیک و تقی الله و تحفر فی نفسک ما الله بصدیه و یخشی الناس  
 و الله حق آن خنیشید بن حکم که درین بود یاد کرد فلقاضی زید امنها و طراز جنگا  
 چون عده زینب بصره میخواستند از زید گذشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 گفت برو زینب را بگوی که پیغمبر خدا میخواهد زینب برخواست و در جای  
 من از شد و بر رسول خدا وحی آمد که فلان حاضر زید امنها و طراز و جنا که  
 بعد از آن منافقان زبان دراز کردند که خود گفته بودید زینب را پس از آن  
 بر شما هر ام خدای تعالی قرآن بجا ابیثان فرستاد که ما کان علی البنی  
 یما فرض الله تا آنجا که ما کان محمدا با احد من جالکم و لکن رسول الله فقام  
 ابینین این قضیه بد رستی که بدینمقال بوده است آنچه بی دینان در زبان  
 مردم امکنده اند نظر رسول علیه السلام بروی افتاد دلش متعلق شد

۳۷-۱

۳۸

۳۹

و این وضع با بل نفاق نزدیکتر است و عجب آنکه بنا برین قصه بعضی که اعتقاد  
 یاد کرده اند که به سر زن پیغمبر صلی الله علیه و سلم نظر افتاد بر شوهر او گمشدی  
 و این قول محض خطاست این سخن را از کتاب سنت اصلی نیست مگر که  
 این سخن گفته است از دو وجه بروی محمل مواخذه است اول آنکه هیچکس  
 از اهل حدیث که بمقل حدیث اعماد باشد یاد نکردیم که اویم آنکه چون آیه صریح  
 نیست در اینجا اجتماع کرده نمیشود آنجا اجتماع جایی باید که در اجتماع ضرورت  
 باشد درین موضع در اجتماع ضروری نبود بلکه خاموشی از آن اجب نیست مگر  
 شناسا بود و اندک آنکه این حدیث از مغفیرات است و قول زناد و دست آنچه  
 دلالت بر نظر نکردن رسول صلی الله علیه و سلم بنا محرم و پاک نظر وی لفظه  
 علیه السلام تا کان نیستی آن کون چنانچه الاغین و اگر گویند این نظر  
 قصد نبود لیکن بعد از آنکه پیغمبر مؤثر آمد جواب آنست که این سخن چندان  
 اعتقاد ندارد که عصمت خدای تعالی بر وی تمام تر از اختیار بود و هر قول هر  
 فعل که از وی صادر شد عصمت بر وی موقوف بود هم درین کتاب است  
 که از جمله آنچه اعتقاد بناید داشت ازین باب حدیث که تلك الغواصی العلی  
 است در بعضی تفاسیر آنرا بروایتی یاد کرده اند و محمل حدیث آنست که رسول

این حدیث در بعضی کتب معتبره است  
 و در بعضی کتب معتبره است

رسول علیه السلام نماز کرد و سوره فاتحه بخواند چون ایجا رسید آخر آنکه لا اله الا الله والفری و منوات الثالثة الاخری در حال شیطان القا کرد که گفت ای محمد  
 العلی و ان شفاعت من استجیر و این حدیث پنج امامی از آن حدیث بر طرفی که  
 حجت راشای نقل نشده است زیرا که با چندین علت منافی اصول دین است  
 چه کجا روا باشد که رسول علیه السلام با شیطان القا کرد و گفت که گفت شیطان  
 از وی که جبرئیل علیه السلام مبلغ آن باشد که تمیز نکند خاصه در نماز و فساد این  
 اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است برهان بطلان این قول چنانست  
 که فحش اشته باشد پوشیده نیست عجب این تاقلان ساده دل که چنین  
 حدیثی را در کتب یاد کرده اند و ندانند که حق تعالی در اول سوره تسمیه با ذکر  
 که صاحبش ما یعنی منبر شما از هو سخن نمیکوید يقول تعالی و ما یظن من  
العوئی اگر گویند که گوید که بسیار کسی از من است و ما اهلنا علی  
من یهل و لا بنی الا اذا تمی القی الشیطان امینا برین وجه تفسیر کرده اند  
 جواب آن است که لفظ قرآن خبر دهنده نیست از آنکه شیطان چیزی بر زبان  
 رسول علیه السلام القا کرده باشد اگر مینمید را بر تلاوت تفسیر کنیم معنی آن  
 باشد که هیچ منبر مرسل و غیر مرسل پیش از تو به خلق نفرستادیم الا که چون

نسخه ۱۹  
۲۰

مجم ۳۱۶

سوره ۵۲

علی گفتی از خدا می تعالی بر خلق خواند که شیطان چیزی در میان افکنند  
 خدا می تعالی گفت شیطان آنچه کرد اند و چه خواست آن است که چون رسول صلی  
 الله علیه و آله بی وضع رسید که فراتیم اللات و اعنک و منوات الثالثة الاخری  
 شیطان این کلمات بر خواند شکران شنیدند از آنجا که قصور نظر ایشان  
 بود گمان بردند که خواننده این رسول صلی الله علیه و آله از وی شنود شنیدند  
 و این حدیث را منتشر گردانیدند منبر صلی الله علیه و آله سلم از آن کوفته خاطر شدند  
 خدا می تعالی این آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلی الا اذا تمی العقی  
 الشیطان فی اینست اگر این حدیث اصلی دارد بر وجود حمل باید کرد تا منافی کتاب  
 و سنت اصول دین نباشد و اگر نقل کنند که القی علی لسان مراد از لسان  
 لغت بوده باشد چنانکه یاد کردیم در تحفه المتکلمین است لوفد الذنب  
عن رسول الله صلی الله علیه و آله سلم علینا ما بینه و ذلك باطل است رسول الله  
بر شی من البطل در حصن الایمان است در حالت نبوت بعد از وحی لست  
 رواست بر اینیا علیهم السلام و ترک آن افضل است از ایشان و زلت خیر  
 پیش از کردن آن قصد نبود بعاقت کردن و علم نبود و ارس آن صاحب امر  
 نبود بلکه متصل بود بر تو بود استغفار مثال کسی که براه گمانک میفرستد

شکلی

بمغزیه و هر چه در آیات قرآن ذکر نمود و مغفرت است در حق رسول علیه السلام  
 باقتضای کتاب محمول است بر زلت ترک افضل در جامع معتقد است  
 که زن هیچ پشمیری زنا نکرده است لیکن ممکن که کافره باشد اول انبیا  
 آدم علیه السلام و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و حیاط  
 آن است عدد پشمیران را تعیین نکنند بلکه گویند که ایمان آورده ایم هیچ  
 علیم السلام معجزات بسیار بود و معجزه پشمیرا صلی الله علیه و سلم بسیار است  
 که تعداد آن تعدد است معراج پشمیرا علیه السلام حق است بجهت بیداری  
 منکر معراج از مکه تا بیت المقدس کافران برای آنکه می آیت ثابت شود است  
 و از بیت المقدس تا کجا خواست تصدیق کرده ایم و محمد علیه السلام خاتم نبی است  
 بعد از وی پشمیر نبود هر که گوید که من پشمیرم او کافر است هر که از وی معجزه طلبد و نیز  
 کافران در شرح تعریف است خدا تعالی گفت لیکن رسول الله و خاتم  
 النبیین چون خاتم بفضیلتی خوانی مهر پشمیران باشد یعنی آخر پشمیران چون کبیرانند  
 مهر کنند باشد و آخر کننده هم درین کتاب است که درین بهترین  
 و بیخاست معنی بهترین آن باشد که آسانتر بود و هر چه آسانتر بهتر گویند  
 حق تعالی باین امت نسیجی نکرده است چنانکه گفت و ما جعل علیکم فی الدین من

ابواب ۶۰

ص ۷۸

من سیرج و نیز گفت برید الله بکم ایسرو ولا یریدکم العیر هم درین کتاب است  
 که نسخ در شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست معنی نسخ بدل کردن بود این  
 شریعت گردانیدن نیست از بهر آنکه شریعت بر دست پشمیران باشد و با کرم  
 که بجز از محمد صلی الله علیه و سلم پشمیر نیست هم درین کتاب است بهترین  
 و بیخاست بلکه آن معنی باشد که شریعت منسوخ گشت این شریعت را منسوخ نکرد  
 و محمد درین کتاب است امت پشمیران بهترین امت است از بهر آنکه حق  
 گفت گنتم خیر امتی الا خرجت للناس بضر کفنه ان معنی گنتم صیرتم است یعنی شما  
 بهترین امتان گشتید در تحفه امته کما ینسب و منسوخ لا یوجب العمل لیکن  
 یوجب الایمان فیہ در جامع معتقد است که چون نزول عیسی علیه السلام  
 شود بشریعتی ماصلی الله علیه و سلم عمل کند و این شریعت منسوخ نشود هم در  
 این کتاب است که خواص نبیره که انبیا علیهم السلام از فضلند از خواص ملائکه  
 و خواص ملائکه فضلند از عامه بشره و مراد ازین عامه غیر انبیا اند که اقیانند  
 در کافی است در کتاب صلوات و الصبح عندنا خواص بنی آدم و هم  
 الانبیا و المرسلون افضل من جملة الملائکه و محیط است کتاب صلوات من  
 غلب عقله عن شعوته فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوته عن عقله فهو شر من الملائکه

عقله عن شهوته فهو خیر من الملائکه



در حکمة استکبیر است و اعلم ان نحو من اهل الکلمه مثل جبرئیل و میکائیل و  
 اسرافیل و عزرائیل افضل من ابی بکر و غیره من الصحابه و هم درین کتاب است  
 قال اهل السنه و الجماعة ان الرسول افضل من الانبیاء و الرسل بعضهم افضل من  
 غیرهم لقوله تع تکلم الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الآیه در حصول الایمان  
 که این منزل در درجه و مقام سین در رسالت که در رسالت هم مساوی مانده  
 و دین و ملک به یکسخت نه منی که جمع کرد میان همه در رسالت بقول ملک  
 الرسل و بعد آن ذکر تفضیل کرد بعضی را بر بعضی لقوله تع فضلنا بعضهم علی  
 بعضی چنانکه مؤمنان همه مساوی اند از راه ایمان ولیکن مختلفند در درجات و احوال  
 و ازینجا است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند لا تفضلونی علی اخی و یونس بن  
 ذکوان رسالت ما در درجه و فضیلت گفته است فاما سید بنی آدم در  
 جامع معتقدات است ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل است از جمیع صحابه و بعد ابو  
 بکر عمر بن عبدالمطلب و عثمان بن عفان و بعد از ایشان علی رضی الله عنه و صحابه رضوان  
 الله تعالی علیهم اجمعین فضلند از جمیع است و بشارت هر دو الله رسول علیه السلام بر  
 بهشتی بودن ابو بکر و عمر و عثمان علی و طلحه و زبیر و عبیده ابن جراح و سعد بن  
 ابی وقاص و سید و عبد الرحمن رضی الله عنهم قطع است و نیز رسول علیه السلام

حجرت 25

بشارت داد بر بهشتی بودن فاطمه حسن حسین رضی الله عنهم در حکمة الصفا  
 بر نعمت است و که امیر بشرون به علون بحیثه الحسن و الحسین رضی الله عنهما اول بیت  
 رضوان الله علیهم و غزاة بدر رضی الله عنهم و فاطمه و خدیجه و عایشه بل سایر ازواج  
 این صیاد علیه سلم در جامع معتقدات است بعد از رسول صلی الله  
 علیه سلم خلافت بر کمال تا سیال ختم بر علی رضی الله عنه و بقول بعضی شش ماه کم  
 بلی رضی الله عنه تمام شد شش ماه دیگر امام حسن رضی الله عنه خلیفه شد صلی الله  
 علیه سلم رضی الله عنه تمام شد و نصب امامت که مراد ازین خلافت است واجب  
 بر اهل اسلام اما مکتب سبزی چون امامت مغربی است اولی با امامت باشد و  
 لیکن حکمت شرط نیست اگر چند یکدوم فاسق باشد چون موافق شریعت است  
 سازد و از وی بر او نهیستوانند و اگر خلاف شریعت فرماید بناید کردن  
 و بر وی خروج کرد گناه عظیم است و مسح موزه حی است یک شب روز مقرر  
 در شب روز مقرر را در شب روز مسافر را درین ولایتها که خلق و  
 باین قبله نماز میخوانند و اسلامند و با خیال اگر فرزند نماز جنازه میخوانیم  
 و ایمان معتقد صحیح است اما مستدل را درجه اعلی است از همه آنکه اگر اهل  
 بمقلد حجت گوید این مقلد جواب حجت نداند خطر آن است که در دل او شک

افتد اما استدلال چون حق تعالی را بدلیل شناخت بیک نیفتد اینک لغتیم بطریق  
اغلب بیت اما بر استدلال غضب خدا باشد گفته نمیشود که شک و دل انداختن  
و ایضا ذماتند و اگر خدا تعالی مقدر در حفظ دارد لغز ایندن دشمن او را  
کار نیاید و ضرر نکند و همچنان ثابت باشد اما اکثر و اغلب چنانست استدلال  
مغز نگردد و بدانی که هیچ مؤمنی از برای کسی که گفتن رویت مگر که کجایه  
حلال اندان کبیره باشد یا صغیره چون مسلم متفق علیه را حلال اند  
کافر گردد و یا خود را از برای جماعت ایمن دانند یا از برای گناه خود را از  
دارد کافر گردد و یا او تعالی را بجهتی که سزاوار نیست یا سازد مثل آنکه  
او تعالی را بجا جت یا عجب چون قیام و قعود یا صفت حد و ثلثت به  
کافر گردد یا نبی را از انبیا علیهم السلام عیب کند یا سنتی را عیب کند یا  
انکار سنتی کند که بتواتر رسیده باشد یا امانت کند کافر گردد و مختصر این  
سخن آنست که هر چه شرعیت مندر یا انکار کند یا امانت کند و کلمات  
در کتب بیحکایت یا بقرین اختصار نوشته شد چون علم انجمل آرزو باشد  
رجوع بکتب مبوط سازند و بدانند که هیچ صحابه را یاد نکند مگر که قومی است  
که بر مفسر علی کرم آمده همه محاربه استند خطا در اجتماع کرده بودند تا حسب

و حق در جانب علی بود حضرت عنه و معاویه و اصحاب او را مظهر در اجتهاد  
دانی و دست نام بر معاویه و تابعان او تا نیست اما لعن بر نیزید بعضی  
رواداشته اند و بعضی گفته اند لعن را زیم اگر خدا می تعالی لعنت کرده باشد چنان  
لعن پس و اگر نه از بازگشت لعنت باید که ترسی و آنجا که لعنت نکرده اند گفته  
افسوس زمان خود بود عقبتاد باید کرد که اصل حکایت ساعتی پیش در پیش میشود  
اینست طریق اهل سنت و جماعت خواهد در دست کس مرده خواهد بهر سببی  
باشد باطل خود مرده باید دانست که سوال در کورحیست  
چون مرده را در گور نهند و فرشته که یکی را منکر و دیگری را نکیر گویند پسند  
که هر دو کار تو کیست دین تو چیست و نبی تو که ام مؤمنان است تعالی جواب  
گوید که آن گفته تواند واضحست که انبیا علیهم السلام را در قبر سوال نیست  
و در افعال اختلاف است با خود آنست که پرسیده شوند و جواب از تعالی  
در اول و اندازد و عذاب قبر حیحیست کافران و بعضی عوامی از مؤمنان را  
نیز باشد و حق تعالی آنقدر بصره از جهات بخشند که لذت تنم و الم عذاب آن  
در کیمیای سعادت که چون عالم آفرید از جنس آفرید عالم اجسام و عالم  
ارواح و از عالم اجسام منزه نگاه روح آدمیان تا زاد هشت از زمین عالم بگیرند

و هر کس مدتی قدر کرد که در یغالم باشند و آخرت مدت اجل می باشد یا  
 و نقصان را بدی راه نبود چون ایماجل جانرا از تن جدا کنند در قیامت  
 که روز حساب است ایام مکافات جانرا باز بکالبد دهد و همه را برانگیزد  
 و هر کس اگر در نیک بد ظاهر گردد و در نامه های خود نوشته که هر چه کرده  
 باشند همه را بیاورد و دهند و مقدار مصیبت طاعت ویرا معلوم گرداند  
 و بترازی که شایسته آن کار باشد در آن ترازی و بترازی اینچنان  
 نمائند و آنگاه بر صراط گذر سازد و در **ترتیب تعریف** است طریق سلامت آنکه  
 چون کتاب خدا را طریقتی است موازین مقرائیم و چگونه میزبان را بخدا باز  
 گذاریم و قول اهل سنت جماعت در این و مانند این هر چه بندگان در نیابند  
 چگونه آنرا گویند که دیدیم آنچه پذیرد **بسم الله** یعنی چنانکه پذیرد **بسم الله**  
 خواست این از بهر آنکه فضل خویش تاویل سازیم باشد که خطا سازیم و دین  
 ما را زیان آرد و عقیده با سلامت به از استلال با خطر و **بسم الله**  
 که صراط را یک کنار به پشت قیامت بر صراط بگذرند خدای تعالی ما را  
 را بدل کند و در صفت صراط از پیغمبر علیه السلام اخبار آمدست که سخن  
 همان است میگویم **امنا** بما قال رسول الله صلی الله علیه و آله

در تحفه مشکلین اما الصراط جسد ممدود علی من جهنم اذق من الشجرة اذ من  
 اسيف اعظم من المسيل قوله عليه السلام الصراط جسد ممدود علی من جهنم میسر  
 بعضم کالبرق و بعضم کالرج و بعضم کالجو اوسع و بعضم کالاشی و بعضم کالغده  
 و هم در **کتاب سیرت** و الصراط حق تعبده اهل الجنة و تنزل ان اقدام اهل النار  
 قيل سورة الكتاب ابن ام الميزان قلنا ليس في بعض الكتب استنباط العلماء عن  
 طريق الاستدلال ان قراءة الكتاب اسمن يدل عليه قوله فمن ثقلت موازينه  
 فاولئك هم المفلحون في ايدل عليه لا يتبع عمل بعد الميزان **فالعمل**  
 این حساب این میزان قلنا احساب الميزان علی الصراط فيوزن حسنته  
 كل احد و سينتونه فمن ثقلت موازينه يمضي الى الجنة و من كان من اهل  
 الشقاوة يسقط في النار لما روى عن النبي عليه السلام انه قال من لم يتق يسقط  
 في النار كالطير و هم در **کتاب سیرت** و كحوض في القيامة  
 حق و الكوثر في الجنة حق و كهيما هي سعادت سیرت که گروهی را بی  
 حساب بهشت فرستند و گروهی را حساب کنند به آسانی و گروهی را  
 به شوری با نسیه جمله کفار را بدوزخ فرستند و هرگز از آن خلاصی نیابند  
 و ملبغان مسلمان را به بهشت فرستند و عاصیان بدوزخ فرستند هر کرا

اعراف ۸۷

شفاعت انبیا و اولیا باشد و برادر یا به نحو کنند و بهر که شفاعت نمود بر  
 مقدار گناه خود متبئن کنند و به آخر بهشت برند **در جامع معتقد است**  
 که مؤمن عاصی را باندان گناه عذاب کنند و آخر از دوزخ بر آورده بهشت  
 فرستند یا شفاعت می برارند یا مغفرت می کنند یا اصلا به دوزخ نفرستند  
 میگویند اگر خواهد کبیره راعی بخشد و اگر خواهد بصغیره عذاب میکند اگر خوا  
 غیر از شرک همه راعی بخشد و مؤمن چون دوزخ مخلد نماید و بهشت و دوزخ  
 الحال موجودند و باقی اند و فانی نشوند مع اهل ایند و منزل **ایمان ایم**  
 و دیدار حق تعالی آخرت مؤمنان است چون بچگونه و بجهت و بمیکان و منزله از  
 قرب ملازمت منزله از بعد مسافت **در تحفه معتقد است** و کل مکان  
 له علی درجه فانه بری الرب کل يوم مرتین قبل طلوع الشمس و قبل غروبها اما الروی  
 للعامة بكون فی کل يوم بحجة فمذاکله قدره و عن النبي صلی الله علیه سلم و در  
 است کل احد من قسرة بری ربه جل جلاله و الربیب مکان یراه العبد  
 بلا کیف لا تشبیه لا احجاب هم درین کتاب است و ان لم یکن فی الجنة بیل  
 لکن یسیر فباللائل مقدار اللیل و النصار لان اذ مضی اثنان عشر ساعة  
 الیچ ابواب الجنة فیعلم ان مضی اللیل **در تحفه الفقهی است** در اعتقادات

ان الاقوی اهل الامة یردون بهم کما نص علیه ابو الحسن الشریفی کتاب الابانة  
 و معتقد است که در دنیا و تعالی را دیدن نیست آنچه پیغمبر علیه السلام  
 در کتب صحیح دید یا نه خلاف است و بر دیگران اتفاق است که در دنیا نخواهند  
 دید و آن که اثبات میکند که پیغمبر علیه السلام دید بران و چه میکند که این پیغمبر  
 مر سبب با علیه السلام را جز از وی دیگر بر این مقام نیست او علیه السلام ندید  
 و ارا الفناء دید بلکه در سدره المنته رسیده و به بهشت رفته دید و آنکس که نفی  
 میکند نه انکار فضیلت رسول علیه السلام میکند بلکه نظری بران است **تخصیص**  
 و تعیین تمام سخن نگویند و صاحب همین معتقد است امام شهاب الدین رحمه الله  
 میگوید که میل مردم نیستند به اثبات نه بر نظر بلکه بجنبه ای که از حق است و حق  
 ازین دو طایفه لعن رو نیست زیرا که هر دو طایفه اقداب صواب کرده اند  
 و وقت در نیستند که درین دو قول غلو ناکردن و اعتقاد داشتن شایسته  
 راصحاب علیه سلم این مرتبه باشند پس این با احتیاط نزدیک است و در غیر رسول  
 علیه السلام قطع باید کرد و درین دنیا رو نیست بحدیث ابوامانة با علی و عائشة  
 رضی الله عنهما و دلیل دیگر آن است مرتبگی که موسی علیه السلام داشت در دنیا ازین  
 ممنوع گشت کسی هزار مرتبه بنسرت و تر باشد از وی البته در دنیا نخواهد دید

در آنجا که در دنیا نیز هست میگویند از سه مشرقه بیرون نیست متشبهان و مخلوقین  
و وجود آن و اجماع است از علمای مابهل اسلام که در هر زمانی که هر کسی می  
اندو و حال بیرون نیست یا شیطانی صورتی کرده خیال باطل نیست و ایشان  
از کمال جبل آنرا قبول کرده اند و در آن کراه شده اند یا که بانی چندند که

انتهای بر خدا می تعالی رود و در خانواد و خسر و اخصی الله عن البعد  
و انزال در کشف الرموز است از شرح روز بهمان نقل کرده اند که بی  
گفته باشد جواب میگویم این سخن از شیخ مذکور بصورت رسیده است بر تقدیر  
تسلیم در حالتی و استعراق گفته باشد و آنرا در شرح اعتبار می نیست  
و بعضی در ایشان که برین تجلی کرده گفته اند مراد چه باشد در شرح تعرف  
که تجلی بر سه حال است یکی تجلی ذات است و آن مکاشفه است و معنی این نیست  
که ذاتی بیجان و قلم امره زبنده را کشف افق آریان بی فکر و لیکن بر سلطان  
حق تعالی بر سر او غالب گردد تا در سر او جنبه حق چیزی نباشد و از غلبه  
سلطنت حق چنان گردد که گوئی حق را می بیند هم در نیکی است و دیگر تجلی  
صفات است که آن نور است میگویند یعنی چون بنده را کمال صفاتش داده گردد  
و هر صفت از صفات حق او را کشف گردد و بان معنی از ظلمات صفات خلق مستلح بود

و نور صفات حق تعالی منور گردد و این حیات است که حق سبحانه و قلم میگوید  
این مشیخ احمد صوره للاسلام فهو علی نور من ربه و تا سرش بصفت خلق  
مشغول است و در ظلمت است و چون صفات حق بر او گشاده گشت که روشنی  
پدید آید و تجلی و کشف پیدا شود بیان این سخن آنست که گمان حق نپندارند  
حق ظایف باشد چون کمال قدرت حق پسند همه قدرتها و نردا و عجب  
گردد و از خوف قادر او را خوف عاجزان نمائند و دیگر صفات حسی  
قیاس باید کرد در شیم تجلی حکم ذات باشد و آخرت و آنچه در آخرت باشد  
امر و زخیر است و حکم این خبر آنست که مشرک و کتاده گردد پس تجلی را خبر  
سه مقام نهاده اند یکی تجلی از ذات که دلش از فکر سب تجلی آید و دیگر صفات  
ذات و آن آنست که در همه چه نگرند از صفات صانع را پسند یعنی چون  
صنع بید قدرت صانع را پسند که فعل و صنع بی قدرت او نباشد و چون تجلی  
و مبتنی صنع بید علم صانع بدانند که بی علم صنع محکم و مستیقن بناید و چون تشابه  
خلق پسند بی شبهتی صانع بدانند چون تغییر خلق پسند نامتنبیه صانع بدانند  
چون مقهوری خلق پسند قاهر صانع بدانند چون عجز خلق پسند  
قدرت صانع بدانند چون حدود خلق پسند قدم صانع بدانند و چون

دسر ۲۲

خانی خلق چند باری صانع براند چون نخست خلق چند غای صانع باند  
 چون دل خلق چند عرضی براند همدرین کتاب است که محتسب ذاکم است  
 باشد در جهان یعنی رویت پدانه و این کشف غلبه باشد درین جهان یعنی  
 ازین تجلی که بنده را پدید آید در دنیا از ان جبارست نه آن باشد که خدای  
 عیان چند لیکن یکی معنی از صفات خدا بر بنده غالب گردد چنانکه خوف  
 یا تعظیم یا محبت یا منت تا در غلبه آن حال جهان گردد که گویی نزد او است  
 حق بامی پند اگر غلبه تعظیم باشد چنانکه شرم دارد که گویی نزد او است  
 اگر غلبه منت باشد چنان اعتمادش افتد که گویی همه از او میگیرند و هیچ  
 در میان نه و اگر غلبه خوف باشد چنان گردد و پندارد که اگر بظاہر او  
 خلاف کند یا خلاف اندیشد در ساعت او را بگیرد و اگر غلبه محبت باشد  
 چنان گردد که با خود گوید اگر من جز دوست نکرم دوست از من هزار شود  
 و دیگر صفات برین قیاس باید کرد هم درین کتاب است آن جبارت که تجلی  
نه کلامه فی اخباره ضارکالعیان سخن خدای تعالی در خبر دادن انقیامت  
 و آنچه در قیامتست بروی روشن شد و آن خبر در ایمان گشت چون  
 خبر صدق و حق تعالی از مشاهده مخلوق صادق ترست در مشاهده مخلوق

تاریخ

\*

شک مشبهت افتد و در خیر حق تعالی هرگز شک مشبهت نیفتد و چون آن  
 قوت تصدیق جهان گشت که همچون معاینه همدرین کتاب است مراد  
 از تجلی کشاده شدن در ستار و مراد از استار پوشیده گشتن است لیکن  
 از کشاده گشتن و پوشیده گشتن مراد نه آن است که ذات حق تعالی متلون  
 گردد یعنی کشاده و پوشیده گردد از بهر آنکه تلون از صفات محدث است  
 و حق تعالی قدیم است و بر قدیم تغیر و تلون روا نبود و این جهان است مسئله  
 بر کس شکل گردد روشن نشود گویند که پوشیده است ما بر ظاهر روشن کرد  
 و مسئله را در یا پس علم او را روشن شدن مسئله خوانند و مجمل او را روشن  
 مسئله نامند این نیز چنانست در کشف الرموز است اگر کسی گوید حق تعالی  
 برین تجلی کرد چون نور یا بصورت نیکو چنانکه از بعضی اهل استغراق نقل  
 کرده اند علمای اهل اسلام گفته اند که این قول باطل است از بهر آنکه او تعالی  
 منزله است از رنگ و صورت و او تعالی را نور نشاید گفت و تفصیل این برین  
 گفته ایم در شرح تعریف است محمد بن واسع گفت هیچ چیز ندیدم مگر  
 خدا را در دیدم باز دیگری از بزرگی پرسید گفت هیچ چیز ندیدم مگر خدا را  
 و این مسرود سخن معنی دارد اما دیدن خدای تعالی را در چیز با طریقی است

همه صنعتها بر صانع گواه است همه فعلها بر فاعل شاهد و دلیل است و در هر  
 چیزی بنگری گویا کردگار را بنگری پس همچنان گردد و ترا دیدن صانع گویی  
 صانع می بینی همدرد یکتاب است صورت راست و در صورت صورت را گویی  
 ستودن است و حق تعالی در کتاب آن مجید گوید که هو الذی یصورکم فی الارحام  
 کینیتا مراد رحم نیست مراد نظاره صانع است و گفت حضور کم فاحسن صورت کم  
 مراد نمودن با جانیت ما صورت خود را می بینیم لکن از صورت مراد صانع محو  
 باید دانست که وانما کففت الا وراثة الله قبله این را معنی است که صانع  
 همیشه بر صانع سابق است چون صانع نکره اول بصانع نکره یعنی بکلیت صانع محم  
 درین کتاب است قدرت او تعالی برش از همه قادران چند است قدرت  
 او را از خوف اخبار فایغ کند و علم او را پیش از همه علم عالمان دانند جلالت  
 او این را از شرم همه عالمان مشغول کنند و کرم او پیش از کرم همه کربانان  
 چند رجای او از اخبار بریده شود سلطانی او پیش از همه سلطانان بحسب  
 اخبار او بریده شود غمخای او پیش از همه غمخاران چند از اخبار بریده شود دل  
 باشد که از قادر بجا جز آید و از غنی بفقیر رو کند و از کریم ببلبیس بپندد و از  
 باقی معانی توجه نماید چون پیش او سجانه و تعالی بر معات و معانی که با او

مقتضای

کردیم بنده مشغول او کرد و در بنیز او سجانه نبرد از الا و ما یتلله بجلالها  
 باشد در بیان مشاهد در شرح تعرف است که مشاهده دیدن باطن است  
 نه دیدن ظاهر چون کمال حق را مشاهده کرد و همه طعمها از وساطت گردد و چون  
 کمال مشاهده حق را مشاهده کرد همه خوفها از وساطت گردد و در رویت منت  
 حق عسرف گردد و چون کمال عدل حق را مشاهده کرد او را با هیچ چیز قرار  
 نماند چون کمال کرم حق را مشاهده کرد با هیچکس در حاجت نباشد در معرفت  
الرموز است مشاهده آن است که یقین برانی که او شاهد است ظاهر و  
 باطن طرفه بعینی من از غایب نیم و او تعالی حاضر با نظر است لحظه دل خود را  
 بجای دیگر نگذاری اگر چند یک در کار باشی و یاد سخن چون معانی که ذکر کردیم  
 آنکه مشاهده کردی نه در تو غفلت ماند و نه فتور بسبب حقیقت مقصود نیست که غمخیز  
 مشاهده سرکار معاینه اینست که نوشتم در شرح تعرفت قلام فی  
ایقین مراد از یقین مشاهده است مشاهده را در معنی باشد با حضور معاینه  
 اگر چنین است که از مشاهده مقصود معاینه است معاینه سرخو اهد بود معاینه  
 عین یعنی هر چیزی که واجب است او را با آن چنان ایمان آوردن باید که او را  
 چنان باید کرد که گویی می بینی یا یقین او درست گردد و دلیل این مشاهده آن

نوشتم

باشد که اگر کجوب مکتوب گردد و او تغییر نیابد نه نقصان نه زیاده این دلیل  
 آن باشد که یقین درست است و اگر از پیش آمده مراد حضور است معنی آن  
 باشد که اگر چه غایب است از مرکز و گورد قیامت نامه خواندن شمار کردن  
 قوت یقین او را چنان گرداند که گویی آنجا حاضر است نشان این باشد که  
 هر چه زکی ازین کس این مقامات مذکوره شاید که پیدا آید در وقت پدید نیاید  
 و این دلیل صحت یقین او باشد شک نیست که اگر کسی در نزخ را معاینه کند  
 و داند که اگر آن فعل بجز او را بدوزخ فرستد آن فعل نیاورد و اگر بهشت  
 معاینه کند و داند که اگر آن فعل را پارود او را به بهشت فرستد از آن فعل  
 نیاساید اگر یقین بنده بعد از بدوزخ و نعیم بهشت درست گردد و حال چنان  
 گردد که گویان دوزخ و بهشت استاده بچشم بهشت و بدگر چشم دوزخ  
 حال او در مسارعت بطاعت و بگریختن از محصیت همچنان باشد و این دلیل  
 صحت یقین است شک نیست اگر کسی را سلطان بنده ماید که گوید که درون او  
 بزن و در راه بر خالسه و هرگز محصیتی نکند پس آنکه یقین مشاهده جلال  
 حق تعالی کرد و بر ظاهر و باطن او آثار خلاف کی ماند مراد ازین شاهین  
 حق باشد یعنی این بنده همچنان شاهد گردد چنان در سر هم چون شاهین

در قیامت همدین کتاب است در اولم فی انبیه و انهمود  
 پس این نیست که این ملایمه بجات گشتند از حلو و نفس خویش غایب باشد و این  
 حلو و در و قایم باشد و با او بود لیکن غایب باشد از آن حلو و بمشاهده  
 آنچه حق راست یعنی چون حقوق حق بر خویشش واجب بند همیشه مشغول  
 آن حقوق گردد و حلو و نفس خویش فراموش کند در مشغول حق هم درین است  
 و انهمود این ایبا باشد لا بفسه یعنی شهود آن بود که آنچه بند بجا بندد معنی  
 این سخن آن است که چون از حلو و نفس خویش غایب گردد بر آن معنی که یاد کردیم  
 که از خویشش نمیند که من از اشیا اعراض کردم و منت مولی را بپند که او را  
 از اشیا منع کرد تا مشغول حق گشت نه مشغول غیر حق همدر یکجا است  
 معنی این شهود آن است که آنچه بند بجا بندد بخویشش آن است که باشد  
 که آنچه گیرد و حکم بنده کی گیرد و خصم بشریت نه از بهر لذت شهوت باشد یعنی چون  
 بدانت که بنده سبب او را چه اختیاری و مخلوق او بر خالی چه اعتراض  
 و مملوکیت و مملوک را بر مالک چه خصومت و بشریت و بشر را با حق چه مشورت  
 اگر نه هم صبر و رضا را پیش آورد و اظهار بنده کی را چون بد عبدستانه و دیگر  
 و منت داری کند حکم مملوک را نه از بهر طمع خویش یا لذت طمع را یا شهوت

مالک



نفس را محذور و نجس بسمت غلبت دیگر آنست که غایب گردد از دوا  
الغایب بین بجا و این چنان باشد که در بارها را شاه گردد از دار الضایقا  
گردد و چون پروردگار باقی را شاه گردد از خلق فانی غایب گردد و محذور  
شاهه چنان باقی گردد که کسی با بقاست اگر نه با بقاست و بمعنی غیبت از فانی  
چنان گردد که کسی با بقاست اگر با بقاست فانی حاضر او را غایب گردد و

باقی غایب او را حاضر و پنجم در بیان کتاب سبت و لیون الشهود است و غلبت  
لاشود الا عیان یعنی هیئت این شهود غلبه و معنی شهود غلبه آن باشد که  
چون محبت چیزی بر کسی غالب شود هر جا که نگردد او را چندان هر چه بشود  
شود و هر چه بگوید او را گوید پنجم در بیان کتاب سبت شهود با شکر چه هارا  
چون بینی در چشم تو همه نادان آیند از آنکه مشاهده حق بر تو فایز شده باشد  
یعنی جلال عظمت حق را شاه گردد که در آن در امر مقداری غایب باشد و

این ظاهر است هم درین کتاب سبت فی قولهم فی البقین نزدیک اهل حقیقت  
یقین است علم البقین و حق البقین و عین البقین علم البقین آنست که لیل  
قائم گردد و حق البقین آنست که بمشاهدت قائم گردد و مشاهدت آنکه چون از در  
حجاب و انزلی شنید علم البقین دانند که آن آدمی سبب سبب سبب است معین

البقین دانند که زید است یا عمر پنجم در بیان کتاب سبت که علم البقین در دنیا  
که مقام هسته لال است و امتحان و خمتیارد و روح البقین مرگ و کورست  
که مقدمات مذاب و محبت است و عین البقین حال قیامت است در کشف  
الرموز است نزد محققین مشاهده دیدن باطن است نه دیدن ظاهر جلوه را  
این سخن آنست کمال صفت او را بداند و مصنوعات او را چشم عبرت بنده

در هر مصنوعی حکمت مانع نمائند و آلهای او را تفکر سازد و علم البقین  
آنچنان قوت گرفته که گویا عین البقین می بیند معنی شکر بعد و صحت  
و عین مشاهده در باب اعتقادات از آن سبب نوشته ایم که در کتب صوفیه  
رحم الله میآید چون از آن کتابها نقل میسازیم تا خواننده بکمال این معانی  
رفته در اعتقاد او دخلی نشود پس اول معنی این سخنها از کتابهای که در باب اعتقاد  
نوشته اند آوردم که اگر خواننده معنی هر یک از سخنها را دانند در کتب  
الفقه و در بیان اعتقاد سبت لایبنی العتبه کتاب الصوفیه

الاسم یسبح فی الشریع قدومه و قوی فی کتایب ذمه و الا و نعمتی الفضائله  
کم کن من کفر و حج و این کتاب را از کتاب معتقدات نوشته شد تا عوام اعتقاد  
خود را دانسته بشکلیات اهل تصوف در غایت زودست که معنی تجرید و تفریق و توحید

و فاد بقاء و جمع و تفسیر و جمع و جمع بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بسم الله که  
 خلقی تعالی که خواب دیدیم گفتن جایز است یا بی در خلاصه در کتاب الکبری  
 تکلموا فی رویه الله تعالی فی منام قال بعض مشایخ یخوض مشایخ سمرقند لم یخیروا  
 قال ابو منصور ما تردیدی به من قال ایست ان الله فی منام و هو مشرف علی الصبح  
 و علیه مشایخ بنجار منم الامام طوسی البین در فتاوی ما م قضیجات  
 قال بعض مشایخ سمرقند منم الله رویه الله تعالی فرامنام لایحیران لایحیری  
 فی منام خیاله و الله تعالی منزله و علی خیال و ترک الکلام فی بده مسئله آن  
 در جامع المعققات از غرر المعانی مسئل عن بل قال رایت  
 الله فی منام بل یخیز ذلک قال ام لا باید که کوینده را با و اة نماید تا  
 خیال فاسد از دماغ او کم شود در شرح تعرفت و علمی که اعمال در دست  
 توان کرد علم شریعت است و علم اصول فقه بعض مردمان از جمله مبایجان  
 را برین طایفه بسته اند و میگویند بنده بمقامی رسد که خدمت از او بر فیزد آن  
 راه ضلالت و هر چند مقام بالین ضافی تر ظاهر با ادب تر و با حرمت  
 هر کس علم شریعت را مقدم ندارد و قدم در علم این طایفه بندند دین را بگذارد  
 از بهر آنکه علم این طایفه عیوب اعمال داشتن است همه درین کتاب است

در فتاوی ما م قضیجات

که این علم شریعت که بر بنده واجب گرد و طلب کردن پس از آن واجب گرد  
 که بخت علم توحید و معرفت محکم کرده باشد از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل  
 و علم شریعت فرع و فرع را بر اصل بنا کنند هم درین کتاب است که  
 توحید و معرفت که استوار کند و شریعت بر و بنا کنند از روی کتاب سنت  
 باید و اجماع امامان یعنی بنکر و اما در کتاب اصلی باید اگر یا به قبول کند  
 و اگر نیاید در سنت بخوبی و اگر نیاید بنکر و که اجماع سلف بر چیست از بهر آنکه هم  
 کس قبلی نزدیکتر بعلم آتوق عالم تر و سلف صالح بزمان شریعت یعنی بزبان  
 رسول علیه السلام نزدیکتر لاجرم عالم تر باشند باحوال منتهی علیه السلام  
 و صحابه و هر که بر طریق مسلوک سلف باشند هرگز کم نگردد هم درین کتاب است  
 علم آموزد تا شبهتی که او را در ظاهر اقد از خود و داند کند از بهر آنکه مقدمه  
 زوال توحید و معرفت و وقع شبهت است و وقع شبهت مقدمه جعل است  
 چون جاهل باشد او را شبهت افتد و در شبهت شک افتد و شک توحید را  
 زیان افتد و چون علم توحید نیکی بیاموزد از شبهتی که او را افتد بر کفایت  
 گردد و شبهت نیفتد چون شبهت نیفتد شک نیفتد توحید سلامت مانده هم  
 درین کتاب است چون کتاب اخبار و سنت منتهی در است اجماع سلف

بر ضلالت نیست برین اعتماد کند که در خاطر او چیزی افتد آن خاطر  
 را با این دفع کند چون نزد من حتی اصل در دست گشته است بوسه اسب  
 درست را نگذارد پس علم باید تا اعتقاد درست آید **نظم**  
 بیاصوفی بین علم دینی و محال از سر فکن تا حال بینی ؛ اگر تو قلب  
 ندانی بیکه ادویهای برترس ؛ بود علم تو باب خانه حال ؛ درون دست  
 نغمه کمال ؛ زبید زمانی بیدرمان خانه ؛ سکسین در اید در میان  
 دو جانی که شیطان بود است ؛ ز وقت اختلاط با ما هست ؛ بهر جادو  
 بود جادو با هم ؛ بر دین دو باید محکم ؛ شب تاریک در ایام  
 بنگال حال منشین غیر مناج ؛ درین خلک سر پیش تو صد ام ؛ با دینی  
 شعل روشن نه کام ؛ ز تاریکی تاریکی بود پیش ؛ ندانی فاسل ز افادن  
 خویش ؛ اگر از علم لای بدی بخوی ؛ بجا که از کلام نفس گویی ؛ میان روح  
 از وجه شده جدایی ؛ شود در آن جلایی که خیالی ؛ ز نادانی ز نادانی حلا  
 چگوندم زنی از زده حالت ؛ علوم دین دو ای زن مرد دست ؛ دو  
 در دست باشد دفع دست ؛ بود ظاهر حسن انسانی ؛ تو قلب را  
 هم لعل خوانی ؛ اگر خواهی که در طاعت بود سود ؛ زیاد کم کن از امور

اینکه در این کتاب  
 در بیان  
 از وقت  
 در این کتاب  
 در بیان  
 از وقت  
 در این کتاب  
 در بیان  
 از وقت

بین گریک الف بر خط زیادیت ؛ خطا گویی بودند انقیاد است ؛ خدمت  
 هر چه فرمان کرد خوبست ؛ اگر کس نقطه کم کرد خوبست ؛ شریعت رهبر هر  
 جهان است ؛ باین هر گز گمان سازد کم آن است ؛ چه دانند آنکه جابل بوده  
 باشد ؛ چه فرموده چه نافرموده باشد ؛ ز نادانی یکی نقطه زانضار ؛ بود  
 نادانستن کار ؛ سلوک حال کی بیرون نشخ است ؛ نقوط شمع روشن  
 زسج است ؛ همیشه باش بر قول سلف راست ؛ درین صف از کتب معتبر است  
 بصارت با و در قطع بیابان ؛ خانه از خفا چشم میان ؛ با علم  
 در قلع عال ؛ برهنه تن بره نه ای فو حال ؛ ز بهر کس علم کافی ترک گشته ؛  
 بود عاری پیغمبری گذشته ؛ که بر معرفت در بر که بودی ؛ حق جادو  
 باشد فردی ؛ میسر شد ترا که علم دینی ؛ ز لطف حق پوپن از خود نه بینی ؛  
 بعلم ارکان شومی خود را تو کم گو ؛ اگر نیم سخن باشی نیم گو ؛ مراد از علم  
 بودن است ؛ نه از بصره معاش افزون است ؛ پی در سیم اما دیده  
 ازین کردار خود باید که برسم **مقوله در بیان شناختن حقیقت**  
 خوشیتن در کیمیای سعادت است اگر خواهی که خود را بشناسی پس  
 بدانکه آتش دیده و قوام تو به دهن است یکی این کالبه ظاهر است آن را تن گشته

اینکه در این کتاب  
 در بیان  
 از وقت  
 در این کتاب  
 در بیان  
 از وقت

بس از چشم ظاهر توان دید و یکی باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند  
 آنرا بصیرت باطن توان شناخت و حقیقت تو آنست باطن است هر چه  
 آنست همه تبع و لشکر و خدمتکاران اویند و ما او را نام دل خواهیم کرد  
 بدانکه حقیقت آدمی که آنرا روح گویند و گاه نفس بدانکه حقیقت حق این دل  
 نه آن گوشت است در سینه آدمی نهاده است از جان و صیقل آنرا قدری شبانه  
 و آن ستوران و مردگان نیز باشند آن را چشم ظاهر توان دید هر چه  
 آن را چشم ظاهر توان دید ازین عالم است که آنرا عالم شهادت گویند  
 بس حقیقت دل ازین عالم است بلکه در میخالم غریب افتاده است بر راه کند  
 آنکه حقیقت و آن گوشت پاره ظاهر مرکب است آیت میست در رساله  
اواب السالکین است بدان ای طالب صادق عبارت از ذات  
 تو که آن حقیقت است آن روح که قدرت الهیست در تحت دل است و  
 عبارت از آن روح اندیشه است دل حقیق این است گویایی شنیدنی  
 در و اینی در حق و علم و حکمت و قدرت اینها و صاف این دل است مسترد  
 جای شمشاد گوشت پاره مسنوبری شکل است که بر پهلو می چسبند  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی جسد ابن آدم لمصنعة اذا اصلمحت

صلح جسد کند و اذا فسد فسد کلها لا وهی القلب عبارت از این گوشت  
 پاره است که در گاه دل حقیقی است و دل حقیق اندیشه است در شرح  
تعریف است که قلب از همه قلوب است قلب آن مصنعه را نیست  
 در کیمیای سعادت است که هیچ چیز تو نزدیکتر از تو نیست چون خود را  
 شناسی دیگر را چون شناسی همانا کوی که من خود را می شناسم درین سخن  
 غلطی کنی چنین شناختن کلیه معرفت حق را نشاید که چه استویم  
 از خوشی این مقصد را شناسد که تو از خوشی بس فریاد میسر و  
 روی دست پای و پوست و گوشت که می بینی پیش ازین شناسی از زبان  
 خود نیست در شناسی شناس که چون گرسنه خویشی آن خوری و ختمت آید  
 افنی چون شهوت غلبه کند قصد گستن آن کنی بس ستوران در غیر تبه با تو  
 برابرند حقیقت خود را طلب کن که چه چیزی و از کجا آمدی کجا خواهی رفت  
 بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده و سعادت تو چیست درجه تو چه چیست  
 مملکت این کتاب است همه اعضای تن بشکرند و در او پادشاه جمله تن است  
 و تکلیف بروی است خطاب عتاب بودی معرفت صفات می کلید رفت  
 خلاصت تعالی جبه کن تا آنرا شناسی که آن گوهر سحریر است معدن

اصلی وی غیب الهی است و از آنجا که آمده است باز آنجا خواهد رفت و اینجا  
 غریب آمده است تجارت و حراشت آمده است به آنکه معرفت حقیقت دل  
 حاصل نماید تا آنگاه که مستی وی نشناسی که چه چیز است بس لشکر وی بشناسی  
 کسی که ویرا و لشکر می رانند شناسد معرفت حق تعالی چون حاصل آید بدان  
 سعادت خویش چون برسد و باین هر یکی اشارت گشته اند اما مستی و  
 ظاهریست که آدمی در پیش خویش شکی نیست به شروعی بین کالبد ظاهر است  
 مرده را هم این باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح بخوانیم و  
 چون این روح نباشد تن مردار می باشد هم درین کتاب است بلکه  
 حقیقت دل هست و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که <sup>باید</sup>  
 و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد چنانکه حق تعالی گفت بلکه  
 عن الروح قل الروح من امر ربي پیش ازین دستوری نیافت که گوید روح  
 از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است قوله تم الا له اخلق والامر و  
 عالم خلق جدا و عالم امر جداست هر چه مساحت و مسافت و مقدار و کیت  
 را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود  
 و دل آدمی را مقدار و کیت نباشد و برای این است که قسمت پذیر نیست و

و مقدار را بوی راه نیست و لیکن آفریده شده است و خلق آفریدن را نیز  
 گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بمعنی از جمله خلق و بد معنی دیگر از عالم امر  
 عالم خلق تجارت از جنهاست که مساحت مقدار را بوی راه نباشد  
 بسکانی که به آتش روح قدیم غلط کردند و کسانیکه عرض گفتند هم غلط کردند  
 که عرض خود قیام نمود چه را که وی تبع و جان اصل آدمی است همه قابلها  
 شیخ او است پس عرض چگونه باشد و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند که  
 جسم قسمت پذیر است حقیقت وی شناختن نیست و هم درین کتاب است  
 و جمیع کجهور علی الروح می آن کجهور بجهود درین فصل کس اختلاف نیست  
 که جمیع اجساد ارواح است هم درین کتاب است مذمب تر سایان  
 آن است که روح را قدیم گویند و قول حضرت فلاسفه که مذمب تناسخ دارند همین  
 اما مذمب اهل سنت جماعت آن است که روح گویم کیفیت نگوییم جنسید که است  
 الروح است اثنا عشر جمله و لم یطبع علیه احد من جنه و لا یجوز العبارت من قول  
 تم یسلو تک عن الروح قل الروح من امر ربي ائمه اهل سنت و جماعت بپند  
 که اگر کسی دعوی کند که من دانم که روح چیست فایر محصل و حاق او باشد  
 و ما زیاده از آن نگوییم که خدای تعالی گفته است ایضا میگوید که روح هست از

و این است که  
 درین کتاب است

از بهر آنکه خبر داد که روح هست معترف شویم که مخلوق و محدث است از بهر  
 آنکه در تحت امر نیاید مگر مخلوق و محدث و نگوییم که هست از بهر آنکه صانع فرج  
 ما را خبر نداده و از ما هست و کیفیت او هم درین کتاب است که از اهل  
 طایفه و فلاسفا از روح سخن گفته است اهل اسلام را نشاید این سخن را شنیدن  
 از بهر آنکه بیشتر گویند ملاحظه اند آنچه گویند بنا بر اصل خود گویند و ما محتاجیم  
 بر ابطال اهل الحاد و هم درین کتاب است حق تعالی یک مخلوق را که روح  
 صفت نکرده خلق از معرفت او عاجز آمدند تا بدانند که چون معنی ربانی تعریف  
 صانع نمی شناسند صانع ربانی تعریف چون کنند هم درین کتاب است  
 الصبح ان الروح معنی و مخلوق کالجسد هم درین کتاب است آنکه استدلال  
 کرده بقول خدا که میگوید قل الروح من امر ربي و گفت آنرا کلامه لیس مخلوق  
 و این استدلال خلاست از بهر آنکه گفت قل الروح امر ربي تا روح امر بود  
 و امر کلام بود لیکن گفت قل الروح من امر ربي روح ما ثابت کرده است  
 خبر داد که روح از امر نیست لیل گشت روح نه امر است لیکن از امر است اگر  
 باین سخن واجب کند که روح نام مخلوق باشد هر چه خبرها بایده که نام مخلوق باشد  
 از بهر آنکه چنانکه روح از امر است و آن امر متکون است که گفت کن

فیکن از عرض تاثیر و از ازل تا ابد همه محدثات را صفت همین است گفت  
 کن فیکون همه محدثات از قدیم نبلس محال باشد که روح قدیم باشد و از صفة  
 احتیاقی است قال اهل اللغة نفس الشی وجود ذلک الشی لهنفس اللغة  
 هی الانسان و قال اهل الشیخ النفس مرکب طلب الآخرة و در  
 شرح تعرفت نفس را صفات مختلف نهاد یکی را امر خواند و گفت  
 لا اقسم بوم الغیبة ولا اقسم بانفس اللو امر و یکی طلب خواند و گفت نفس و اینها  
 فالصفا فخرها و تقویها و یکی مطمئنه خواند و گفت یا ایها النفس مطمئنة ایها  
 الی ربک را ضیة مرضیة یکی امارة بالسوء خواند و خبر داد از یوسف علیه السلام  
 که گفت ما ابر نفی ان النفس الامارة بالسوء الا ما جسم ربی و نیر سفیر  
 صلی الله علیه سلم گفت و جسم من لجساک الا صغری جهاک الا کبر یعنی مجاہدة  
 انفس جها و نفس را بزرگتر از جهاک کافر خواند هم درین کتاب است  
 از اهل اسلام کسانی که اهل احتیاق اند گفته اند که ما حقیقت این خبرها در حق  
 بنا فیرم و دانیم که روح نورانی است ساویست ملوی است ربانی است و دانیم که  
 نفس از نفسی است غلی است غلامانست شیطان و دانیم که طلب میان این دو  
 متقلب است و صفت روح هر طیب و موافقت است و صفت نفس هر خبیث

و مخالفت است قلب میان ایشان است و گردان است از بهر تقلب آن  
 او را قلب نام کرده اند و قلب بر کشتن فعل است کسی که او را نام فعل است  
 حقیقت او را که داند او در قلب خویش گاه سوی علوی رود و باروح یکی گوی  
 گاه سوی سفلی آید بانفس یکی گردد چون باروح یکی گردد نفس را قهر کند همه  
 مواظقت و طاعت پیدا آید چون بانفس یکی گردد روح را قهر کند همه طاعت  
 و محصیت پیدا آید هم درین کتاب است که ضیائی نفس را مدد از عرش  
 و ضیای روح را مدد از حی اکر عرش مدد از آفتاب باز دارد و ظلمت گرد  
 و اگر حق تعالی مدد از روح باز دارد سیاه گردد در کیمیای سعادت  
 پیش از مجاهد لشکر دل با باید دانست کسر که لشکر راند اند جهاد کرده است  
 پس با بکمتن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکر مخالفت  
 و دل را که آفریده برای آخره آفریده و کاروی طلب سعادت است سعادت  
 وی در معرفت حق تعالی است و معرفت حق تعالی و بر این مفسر صنغ ظریفی تعالی  
 حاصل آمد که وی از جمله آن عالم است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس  
 حاصل آید و این حواس را قیام بجا لبد است پس معرفت صید وی است  
 و حواس ام وی کالبد مرکب و جمال ام وی پس می را بجا لبد بدین سبب

حاجت افند و کالبد مرکب است از آب خاک و حرارت در طوبت هم در کتب  
 که ما بدین سبب را حقیقت روح خواهیم گفت هم درین کتاب بیخ را  
 نیز یاد رکات حاجت افند اما ظاهر ادراکات پنج حواس است چون چشم  
 و گوش بینی و ذوق و لمس و نیز پنج حواس باطنی منزه نگاه آن باغ نیست چون  
 قوت خیال و قوت فکر و قوت تذکر و قوت حفظ و قوت فهم و هر یکی را  
 ازین قوتها کالبدیت خاص همه اینها درین دنیا لشکر ظاهر و باطن بر  
 فرمان لند و او امیر و پادشاه همه اینها چون زبان را فرمان آید و کلام  
 سخن گوید و همچنین دست و پای و دیگر اندامها چون تفکر را فرمان بد تا  
 بیندیشد و همه آنها را بطبع و طبع فرمان بردار وی گردانند و بر انگاه آن  
 چند اینکه زاده خویش برگیرد و وصیه خویش حاصل کند و تجارت آخره تمام کند  
 و تمام سعادت خویش پیدا کند بد آنکه شناختن و تفصیل لشکر دل بسیار است  
 و آنچه مقصود است ترا مثال از آن معلوم شود بد آنکه مثال تن چون شهر است  
 و دست پای و اعضای دیگر چون پیشه در آن شهرند و چون حال عزت است  
 و غضب چون شجرت شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر شهر است و  
 پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که حال

و

خراج سیت دروغ زن و فضول و تحلیط گریست و هر چه وزیر عقل گوید و  
 بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت سیت باشد  
 خراج ستاند و این غضب که شهنشتر ستر ستر است و سخت تند و تیز پوسته  
 کار و شکیستن خواهد چنانکه اگر پادشاه مشاورت با وزیر کند عال دروغ زن  
 ملحق را مالیده دارد هر چه وی گوید برخلاف آن کند و شهنشتر را بر وی مسلط  
 کند تا وی را از فضولی باز دارد و شهنشتر را نیز کوفته و شکسته دارد تا پامی از  
 صد خویش بیرون نماند چون سخن کند کار مملکت وی با نظم بود همچنین پادشاه  
 دل چون کارها را با اشاره وزیر عقل کند شهوت و غضب را زیر دست  
 بفرمان عقل دارد تا کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و اصل سید  
 بجز سیت بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت وی  
 ویران بود و پادشاه به بخت گردد و هلاک شود و همچنین تفریب استی الگو  
 بر آنکه شهوت و غضب را برای نگاه داشتن تن آفریده تا این بیرون خادم تن  
 باشند طعام و شراب علف تن باشند و تن را از برای جمالی جو اس آفریده  
 بس تن خادم جو اس سیت جو اس را برای جان سیت عقل آفرید تا خادم  
 وی باشد که با وی عجایب صنع خدای تعالی را بداند پس جو اس خادم عقل آید

نسخه  
 خزانة کتب

عقل را برای دل آفرید تا تنح وی باشد که با بیرون می باشد حضرت الهی حاصل آید  
 و دل را برای مشاهده آفرید پس لکه برین مشغول نباشد که بماند کی و عدت  
 درگاه الهیت را شاید آنچه حق تعالی گفت ما خلقت لجن و الانس الایعبون  
 جن و آدمی را از برای آن آفرید این مملکت لشکر را بوی داده و این مرکب  
 تن را بوی از برای آن سپرده تا از عالم خود معصوم کند با علی عیسی اگر خواهد  
 که حق نعمت را بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وارد مملکت  
 بنشیند و حضرت حق را قبله مقصود خود سازد و آخرت را وطن و قرارگاه  
 خود داند و این مرکب را در دنیا چون منزلگاه مسافران داند و دست پاسبان  
 و اخصای دیگر را خدمتکاران خود سازد و عقل را وزیر خود داند و هر یک  
 را با عالم دیگر بوی کند تا اخبار آن عالم را جمع کند و از قوت خیال که در پیش  
 و ماخت صاحب دیوان سازد و تا جاسوسها جمله اخبارها را بنزد یکدیگر  
 جمع کند و از قوت حفظ که در آفرید ماغ سیت خرطیله دار سازد تا رفته اخبار  
 از دست هر یک ستاند و نگاه میدارد تا بوقت خویش بوزیر عرضه کند  
 و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه  
 می کند چون پند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب غیر ایشان باغی خواهند



بس بر پادشاه تدبیر آن سازد که تا بجهاد وی مشغول شود تا قصد کشتن آنجی  
 که ملک ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت  
 آورد تا در شکرگه پیش در دیاور او باشد **انکه دل آدمی را با هر یکی ازین**  
**لشکر که در درون دست علاقه است** و وی را از هر یکی خلقی و معنی دیگر پدید  
 آید و بعضی از آن اخلاق بد باشد ویرا هلاک کند و بعضی نیکو باشد که ویرا بقاء  
 رساند و جمله آن اخلاق بسیار است **اما چهار جنس اند** اخلاق بهایم و اخلاق  
 سبعه و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه **سبب آنکه در وی این چهار شہوت**  
**نهاده اند** **انکه** کار شہوت بهایم خوردن و جماع کردن است **شہوت سبعه**  
**چشم راندن** شہوت دیوان مکر و حیل و غمازی و شہوتیکه **معتدل** نهاده اند  
**کار فرشتگان** است چون دوست داشتن اهل صلاح و علم و پرہیز کردن  
**از کارهای زشت** و صلاح جستن میان خلق و عسند بزرگ داشتن  
**نیکان** و نگاه داشتن خود را از کارهای خبیث **شاد بودن** بمحبت کارهای نیک  
**و عیب داشتن** از جهل و نادانی **انکه** در حقیقت کویسی که در پوست آدمی این  
**چهار چیز است** مکی و خوکی و دیوی و فرشتگی **سک** که گفتیم نه برای آنکه صورت  
**ظاهر مانند باشد** بلکه بصفت سک پیدا کند و مردم در افتد و مراد از خوکی

سبب هر صی چیزهای زشت و پلید است پس مگر و خوکی روح اینست در  
 بعضی آدمی این صفتهاست **انچنین** حقیقت شیطان و فرشتگی نیز در آدمی است  
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر آدمی را شیطان است و مرا نیز بہت  
 ولیکن خدای تعالی مرا بروی حضرت داد تا مقهورین گشت و بہیج حال مرا شتر خوا  
 فرمود **انکه** آدمی را فرموده که این خوکی حسرت و شہوت را و کلب غضب  
 را با ادب دارند و وزیر دست عقل سازند تا جز بضرمان می نخیزند و نه نشیند  
**انچنین** کند اخلاق صفات نیکو حاصل آن **تخم سعادت** وی شود و ہر کمر  
 بجز **تخم حسرت** و شہوت بندد و در اخلاق پدید آید کہ آن تخم شقاوت وی  
 گردد اگر حال وی را در خواب بیداری بمثال کشف کنند یعنی خود را کمر بستہ  
 پیش خوکی و مکی یا دیوی بینند چه رسوائی است و چه بد نمایی و اگر کسی مسلمان  
 اسیر شود در دست کافر وی معلوم است حال وی **چہ** باشد پس روح کله اخلاق  
 فرشتگی است در دست سک و خوکی و دیوی اسیر کند فاحش تر از آن است کہ  
 مسلمان بہت کافر اسیر است اگر انصاف بہم بند بسیار مردمانند کہ شہوت و ز  
 کمر دست در مراد ہوای نفس خویش بسته اند و حال ایشان بحقیقت این است  
 کہ اگر چہ این قوم بصورت آدمی مینمایند ولیکن **قند** ای قیامت آن حال نگار

شود

شود و صورت بزرگ معنی باشد آنکس را شهوت بروی غالب بود خود را بصورت  
 پند و آنکس را خشم بروی غالب خود را بصورت گرگی پند پس چون آنست  
 در باطن این قهرمان که فرماست مراقب چهره کات و سکنات خویش  
 از چهار در فرمان می باشیم تا بحقیقت او را بشناسیم بدانکه از هر یکی حرکتی  
 که بکنی صفتی در دل تو حاصل آید آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید  
 و آن صفات را اخلاق گویند و مسد اخلاق از چهار قهرمان شکافند  
 اگر اطاعت شهوت داری در تو صفت پلید و بی شرمی و حرص و خبسی و  
 دشمنی غیر آن از اخلاق مذمومه پدید آید و اگر دیر مقهور و با ادب و  
 زبردست داری در تو صفت قناعت و خوشبختی داری و شرم و آرام و نظر  
 و پارسایی و بی طمع و کوتاه دستی پدید آید و اگر سک غضب را اطاعت آید  
 در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و گنده دماغی و بزرگی بزر و خلق افتاد  
 پدید آید و اگر این سک را با ادب داری در تو صبر و بردباری و صفا و نیت  
 و شجاعت و کرم و شهامت پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی را  
 بدست طاعت کنی در تو صفت خیرانت و تخلیه و بددوی و فریفتن و  
 تمیسی غیر آن که پند شیطان است پدید آید و اگر دیر مقهور داری از

خشم  
 در تو تهور و ناپاکی  
 در تو تهور و ناپاکی

و از تمیسی فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت دهی در تو زیرکی و معرفت  
 و علم و حکمت و صلاح جستن و بزرگی در ریاست پدید آید و این اخلاق  
 نیکو با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و آن  
 افعال که از وی بدی پدید آید آنرا محصیت گویند حرکات و سکناات آدمی  
 از بند و خالی نبود بس دل چون آینه روشتنت این اخلاق زشت در وی  
 ظلمتیست که بوی میرسد و وی را تا یک میگرداند و در او زمشا هت  
 حق میگرداند و اخلاق نیکو چون نور است که بدل میرسد و مر ویرا از  
 ظلمت محصیت میزداید بدانکه عجایب عالمهای را انصافیت نیست و  
 شرفی نیست که عجب تر از همه چیزها است و پستتر خلق از او فلانند  
 شرف ل از دو وجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت اما شرف  
 وی از روی علم برد و بقدست یکی آنست که خلق آنرا نتوانند دانست یکی آنست  
 پوشیده ترست هر چیز را هر کسی نشناسد آن غیب ترست اما آنچه از روی  
 قدرت است ظاهر است که در اوقات محسرت جمله علمها و مغفها که هست در وی  
 گنجد در حرکت فکر خویش از شری بعلی شود و از مشرق مغرب شود و ماهی  
 بحکمت از قدر یا بر ارد و مرغی را از هوا بر زمین آرد و حیوانات با قوت

در تو تهور و ناپاکی  
 در تو تهور و ناپاکی

چون **بل سترست** را سخن خود کرده اند و هر چه در عالم عجایب علم است همه  
 پیش روی است این علم است که در ازا از این حواس حاصل شود **پس سبب**  
 که این علم ظاهر است؟ **بکنان** راه بوی دانند و **عجب تر آنست** که از دون  
 دل و ذیست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون لسخ دروازه است  
 کشاده بعالم محوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی  
 گویند و پیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانستند و این خود مختصرت از **درون**  
 دل در وزن بگیرست هر علوم را هر که انصیب زد **در جامع ابی خسرو**  
 مقصود بنده دید و دانش نیست یعنی نمودن چیزهای در کشف است بلکه مقصود  
 اعلی رضای ابرسی تعالی خواستن و اطمینان دل آنست که حضور و مشاهده  
 دوام حاصل آید **لحظه غفلت** را راه نبود و از خود چنان فانی شود که هر چه گوید  
 از وی گوید یعنی او تعالی گوید و هر چه شنود از او شنود یعنی کلام او شنود  
 یا کلامی که مستنبط از کلام او تعالی است و سخن بهبود نشنود و حدیث رسول است  
 همه بفرمان خدا و در جهان است که در مابین علم الهوی استارت آنست **مسایلی**  
 که نوشته اند معانی قرآن است یا معانی حدیث است **مستان** شهود را از  
 دیدن خوارق کتایش نیست بلکه دید و دانش را کجایش نیست و دلیل این

و در اول است  
 ۱۰۲  
 ۱۰۲

حال آنست که هرگز خود را در میان ندینند اگر بر سر او که را ننهند چنان پیش  
 نه آرد و هیچ دنیا از وی بوده باشد یکبارگی تلف شود دل را مشغول ندارد  
 از بجز دوستی خدای تعالی و دوستی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنان  
 دل محکم شده باشد که هرگز قدم بیرون نهادن تواند **در شرح تعرف**  
**بیان قولهم في العالم لهو فیه** است در باطن خویش چنانچه میاید  
 چیزی می بیند گمان میدهد که این کرامت است باید که آنرا بسنگ معامله شریعت زند  
 اگر معامله او با حق درست و شریعت همچنان می گزیند آنچه در باطن میاید کرامت  
 از حق اگر در گذارد شریعت مقصرت و نگاه پشت آداب شریعت غافل است  
 آنچه در باطن میاید بغرور و ذلوع و بوسیت که ظاهر او را او بران کرده و از  
 ظاهرا و فارغ گشته قصد باطن کرده است تا او را چیزها مناسبت که او در حقیقت  
 نیست تا که معسر و در گردد و دین بگذارد **همدین کجاست در بیان**  
**قولهم في الكثوف عن انخواطر** خاطر بر چهار وجه است خاطر بیت از خدا  
 و خاطر بیت از فرشته و خاطر بیت از نفس و خاطر بیت از شیطان است  
 از خدا بود بیدار کردن باشد و آنکه از فرشته است هر نفسی که در دن باشد بر حق  
 و آنچه از نفس بود مطالبت شهوت بود و آنچه از خدا بود استسجیت

باشد و این تقسیم از بهر آن نهاده اند که تا بنده میان خواطر فرق کنند  
از حق باشد یا از ملک قبول کنند و آنچه از نفس باشد یا از شیطان رود  
کنند یا نفس خفته باشد و حواس از دلایر حسنه نول باشد نشود و نه بپزند و غیر  
حواس معین با چون بیدار گردد و بصر بپند و بوی می شنود و دیگر همچنین حواس  
باطن را بر ظاهر قیاس باید کرد چون باطن بیدار باشد در آیات و دلایل نگردد  
و اعتبار کرد همچون باطن خفته و از حق فاضل باشد و از اعتبار کردن خبر ندارد  
و دل نماند که خفته باشد چون خفته را بیدار کنی بیدار شود بدتر آن باشد  
که دل کسی مرده باشد **روزی اصحاب بن بصری** رضی الله عنهم گفتند یا  
شیخ دلهای ما خفته است و سخن تو در دلهای ما اثر نمیکند شیخ گفت کاشکی  
خفته بودی که خفته را بجنبانی تو بیدار دلهای شما مرده است هر چند که جنبان  
نمده نگردد اما فاطر ملک است بر طاعت باشد یعنی عارض شدن باشد  
بر طاعت از بهر آنکه چون راه ایشان بر طاعت است خلق را آنچه خوانند که  
ایشان را بود و خاطر نفس مطالبت شهوات است از بهر آنکه خلقت نفس شهوات  
اگر در دنیا بر مراد خویش بود در وقت مطالبت شهوات معنی او را حرام کرد  
و اگر شهوات دنیا بجای بگذارد شهوات همبر او را جزا کرد و چنانکه خدا

تعالی گفت و لکن فیما استشی انفسکم بن عبقری مکافات و چیز است مکافات  
نفس نعمت است آن محبت است و مکافات سر در است اینجا دید اغری  
بود آنچه دیدار عیان باشد تا مکافات محسوس چیز در خور بود یعنی نفس  
ممنوع گردد از شهوات در مراد دنیا در بعضی مکافات شهوات و مراد در چون  
بینا معذب است از جهت تا دیدن دوست سردا به یاد آورد و مستقیم کرد  
آن خواطر که از شیطان گردد آنرا از زمین معصیت خدا و خالق همه  
اینها و تعالی است آدمیم باز در بیان شرافت دل در کیمیای سعادت  
بدانکه نمود کاری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت نسبت  
اکنون بدانکه از روی قدرت و بر اثر رفیت آنها از خاصیت ملائکه است  
که حیوانات را آن نباشد و آن است که همچنانکه در عالم اجسام سخنند  
ملائکه تا به ستوری ایزد تعالی <sup>چون</sup> خواب میشوند و خلق را بدان محتاج بینند  
باران آوند و باوانگیزند حیوانات را در جسم نباتات را در زمین صورت  
گفتند و بیارایند و خبری ازین کارها گویند از ملائکه موکل اند دل آدم  
نیز از جنس جوهر ملائکه است و بر آن قدر حق داده که تا بعضی از اجسام سخن  
دیدند معلوم است که دل آن گشت نیست چون لایفسر مایه انگشت بچینند

بشر

مخردن اشیای بر دل و بر دست و پا  
در اول وقت در اول وقت

بفرمان دل و چون در دل صورتش پدید آید عرق از بهفت اندام گشاده شود  
 و این چون باران است و چون صورتش صحت در دل پدید آید بادیه کوچه  
 هکت شش و چون از بهشت طعام خوردن شود آن فوکیکه در زیر زبان است  
 بر خیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را ترکند چنانکه توان خوردن و فرودن  
 و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و من سخن دل است  
 بایده است که در آنها نیست از دلهای دیگر فوی تر و شریف تر بود و چهار طایفه  
 مانند تر هم درین کتاب است این شرح کرده شد بیان بعضی از صفات  
 و این یک رکن است و رکن دیگر در آدمی تنی است و در آفرینش تن نیز  
 عجایب بسیارست در هر عضوی از ظاهر و باطنی معانی عجایبست در هر  
 رگی و شعبه حکمت است غرایب و در تن آدمی چندین هزار رگ و بیست و پنج  
 هر یکی بر شکلی و بعضی دیگر و هر یکی برای غرضی دیگر و تو از همه آن غیب و غم  
 پیش ندانی که دست از برای گرفتن است و پای از بهر رفتن و زبان از جهت  
 گفتن و چشم از برای دیدن و لیکن در ضمن این هر یک حکمت است تو آنرا ندانی  
 چنانکه چشم را از ده لایحه مختلف ترکیب کرده اند اگر ازین بایستی که شود  
 بر دیدن غلط پیدا کند و ندانی که هر لایحه برای چیست و بجهت وجود در میان جاندار

روا بود که بعضی

بود شرح این بسیارست و طحال و مزاره و کلیه و غیر آن برای چیست پس  
 بدانکه برای آنست که طحالهای مختلف چون مجبده برسد قوای محدوده هم را  
 یکصفت گرداند تا برنگ و طعم شایسته آن شود که غذای بهفت اندام از طحال  
 آید آنچه خونکه در جگر پنجه نشود در یکجا از و بماند سودا بود غذای طحال از دست  
 تا آن سودا از وی بستاند و بر سر آن خونکه در جگرست کف زرد بر سر او  
 گرد آید و آن صفرا بود مزاره از بهر آنست که تا آن صفرا را از جگر کشند  
 و خون که از جگر عبور کرد بیرون آید غمگین و رستین و بد قوام شود کلیه برای  
 آنست که تا آن آب را بستاند تا خون بی صفرا در بی سودا و با قوام به  
 عروق بیرون آید اگر مزاره آفتی رسد صفرا بماند از وی علت  
 برقان علت قوام صفراوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی عارض گردد آب در  
 خون بماند استسقا پدید آید و همچنان هر خرد از اجزای طاهر و باطن  
 برای کاری آفریده که تن بی آن خلل پذیرد باست مقصود آنکه تا بدانی که  
 چندین عالمهای مختلف در باطن تو هر یکی را بجاری مشغول کرده و تو در خواب  
 خوش باشی و ایشان هیچ از خدمت نیانشان و تو ایشان را نشناسی و نه  
 سزاگانه ایشان را بخدمت تو بر پای کرده بجای آرسی اگر کسی غلام خویش را

بمخون ۲

روزی بخدمت تو فرستاده شکر و بجا آری چندین پیشه و در درون و از بهر  
 بخدمت فرستاده شکر و بجا آری کلامه مند شود وین را علم تشریح میگویند  
 علمیست که از عظمت اخلق عاقلند و خواننده اند و آنکه خواننده در علم دست  
 شود و علم طلب خود مختصرست اما کسی که نظر درین علم برای آن کند که تا عجیب  
 منع خواهد پذیرد اعلی از صفات الهی پیدا گردد اول آنکه بدانند که بنا کنند  
 این قالب و آفریننده این شخص قادرست بر کمال که هیچ عجزه و نقص بقدره  
 او راه نیست هر چه خواهد تواند همچکار در جهان عجب تر از آن نیست که از  
 قطره آب چنین شخص آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن پس آسانست  
 و و هم آنکه عالمیست که علم او با همه محیطست و اینچنین عجاایها با این حکمت  
 عرابی ممکن نگردد الا کمال علم سوم آنکه لطف و مروت و عنایت او را ببندگان  
 هیچ نهایت چنانکه هر چه می بایست چون دل و جگر و دماغ و کوه و لوت و حیوان  
 و آنچه در زندگی حاجت بود چون دست و پای چشم و گوش و زبان اینهمه بدان  
 و آنچه حاجت بدان باشد لیکن زمینت بود و بدان وجهیست که تر نماید آن  
 نیز بدان چون سیاهی موی و سرخی لب و کجرا برود همواری مژه و غیر آن پس  
 نظر تفصیل آفرینش تن آدمی که کلید معرفت صفات الهیست بدین سبب

بر آفریننده

این علم شریفست نه بدان سبب که طیب را بدان حاجتست و عجیب  
 صنایع الهی متفاح علمست به عظمت صانع جل جلاله و این نیز با همه است از معرفت  
 نفس و لیکن مختصرست باضافت علم که این علم تنست و تن چون مرکب و دل  
 سوار و مقصود از آفرینش سوارست و مرکب برای سوارستی نه سوار  
 برای مرکب و لیکن اینمقدار گفته آمد تا بدانیکه نوشتن را با آسانی نتوان شناخت  
 زیرا که هیچ چیز از تو جزو تو نیست و کسی که خود را شناخته باشد در  
 شناخت دیگر کند که در ایشان شکر همه نان از سفره او میوزند و این گفتن  
 هم زشت نیست مجال بگذریم کتابست بدانکه چون شرف و  
 بزرگی که هر دل ازینجمله بدانتی این گوهر شریف را بتو آوده و آنکه بر تو  
 چون طلب کنی ویراضای سازی مفضل از بود و پیشانی و قلبی عظیم باشد  
 جهد کن تا دل خود را بازجویی و از مشغله دنیا بیرون آوری و آنرا بشناسی  
 و کمال وی برسانی شرف و کمالی در آن جهان پیدا خواهد شد شادمانی  
 پسندنی آنده و بقیانی یابدنی فنا و قدرتی ملاحظه نماید بی عجز و معرفتی  
 پسندنیست و جمالی پسندنی که ورثا ما شرفی در جهان با آنست که  
 و شاید حقیر برسد هر چه در لذت نفس زیانکار بود همه منفعات برنج

مکان کسی که در عالم آفرینش

بزرگی

کمال در آن

والم و کسی سخن بریزد و شریف بود و بعلوم بود یا بقوت یا بقدره یا بهمت یا بجمال  
 و اگر در علم دی نگری از وی حاصل تر گیت که اگر بیکر که در اندام او از جاده  
 اعتدال منحرف شود در خطر هلاک افتد و نداند که این از چه خواست علاج او  
 چیست باشد که آن در پیش او باشد می پند و نمر و اندک گوشت نگری از وی  
 عاجب تر گیت که اگر کسی از وی چیزی را باید نتواند ستانید و اگر نام  
 مرغ ضعیف ساخته را بروی مسلط کند در دست می هلاک شود و اگر بزود  
 نیش بر وی شود و اگر در جمال صورت نگری پستی است بروی مزبله  
 در کشیده و اگر در روز خود را نشود بر سواتر و گنده از وجه باشد  
 چه چیز از آن بدتر است که همیشه در باطن خویش حسرت دارد و جمال و بهمت  
 که روزی چند بار از خویش میگذرد بس آدمی درین بغایت در لغت  
 و روز بازار او نشود و خواهد شد امر و زجه کن تا کیمیای سعادت را  
 بر گوهر دل افگنی تا از درجه به جایم بدرجه فرشته گان رسد و اگر رسد  
 دنیا و شهوت دنیا آری منده اخوک و غرض بعد از زنده شدن خاک شود  
 و مجرم در عذاب همانند بس بر آنکه چون شرف خود شناسختن باید که نقصان  
 و چهاره کی خویش نیز شناسی که چنین کتاب پیش ازین احتمال ندارد و بدانکه

برو فصل از زندگانی

برو فصل از زندگانی

چون شرافت دل را داشت همیشه او را نیز بدانی باشد او ذکر خداست و فکر  
 بر صنهای او تعالی دانس گرفتن است بیا و حق تعالی و کیمیای سعادت  
 که سر باب هم عیب و تمنا ذکر است بلکه اصل مسلمانان که کلمه لا اله الا الله است  
 وی همین ذکر است و برای این گفت فاذا ذکر وانی اذ کر کم یعنی مرا یاد کنید  
 تا شمارا یاد کنم و این یاد کرد برد و ام نبود در دست احوال باید برای این  
 گفت و اذکر و الله کثیر العلقم تعلقون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن  
 ذکر بسیار است پنجمین کتاب است که ذکر را چهار درجه است  
 درجه اول آنکه بزبان باشد دل از آن فاضل و این ضعیف باشد لکن هم  
 از اثری خالی نباشد هر که زبانی بخدمت مشغول کرده اند فاضل بود بزبان  
 به پیوسته مشغول کرده اند یا محطل بگذارند درجه دوم آنکه در دل بود لکن  
 نبود و شکر گرفته بود و چنین بود که دل را بتکلف بران باید داشت تا اگر  
 آن جهد و تکلف بود دل الطبع خود باز شود و حدیث نفس در چه سیم آنکه  
 ذکر قرار گرفته بود در دل مستولی میگویند شده چنانکه به تکلف و برابکار  
 دیگر باید برد و این سیم بود درجه چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور  
 بودند ذکر پنجمین کتاب است حقیقه آنکه مانتی ماسوی مذکور فی الذکر

دل

حقیقت ذکر آنست که هر چه جزند گوشت در ذکر فراموشی بود و اینجا ذکر  
 خواهند ذکر زبان از همه آنکه بیان صفت ذکر است یعنی در حقیقت  
 ذکر نباشی تا هر چه جزئی است از سوره فراموش نشود اما آن ذکر که زبان  
 باشد بجز شریعت اتصال اردوقتی باشد و وقتی نباشد ذکر زبان را کینه  
 حکمست ذکر حقیقت ذکر باطن است بر دوام و بی انقطاع و اگر طرفه یعنی  
 منقطع گردد غفلت باشد و حجاب هم درین کتاب است الذکر طریقه  
 فاذا رفعت فانت ذکر و آن کت ذکر دور کردن است غفلت است  
 بر خاست ذکر باشد حق را اگر چه در ظاهرش باشد نه بینی که منافقان اگر چه  
 ذکر بود نه چون سبز فاضل بود نه تعالی ایشان را کاذب خواند و در مقابله  
 این چون زبان ساکت باشد و بدل ذکر پیشک صادق باشد و صدق  
 با کذب ضدند و دلیل صحت این سخن آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار  
 وقت بودی که از ذکر حق ساکت بودی برای آنکه خفته بودی الی عام یا شری  
 خوردی یا با خلق در سخن بودی و بر انبیا علیهم السلام غفلت روان باشد  
 حقیقت این سخن را بازجویی چون دل غایب کرد در زبان ذکر آرد تا بگذرد  
 غایب او را انس باشد و چون سر ذکر باشد ذکر سر مشا به باشد و مشا به

بناشد مگر بحضور و حاضر را بگذرد زبان حاجت نیاید و آنکه او را مشا به و پی  
 آمد زبان کجا راه یابد در کیمیای سعادت است بیاید همیشه ملازم  
 باشد و مراقبت را با حق دارد و به وقت غافل نباشد که ذکر بر دوام  
 کلید عجیب عالم ملکوت حضرت آیت در شرح تعریف است که شایسته  
 علمت متخیر گرداند این بنده را چون تخمیر کرد ذکر از او بریده گردد  
 کما قال علیه السلام لا اوصی ثناء ذلیک پیغمبر علیه السلام گفت من انم که ترا  
 شنا بگو نه باید که در این قطع ذکر بود و ما دانیم که این آنچه و حجاب نبودن  
 از قرب مشا به بود متراد و مشا به جلال چنان تخمیر گشت که زبان  
 ندانست او را چه باید گفتن و عجز است که همه درین کتاب است که  
 ذکر حقیقت تغیر احوال است و اخلاق واجب کند که بنده در خلقت مضطر  
 و مجبور است و لیتر که ذکر حقیقت تغیر اخلاق و احوال است واجب کند که  
 بنده در مختار است چون بنده در خویش بیند که احوال بد خویش را راست  
 نیست و اند گفتن بیاید دانست که ذکر مجاز است نه حقیقت همه درین کتاب است  
 که ذکر دیگر آنست بانفس الفت گرفته و با و آینه چون جان در اطراف بد  
 و میبود آن تخمین یاد کردن بود و یاد کردن فعل است پس انفعیل انفعیل



و غفلت رو بود چون آن بکلف بسیار گردد چون یاد کند شوق و ذوق  
 زیادت گردد از تکلف طبع باز آید و یاد کردن که فعل است یاد داشت  
 گردد و حقیقت گردد و یاد این بنده راه چنان کرده که جان در کالبد  
 جدا گردد و جین زایل گردد و موت لایع شود و ذکر نیز همچنین گردد و چون  
 صفت گردد و مجبور گردد و هفت اندام باین ذکر لذت یابد هم درین کتاب  
 که ذکر دیگرست که نفس را از نفس برینه کند این مقام از پیشین برترست  
 آن سه که قبل بیان شد با نفس مجزوع بود و نفس با او الف بود و چون اینجا  
 بگذرد آثار حقایق حق بر او غلبه گیرد و نفس را از نفس فانی گرداند اینمندی که  
 در حال گرجون او را مشاهده مذکور بدید آید صیبت جلال او را چنانست  
 گرداند اگر بلائی سرد و کون بر او نغیر خیزند او را و لطف جلال بر او چنان غلبه  
 گیرد که اگر نعمت هر دو کون او را بختی خیزند او را اینک فانی گشتن نفس اینجه  
 باشد نه بر معنی نیت گشتن همدرین کتاب است و ذکر دیگر آنست  
 که از سر در گذشت به بجایگاه رسید که آنرا بغم و فکرت در نتوانیم یافت  
 تا از و عمارت کنیم و این مقام حیرت است مقام اول فانی نفس بود  
 لکن در او از صفات او مسنوز مانده همدرین کتاب است باب انس اربا

۱۲۱  
 ۱۰۴۵۰۰۰۰۰۰

۱۲۱  
 ۱۰۴۵۰۰۰۰۰۰۰۰

ذکر بنا کرد از بجهر آنکه مایا کردیم که ذکر بر مقدار مشاهده باشد و هر چند  
 مشاهده پیش گردد و چون مشاهده بسیار گشت انس با آرزو نه بینی که هر کس  
 با چیزی صحبت بسیار کند انس گیرد در خالصه الحقایق که من استنب  
 بالذکر نقد استانس با همه کور هم درین کتاب است الانس با بنده هو ان استوحش  
 من الدینا و من الخلق الامن اهل الایة الله فان الانس با بنده تعالی بس انس  
 گرفتن بذکر او تعالی است و مشاهده او نه بذات او تعالی چنانچه قبل ازین  
 در تفصیل قرب اتصال نوشته ایم در خالصه الحقایق است من  
 انس با بنده اسفل و من انس بالخلق خذل و من انس بالمال عزل و من انس بالمولی  
 و من انس بهم درین کتاب است التفکر بلیح القلب بری به خیره و مشره و من  
 و مضاره و کل قلب لا یتفکر فیه فوفی ظلمات همدرین کتاب است قال  
 علیه السلام ففکر و انی فلی الله و لا یتفکر و انی ذات الله در شرح همدرین  
 یکی از مکاید شیطان آنست که بنده را در فکر اندازد و در ذات الله تعالی  
 تا گمراه گرداند در خالصه الحقایق است عن ابنی علیه السلام تفکر الناس  
 فی اختلاف اللیل و النهار خیر من عبادة ثمانین سنة و قال علیه السلام  
 تفکر ساعة خیر من قنوت ليلة همدرین کتاب است الفکره علی صوابه

ذکر

فكرة في آيات الله يتولد منها المعرفة وفكرة في الآراء الله وسمائه يتولد منها  
 الكفة وفكرة في وعد الله وتوابعه يتولد منها الرغبة وفكرة في وعيد الله وخطابه  
 يتولد منها الرهبة بس نظر طاعتی است عظیم پس فکر و فکر و انس و محبت هم  
 از دل است جهد کن تا آزاد یابی لظلم بیای اینده دایم درندم  
 باش : بدم بر کوی خود واقف بم باش : بهر کار یک باشی دل با دوار  
 چه از کارست مانع نیست از کار کجا کردم با گاهی است کردم :  
 امید لطف میدارم ز هر دم : بجنبه آگاهی از کس بر نفس رفت : بهما  
 بخت او از جای پس رفت : نفس در کس بوقیمت قاشی : بمین ارزان  
 تو از زان به باشی : بجز یاد خدای عالم آرا : بخند نگاه دل هرگز کن جا  
 اگر نکته شسته باشدم به ساز و ندیم باید ندیم بختت آرز و غرض از زنده  
 بودن شرح صدر است و گویند ملک دنیا را چه قدرت : درین دنیا بی تمامه  
 اگر نبود کشتاد کندی : بقلب زار باید گفتن راز : شود چشم روح و  
 تمام از بنده زاری ساختن نیک : که هزاری به پندار صحت نزدیک : بدان  
 از بارگاه قدس لرا : وطن کرده دوسه وزیت کل : مراد او بود علی  
 الاعالی : نه این محنت فزون به حوالی : اگر یارست عقل و علم نافع : بود

تکلیف

بود هر لحظه در طیران راض و عادل میکند با این دو عادل : که بازودی تو  
 مقصود حاصل : اگر یارست با وی شهو حسیل : کشد با سوی خست این دنیا  
 اهل : اگر چند یک اصل بود پاک : وزیر به زند نیکیش بر خاک و دلاستی  
 تو مرآة جل رنگ : برنگ خود من از نقطه رنگ : تو بر ما در نا پابنده با  
 کین پابنده کی پابنده باشی : که از ما چاری بی اختیار : درین فرصت  
 غریب این دیاری : غریب است خود را داشتن کم : فرود می است  
 گردن خم : زنده خود برود نهندن پا : بضر با پی جنبیدن از جای  
 اگر حق با تو این سازد کرامت : امید آنکه روی گشته سلامت : اگر سار  
 خلافا اینده کار : بزندان بلا گردی گرفتار : قوی شهباز عالی آشیانه  
 در بخانه قادی بیهانه : طلب روز و شب از دانه راز : رسدین از با  
 ما و ای خود باز : بشادی خوشی از آن یارت : زیارت سازی هر آید زیارت  
فصل در شناختن دنیا در قیامی سعادت بدانکه دنیا  
 منزلی است از منازل راه دین و راه گذر است مسافران بجسر الهیت  
 و بازار است آرسنه بر سر بادیه قیامت نهاده تا مسافران از وی  
 زاد خویش برگیرند و دنیا آخرت عبارت است از تست آنچه پیش از مرگ است

آن نزدیک است آن را دنیا گویند آنچه پس از مرگ است آخرت نامند مقصود  
از دنیا و آخرت است که آدمی را در آفرینش ساده و ناقص آفریدند لیکن  
شایسته کمال نگاه کرده که صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند این  
نظاره جمال حضرت است که در دو منتقای سعادت می این است و برابر است  
این آفریده اند تا چشم دل او باز نشود شایسته نظاره تواند شد و معرفت  
نظاره حاصل نشود و کلید این معرفت عجایب صبح الهی است و صبح الهی را  
کلید دل جو است و این جو اس ممکن نبود الا ازین کالبد مرکب است که  
بس باین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد که معرفت است حاصل  
گردد بکلید نفس خویش و هر جمله آفتاب که مشهور است در کتب نجومی است  
این جو اس با وی هم باشد و وی با سوسمی اینها میکند در بزم تیر گویند که هر دنیا  
چون این جو اس را در دواعی کند و وی جانند و آنچه صفت ذاتی است با وی هم است  
بس بی خیال ویرا گویند که بعالم آخرت رفت بسبب بودن آدمی در دنیا  
این است بدانکه آدمی را در دنیا بدو چیز حاجت آید یکی آنکه در از آسپا  
هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل در معرفت و محبت است  
بس غذای هر چیز مفضل طبع او باشد که آن حاجت را بر وی بماند و بسبب

ابتداء

معرفه

هلاک آن است که بدوستی چیزی که جنبه حق تعالی است مستغرق شود در  
جامع آنچه است که دوستی فرمان حق دوستی حق است باز استادن  
از منتهیات نیز دوستی حق است و دوستان او را دوست داشتن و  
دشمنان او را دشمن داشتن نیز دوستی او تعالی است در کمپای سعادت  
که قهقهه تن برای دل میباید که در تن فانی است و دل باقی تن دل را چون است  
و حاجی را ضرورت که قهقهه نماید تا کعبه رسد لیکن قهقهه او بقدر حاجت  
وی کند اگر همه روز در حلف دادن و آرایش او باشد از قافله بازماند  
هلاک شود و همچنین اگر آدمی را همه روز کار در قهقهه بود از سعادت خویش  
بازماند و حاجت تن در دنیا سه چیز است خوردن و پوشیدن و مسکن بودن  
طعام است تا ویرا قوت باشد و جامه و مسکن برای نعمت مراد و کرامت  
تا ویرا از اسباب هلاک باز دارد بس ضرورت آدمی در دنیا پیش ازین  
نیست بلکه اصل دنیا خوردن است غذای دل معرفت است هر چند بیشتر است  
و غذای تن طعام است و اگر زیاد از حد خویش بود هلاک کند و حق تعالی شوی را  
بر آدمی هوکل کرده اند تا معقنا وی باشد در جامه و مسکن تن وی  
مرکب می است هلاک نشود و در آفرینش این شوی چنان است که وی بر خود

با سته بسیار خواهد بس عقل را آفرید تا وی را بر حد وی بدارد و تو  
 فرستاد بر زبان انبیا علیه السلام تا حد وی پدا کند لیکن این شهوت را با  
 آفرینش نموده است تا در کویان ملا احتیاج بود پس از آن عقل را آفرید  
 پس شهوت اول جای گرفت و مستولی شد و سرکش را آغاز کرد و عقل و شرح پس  
 از آن آمد تا شهوت را آگاه کند که بر عقل سر کند تا همگی خود را بطلان قوت  
 و جاه و مسکن مشغول کند با این سبب خود را فراموش نکند و بداند که این  
 قوت جامه و مسکن برای چه می آید و وی خود در نی عالم برای چه آید  
 و غذای آن که زاد آخره است فراموش نکند همه در نی کتاب است که  
 دنیا جادو است از وی خدگرسیند چون دنیا بدید و بی فریضه باشد از که  
 و فریب او را دانستن پس این بمثال خلق روشن باید کرد ایند اکنون وقت  
 آن است که مشاها می آید بشنوی با آنکه اول جادوی دنیا آن است که تو  
 را بتو نماید چنانکه پند می آید پس آن است اما وی همیشه از تو که زیر آن است لیکن  
 ذره ذره بتدریج حرکت می کند و مثل وی چون سایه است در وی تگر می آید  
 نماید چون بر دوام در رفتن است پس معلوم است که مسره تو آخنین دایم میرود  
 و بتدریج هر لحظه کمتر میشود و آن عمر دنیا است که از تو میگذرد و ترا دواع

میکند تو از آن بچهر مثال دیگر آنکه دنیا خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا  
 عاشق گرداند و بر تو عقیده که ساختگی تمام حاصل شد آنگاه دشمن تو  
 مثل آن جن زن با کجا رفت بیکه که اول مرد را بخویشتن فریفته بخاند و هلاک  
 کند و زخیر است که حضرت عیسی علیه السلام در مکاشفه دنیا را دید بصورت  
 پرورنی گفت چند شوهر داری گفت در عدد دنیا از بسیاری گفتند  
 یا طلاق دادند گفت همه را بکستم گفت ازین احمقان دیگر که میسپند تو با  
 دیگران چه میکنی باز تو رغبت میکنند و عبرت نمی گیرند مثال دیگر از دنیا آنکه  
 طاهر خویش را آرسته بهر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جا بطلان  
 بطاهر وی بگریز غره شوند مثل آن پره زنی است زشت که روی را پوشد تا  
 زیبا و سپر ایها بسیار بر خویشتن افگند بهر که از دور پند فریفته شود چون  
 چادر از سر او گیرد پشیمان شود در زخیر است که در روز قیامت دنیا بیاید  
 بر صورت عبوزه زشت سیخم داند انهای او از بان پرون آن چون خلق  
 در نگرند گویند نمود با ان چست بدین ضخ و سوی گویند این است  
 که بسبب این شمایان حسد و دشمنی و زید و خونخا نخستید و قطع رحم کرد  
 و بوی عسره شد ید آنگاه و بر ابد وزخ اند از نگ گوید بار خدا بکجا اند

از تو بهر

من بفرمائی ایشان را نیز با من بدو رخ اندازند پس بدانکه دنیا چون راه  
 مسافرت اول منزل همدست آخر محذور در میان و هر خیزی چون منتری مهر  
 ماهی چون فسیلی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی دوی بر دوام  
 میرود و دنیا ساکن نشسته گویی که همیشه اینجا خواهد بود آدینزاد در طلب دنیا  
 تدبیرهای کند تا جمیع آرزو عاقبت بجز خاک رود دنیا همچنان خواهد ماند مگر  
 آنکه اهل دنیا در لذتی که می یابند باز رسوائی و ریخ از خود خواهند آفریند  
 این است چون کسی است که طعام خوش پسر بشیرین بسیار خورد تا معده تنگ  
 آنگاه الم و فحیصت آن در قضای حاجت میسند و تئویر آن میخورد و پشیمان میزند  
 که عاقبت لذت زشت و ضعیف گردد و هر چند لذت دنیا عاقبت آن  
 رسوائی پستتر کرانند بسیار بلوغ و بستاند کنیز که غلامان جزو ستم  
 بود وقت جان دادن ریخ و فراق آن پستتر بود و آن ریخ و عذاب بمرک  
 زایل نشود بلکه زیاده شود آن دوستی صفت دل است مثال دیگر آنکه  
 چون کار دنیا پیش آید مختصر نماید و پندارد که در از نخواهد بود و باشد  
 از یک کار صد کار پدید آید و در آن بگذرد مثل طالب دنیا چون خونی  
 آب دریای شور است هر چند بسیار خورد تشنگی بسیار شود و میخورد تا هلاک

و دل بر جاودگی  
 در

شخصی است

نگارنده ABTOP بنگرید

شود و تشنگی رفع نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید همچنانکه روان باشد  
 کسی باک در اید تر نشود و آخنین کسی در کار دنیا شود آلوده نگردد و مثال آنکه دیگر  
 اهل دنیا در مشغولی دنیا لیکار و پیش از آموزش کردن مثل قومی است که کشتی  
 بودند و بخزیره رسیدند برای قضای حاجت آمدند و کشتیان را کرد که  
 پنج شبها که روزگار در این جزیره بظهارت مشغول نگردد که کشتی تحمل نخواهد  
 پس آنهایی که بخزیره بر آکنده شدند بعضی قاتل بودند سبک ظهارت کردند  
 و باز آمدند و کشتی را فارغ یافتند جایکه خوشتر بود و موافق تر بود بگفتند  
 و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره و عجب همانند و به نظاره وی استاندند  
 چون باز آمدند در کشتی جای سوراخ نیافتند بجای تنگ نشسته و ریخ آن  
 کشیدند گروهی بر نظاره اقتصار نکردند بلکه از آن سنگ بزیهای غریب و  
 نیکوتر سنگ ریزه با بگردن خود نهادند چون یکدور در بر آمد آن رنگها  
 نیکو بگردید و نار یک شد و بویهای ناخوش آمدن گفتند و جای نیافتند که  
 اندازند پشیمانی میخوردند و باز ریخ میکشیدند و گروه دیگر از عجز بر این جزیره  
 متحیر شدند و همچنان نظاره کمان از کشتی دور افتادند تا کشتی برفت  
 و منادی کشتیان نشینند و در جزیره میبودند تا بعضی از گرسنگی هلاک

در جزیره

بخزیره

بر پهنه و ما نمود  
 بیاوردند و در کشتی  
 جبار آن یافتند  
 آنرا

نگارنده

شده و بعضی را سباع هلاک گردان کرده اول مثال مومنان هرگز گناه  
 و گزوه چارمی مثل کافران نیست که خدای تعالی را فراموش کردند و بیگمی خود را  
 بدینا دادند قول تعالی ذلك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن در  
 گزوه میانگی مثال ماصبان است که اصل ایمان او داشته و لیکن دست  
 از دنیا انداختند گزوه بی بار و نیشی تمتع میگردند و گزوه بی تمتع بسیار  
 جمع میگردند و بدانکه نیشی که دنیا را کرده اند گمان مبر که هر چه در دنیا است  
 مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است که در صحبت آدمی به  
 آخره رود اما علم خود بچسبند با وی بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاک و حقا  
 جوهر دل از ترک معاصی حاصل شود و آن از جمله باقیات صالحات بود که  
 حق تعالی گفت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک قوا با ولذات علم  
 ولذات مناجات و انش بخیر حق تعالی از همه لذتها پس است آن در دنیا  
 و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست که ازین دو قسم است یکی آنست که  
 اگر چه وی از دنیا است پس از مرگ بماند و لیکن معین است برای راه آخرت  
 همچون بسیار کشتن مومنان چون نخ کز قوت لباس مسکین بقدر حاجت  
 بود این بشرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین قدر قناعت کند بر آ

تا که آن بار است  
 چه علم و عمل در دنیا  
 و نه از دنیا است  
 و با عمل اگر چه  
 مانند اثر آن مانده  
 و یکس که حق تعالی  
 که از اول  
 حلاله آید پس هر

فراغت کار دین وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم از دنیا آن باشد که  
 نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بودین عالم و  
 نفرت گرفتن وی از آن علم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا و هر  
 چه در دنیا است ملعون الا ذکر الله تعالی در خالصه احتیاق در باب اکل  
 حلال قال النبی علیه السلام من سئ علی عیاله من حل فهو کالمجاهدی یلانی  
 و من طلب الدنیا حلالا کان فی وجهه شهید هم درین کتاب است در باب دنیا  
 و عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان الدنیا ثلاثة اجزاء اجز اولی من جبر اللدنی  
 و جبر اللکافر فالؤمن تیز و و المنافی تیزین و الکافر تمتع نظم  
 بیای طالب مقصود فایق بی دنیا دار بر کردن چه لایق و قوی با انفس  
 اعدای و انس و در نصیحت مسافر گذشتن نیک با مقصد است  
 بیابانی مشو با این پایان بی مسافر بنا در هر چه در کار بود پیدا کس راه  
 بدار به بران چیز که در بنیاد کارش و مدارش غامد از وی مدارش بی  
 باین ناپایدار غم زیاده و دست اخلاص مسرکز دل نهاده به نهد گرد دست  
 می چند که گرد دست بی چگونه دل نهاده آن کس که مرد است بی دنیا آمد می بهر  
 تجارت بی همیشه فکر است قهر است کارت و مراد تو شسته خیر است ازین بهر

و

بود جز آنکه دل کندیت از خیر: غرض این سیرت عبرت زادت و نه کوه کرد  
 نکو کردی مراد است و که این مکاره دنیای لاده و بچندین طایفه خود را  
 جلوه داده و بخلق حسرت با چشمان بادام و نهاده در ره مادام مادام  
 بود در قید و چندین گرفتار و بد انامی بدان آبی چه شوار و نوبت  
 مقصد نسیم است: طلب سازنده این سیم اشیم است و بگفتن آزاده و جنت  
 قبولی: بود بسیار شود نیامی لولی و بظا به خوش ما بلن بوی او هم و چرا که  
 چنین بوی نسیم و بسین هرگز بروی آن سیده رد و ترا تو گفت او دوست  
 ازان شو و بود دنیا و غمهای او سهل: ترا با سهل دل بستن بود جمل و  
 چرا نازی این تست معیوب: ازین نازیدن نازیده منت خوب: ز دنیا  
 هر چه شد دست در دست: مکر از آنقدر که زاد مر دست: بستنی ملک دنیا  
 چون جاب است و چون باد از درشتن درشت است و غرور به بدنی اعتقاد  
 نیکی کرد باد این کرد با دست و بود در نزد فاضل کج شایع بود ولی در نزد  
 قسطنطنیه ضایع و بیامرخ هوا را کن و بال: سر مار هموس را زبرد و پامال  
 با خلاص غلامی اطاعت و بکن با استان بوسی قاعت و مشو با استیبار  
 نفس بختیم: بجز خوان گرم جایی من چشم: با و محتاج و از عالم غنی باش

فصل در بیان  
 ۲۰۸

بکلی دور ازین نابودنی باش: قوی تا چند پیرون زماستانه: بهمت  
 خویش را فکر بخانه: اگر سر داخل بزم وصال است: ولیکن بال در پیر  
و بال است فصل در بیان معرفت راه دوستان حق  
در شرح تعریف است اول مقامی که در جمع این طایفه است آنست که بهمت  
 جمع گردد و این آن باشد که بهمت را یک بهمت گرداند و او هم بهمتش هر چند  
 طلب کند بهمت ایشان متعسف بود این طایفه بهمت بیک بهمت مشغول کند  
 تا بهمت ایشان مجتمع شود این مرتبه را جمع خوانند هم درین کتاب است که اصل  
 تفرقه بهمت چهار است یا مرد نفس جامع شدن با دنیا یا موافقت شیطان یا  
 نظاره خلق چون نفس را موافقت کند در عجب افتد و چون نظاره خلق را موافقت  
 کند در یا افتد و چون دنیا را موافقت کند در حجاب افتد و چون شیطان  
 را موافقت کند در شرک افتد و این هر چهار را ادنی هلا کند و چون بهمتش  
 برضای حق داد او را جمع گویند هم درین کتاب است که چون بشمارد  
 موافق گردد ظاهر شریع گردد چون باطن مرهون محبت حق گردد در دگرها هر  
 و باطن جسته شغل حق نماید این است مرتبه جمع و معنی جمع جمع فاست زود است  
 که بیان شود انشاء الله اول سخن جمع گویم هم درین کتاب است که اصل

فصل در بیان معرفت راه دوستان حق  
 در شرح تعریف است اول مقامی که در جمع این طایفه است آنست که بهمت  
 جمع گردد و این آن باشد که بهمت را یک بهمت گرداند و او هم بهمتش هر چند  
 طلب کند بهمت ایشان متعسف بود این طایفه بهمت بیک بهمت مشغول کند  
 تا بهمت ایشان مجتمع شود این مرتبه را جمع خوانند هم درین کتاب است که اصل  
 تفرقه بهمت چهار است یا مرد نفس جامع شدن با دنیا یا موافقت شیطان یا  
 نظاره خلق چون نفس را موافقت کند در عجب افتد و چون نظاره خلق را موافقت  
 کند در یا افتد و چون دنیا را موافقت کند در حجاب افتد و چون شیطان  
 را موافقت کند در شرک افتد و این هر چهار را ادنی هلا کند و چون بهمتش  
 برضای حق داد او را جمع گویند هم درین کتاب است که چون بشمارد  
 موافق گردد ظاهر شریع گردد چون باطن مرهون محبت حق گردد در دگرها هر  
 و باطن جسته شغل حق نماید این است مرتبه جمع و معنی جمع جمع فاست زود است  
 که بیان شود انشاء الله اول سخن جمع گویم هم درین کتاب است که اصل

مجاهد در ریاضت کردن یعنی این اول حال است و باز نمون راه است که  
 هر که خواهد بیاید حق باز یابد این طریق باید رفتن و راجستن یعنی سست کردن  
 بر او در آید متوجه او تعالی باشد تا رساند از بهر آنکه نه بهر کس راه یابد و بهر آن  
 رسد باشد که برود و نرسد و یا راه کم کند ما نباشد که نرفته برسد و این  
 این فعل خداست و الذین جا به آهینا لکنهیم سلبا یعنی هر که از بهر  
 در موافقت با جهد کند راه خویش با او نمانیم و گفت که بجهد ما را یابد اگر بجهد ما را  
 یا فی بهای ما شکست و ما را بهاست و چون جهد کند ما راه نمانیم همدین  
 کتاب است که مرید در ابتدا حال او را از خویشین ریاضت باید کرد و تکلف  
 بسیار باید نمود تا خود را از پر اکنه کی شغل غریب بر کند و شغل حق خویش را  
 جمع گرداند چون تکلف بسیار کرد تیر طبع کرد و آنگاه او را بتکلف حاجت  
 نیاید همان چیزها که با او الفت گرفته بود و دست خویش را با آنها مشغول کرده  
 بود و مراقبت نمودن از آنها سخت می آید چون ریاضت بجا آورد و سر خویش  
 بحق تعالی باز آرد و دست خویش نیز از ان مالوفات نرفت گیرد و او را با این  
 الفت نماید و این بظاہر چنان است که کودکی با شیر الفت گرفته باشد او را  
 تکلف بسیار باید تا طبع او از شیر با لعا مهای دیگر آرد و اگر نه محاطه باشد که

۹۵۰۸۰

از شیر باز گرفتن هلاک شود اما طبع او با دیگر غذا با و طعمها خو کرد از شیر  
 چنان لغزت گیرد که اگر بستم بدین خورد اگر خورد باز گرداند و هیچ جا نرسد  
 از مرغان وحشی تر از باز نیست کامران و قاهرست چون او را بگیرند  
 چشم او را بیاید و وقت تا خود را هلاک نکند چون الفت گرفت  
 همان وحشی انیس گردد و آنچه بمرد خویش گرفتگی اکنون بمرد خویش بگیرد  
 و مراد خویش را زیر مراد صاحب دارد و این را مثال بسیار است  
همدین کتاب است که ریاضت کردن بنده گیت جمع کردن است  
 از خداست از بهر آنکه نفس مکاره است اگر بنده را به مصیبت از راه نتواند  
 بردن یا بی دین گردانیدن بقنوط بکند پس اگر داند که این معنی با او جامل  
 نمی آید نشاء طاعت پیش آرد تا منکرک و عجب دریا او را هلاک کند نه پنی که  
 اگر ابلیس را مقدمه طاعت بود می عیب نیاید و در می هلاک انگشتی از نیمنه  
 گفتیم که هر چیزیکه نفس با آن نشاء پند خلاف کند خلاف نفس تعزیه است  
 و هر چه حق را بان رضا پند موافقت کند موافقت است همدین کتاب  
 جمع آنست که حق تعالی ایشان را گرد آرد معنی این سخن آن است که چون  
 بندگان حق بچویند یا بطاعت یا بدلیل یا بتذکر یا بمعافی و هر که بهفت

۱۲۹



خویش جویند خویشین پس باشد پس چون پند که از جستن او عاجز است و  
از در یافتن او مقصود است و در انجود و بصفت خود نمی یابد و اگر او را یابد  
هم با او یابد از خود و صفات خود تبر کند و بخویشین بصفت خویشین هیچ چیز  
نپند همه حق پند تا با خویشین است متفرق است چون اجن است مجرب است  
و قبل ازین گفته بودیم که مراد از حق یافتن صفای حق یافتن است پند  
کتاب است که نزدیکی جستن با اعمال خویش تفرق است اما چون پند که نزدیک  
کننده است نه اعمال این محبت است به حق کرامت است و بعد حق است  
درین باب سخن بسیار است بطریق اختصار نوشته شد تا ملامت نباشد در  
رسالة نوریه سید محمد ساغری است روندگان این طائفه  
فریقه اند متعاقب هم گیرند عابدان و زاهد و عارفان و هر سه فریق  
ستابت رسول صلی الله علیه و سلم اند و این هر سه داخل ناجیه اند اما عابدان  
در درجه متابعت احوال او بند علیه السلام بر موجب وما اتکم الرسول فخذوه  
وما نهیکم عنه فانتهوا و زاهدان در درجه او علیه السلام اند بر مقتضای لقد کان  
لکم فیهم اسوة حسنة الایة عارفان در درجه مطالبه احوال او است علیه  
بر موجب قل ان کفتم تجبون الله فاتبونی بحسبکم الله الایة بس در متابعت

متفاوت آندند قل تعالی فضل الله باین با موالم احسبهم علی القاعدین  
درجه و کلاه عدانند حسنی نفس عابد بسر بیت نفس زاهد مردود نفس عارف  
مذبح عابد راجهاد بافس را ره ولو ان ما بت ا از بکبار یرست زاهد را  
بافس لحمه ا ما بت ا از صغیر یرست نفس عارف خود مطلوبه ست جهاد ا  
پاس اشتن ست ا ما بت ا از ذلات ست عابد در مقام صبر سلوک میکنند  
زاهد در مقام رضا عارف در مقام سکر یعنی نفس عارف از جمع الام نفسانی علا  
و راحت رو عانی میاید بلا جرم علی الله و ام در مقام سکر نفس زاهد را ان الم  
و نه راحت بس در مقام نفس الم میاید اما صبر میکنند یعنی الم را الم کنند  
حقیقت درین آنست که عارف کمال محبت دارد بلا جرم هر چه از دوست  
میرست تفرق یعنی کنند میان شربت نوشین و تنج زهر اگین بس همیشه در روح  
و راحت باشد و محبت زاهد پس پس بت و محبت عابد پایان ست الله است  
که بر الم صبر میکنند معلوم گشت که سلوک هر یکی متعاقب هم گیرست از این  
ترقی نکند آن دیگر نرسد هر یکی از این سه مقام مقدار تفاوت محبت است  
و محبت را معامله بسیار تا قوی گردد و خصوصاً محبت الهی که تعبیه در معامله  
ستابت رسول صلی الله علیه سلم ان قل تعالی قل ان تجوبون الله بت

بحسبکم آنچه چون دانستی که در متابعت متفاوتان تفاوت هر یکی بعد از  
 ما بدان خواص اندزاهدان خواص عارفان خاص انخاص آخرین قدم دوم  
 اولین قدم خواص آخرین قدم خواص اولین قدم خاص انخاص است نیز بنا  
 بر فریق را در منزل خود در میان همه گیرند و افراد تفاوت شما را از  
 بخد که لا یعلمها الا هو محمد رین کتاب است که بدانش مرتبه خواص از  
 خواص توان شدن همچون تشنه که بچورد است آب تشنگی رفع نگردد تا آب  
 شرب نکند سیراب نگردد و بچورد بنشیند چاردار و راحت نیابد تا او را  
 بکار ندارد انقصه علم دیگرست و خود حال دیگرست پس اول علم باید تا طلب  
 افکند و طلب باید تا عمل کند و عمل باید که تا باشد که حال یابد و چیز بر اندان چون  
 طلبد و چون طلب امیدست که یابد و باز علم تمام بر ترش دهد باز طلبد همچون  
 نهایت ندارد و بنده باید که در طلب باشد هر چه امیدست باشد که دریافت  
 باشد اگر چه یافت میت نشود بنده را از طلب علی الدوم چنان نیست هم درین  
 کتاب است که چون دانستی که محنت بر هوا پریدن و بر روی آب رفتن است  
 و محنت ماسوی از دل پروان کردن است پس بر تو با که قدم معاملات  
 بر زمین نفس عقبات صفات فیمه دم بدم قدم بقدم قطع کنی و پس شت

۱۳۲

اندازی و دست غیرت کمان بهمت زه سازی و در بازوی مجاهده جنگ  
 و بجها و جها من جها و الا صعد الی الله الا کبره و آی و در جنگگاه هوای  
 نفس همچون مبارزان صف شکن در ای و بالما سیل است تا ریاضت هر  
 اعدای هو را اشکنه چون حق تعالی بنصرت را بدهد و فتی پیدا آید راهی پی  
 در غایت هدای و در دشمنانی و لیکن این راه را امکان جهت و دست  
 فی و جغرافی بلکه روحانی لامکانی نورانی است هم درین کتاب است که  
 رغبت حال ارسی و لا علم قال دست آری بر موجب آن عمل کنی بصوق و  
 اخلاص با متان تاجی تعالی از بر که آن بخش فضل بطریق ارش علم حال  
 عطا کند هم درین کتاب است که طایفه اندزدان و را به زمانین که خود را  
 از صوفیه شمرند و نیستند اگر چه ترک عادات و رسوم کرده اند و سلوک دل  
 میکنند و از متاعهای دنیوی جمع میکنند و هر چه رسد بدل میکنند  
 و طایفه دیگرند که راه اباحت میروند یعنی میان حلال و حرام فرق نمیکند  
 و گمان میسند که ضمیر ما خدا تعالی است و کفر یافتن بر مراد همین است و دیگر  
 راه شریعت از قاصران از فرودترین هوام گویند و مختصر میند این همین  
 طحیبت و زینبی حمید ابن عبد الرحمن ابن عبد الله بن مسعود فرزند

عظم از امیر المؤمنین عسر رضی الله عنه روایت کرده گفت آدمیان عهد  
 رسول صلی الله علیه وسلم و صحر قبول بودند یا مردود و دومی منقطع شد این مان  
 آدمیان با اعمال قبول و رد میکنند اگر عمل خیر ظاهر گردد بوی تقریب میجویند  
 چرا که بسدی را اطلاق نیست اگر عمل شر ظاهر گردد از اجتناب میمانند  
 اگر چندیکه گوید تهرن با خداست محمد صبری میگوید پیش جنبه را قند  
 گفت آنکه میگویند اهل معرفت بدرجه میرسند که اعمال بر تقوی از وی خیز  
 معتبرست بانی شیخ گفت آن کسانیکه با شام عمل میکنند این قول خطیم  
 در روزی و سارق از چنین کس باشد اگر هزار سال حقن یا هم یکدهند  
 اعمال خود ترک نکنند که اعمال معرفت خود گوگرد اند و حال اقوی میسازد  
 با وجودیکه آنها این خطا گفتند در حق نمی گفتند اما در حق بستند هیچ احدی نکند  
 مگر بطالان که لطافت رفتن راه ندارند هم درین کتاب است چون  
 دانستی که ترک کردن و رد کردن اعمال ظاهری دعوی کردی صفای آلین با  
 دوزخ غیر و نیز بدانکه رد کردن احوال باطن نیز باطل است و تطیلی چه ظاهرا  
 آراید و باطن را که حقیقت انسانی است عارف با آنست که مسافرا و  
 و مشابه معاقبتی پس قالب درین جمع وی مقصود از جمع معاملات

ظاهری باطنی صفای حق عمل و عمل بگذارند پس بنده راستقیم احوال آن  
 بود که تن را در کار دارد و دل را در ذکر حق تعالی بنده از دونه چیز  
 خلق کرده است از قلب و قالب بر هر یکی معامله مناسب آن الزام کرده  
 و فرمود که اقیما الصلوة و اتوا الزکوة و اعتصموا بائمه و ذروا الظاهر لا تقموا  
 و تینه لرد که ان السمع و البصر و الفؤاد کل اه لک کان بمنه منسوبا بسنده  
 صادق مخلص آن بود که هر دو نوع ادربندی دارد تا بر موجب فاستقم کما  
 امرت بوده باشد و بدانکه هر عضوی نهیست از اعضای ظاهری باطنی که هر  
 یکی را برای کاری آفریده پس باید که هر یکی عضوی در کار خود دارد تا کفران  
 نعمت سبحانه نیآورده باشند و نیز آنکه بنده تا همگی وجود خود را در بنده که  
 ندارد از اوجاج خالی نباشد یعنی بعضی را در کار دین داری بعضی را دینی  
 و اوجاجی پیدا بد بعضی را لایحق تعالی بود بعضی فی نامه را در معرفت با  
 همه یکدیگر در کار دین ندارد استقامت پیدا نیاید لقوله تعالی فترکان ج  
 لغا و به طبع عمل عالمی و لایشرک عیادة ربها احدان را در غسل صالح  
 دارد و دل را متوجه حضرت الهی دارد تا نعمت لغایابی تا بدن در عبادت  
 و طاعت بیشتر بود حضور و حضور و خضوع و رافت و صفاد دل بیشتر کرد و اعمال

۱۳۵  
 ۱۱۰

جوارح را در صفای دل ترست چنانکه صفای دل را در جوارح اثر لاجرم هر  
دو هم بایه تا کار بر آید بحقیقت آن حسنات بیهیمن السیئات اینست بدانکه  
فوز حسنات طلب سیئات را محو گرداند و سر معنی دیدن با حسنات است نیز  
اینست بدانکه هر حکمت در آفریدن بدن و نفس که از عالم ملک است تصرف  
روح که از عالم ملکوت است آنگندن و بینا فرستادن آنست که روح بشری  
نفس تجاری کند و نیز باد و آب جوارح در زمین دل بدانه ایمان زر زنی کند  
تا بصناعت بی نصیحت و سود بی غایت از فضل حضرت عزت بدست آورد  
و معلمان فرستاد تا کیفیت تجارت اهل دلکم علی تجارة بحیلم و طریق زحمت  
الدنیا فرزند الاخرة بایشان بگوید نماید لاجرم هر که بحکم و من بید و حشر  
الاخرة نزدلنی حشره خواهدان حشر آخرت گردد و تخم ایمان حشر آخرت کند  
طاعات و عبادات و سایر خیرات و اعمال صالحات مست بکار و از آفات  
فسادات نگاه دارد و حق تعالی بجهن فضل و کرم خود ثمره آن حشره و ثواب  
آن عمل روزی گرداند و آن نور در بدن و جوارح نفس سرایت کند و نفوس  
بدل سرایت کند و در امور گرداند و تخم نور ایما که نور کلید لا اله الا الله محمد  
رسول الله است بحکم نزدلنی حشره در زمین دل برود و در صفای سینه

صود  
۱۱۹  
الاعیان  
اصف  
علا

شایخ و برگ زنده و در صحیحی تن و جوارح بدرجه شجره قبول شایخ اسلام است  
بحکم الیه یصعد الکلم الطیب و عمل الصالح یرفعه یا شتر و در اعمال صالحه این  
شجره رفت یا بد و سوی آسمان قبول صود نماید و گل غنچه احسان در غلاف  
شکوفه بر شاخه این شجره بگور آید و بشکوفه عرفان بشکوفه و دود توحید  
از دل این شکوفه پدید آید و بمقام تجرید و تفرید و وحدت که توحید خاص است  
برسد و یکا بنده کام و دل مسربنده علم محبت کبر و هیچ چیز از خط و نفس  
باقی نماند چون لفظ تجرید و تفرید و وحدت آید معنی او را گفته گذریم تا او را کف نمند  
که خلل در اقصاء نشود در شرح تعرفیت و آن الفاظ کمال معرفت  
بآن مخصوص اند تجرید و تفرید است و در وضع لغت تجرید از مجردی گرفته اند تفرید  
را از فرد و مجرد آن کس باشد که ظاهر او برهنه باشد که یگانه باشد حق نیست  
که یاد کردیم اما در تاویل او اختلاف کرده اند معنی کسب بریدن باشد که ظاهر  
او برهنه باشد از اغراض یعنی از اغراض دنیا چیزی در ملک وی نیاید و باطن  
او برهنه باشد از اغراض یعنی برترک دنیا از خداوند عوض طلب نکند هم در  
کتاب سیت که کمال تجرید آنست که سر او مجرد گردد از مقامات و  
احوال یعنی آرامیدن یعنی اگر او را حال طلیل ای مقامی تسرب پدید آید تجرید

بآن نیار آمد و بر او اعتماد نکند و با خود حکمان نبرد که من خود قربایم  
 بزرگ گشتم پس بزرگی در آنست که خود را کمترین همه عالم دانند چنانکه آدم  
 گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا ظُلْمًا صَغُفًا بَعْدَ سِيئَةٍ أُولَئِكَ جِئْنَاكَ أَلْبَيسًا كُنَّا  
 بُوَدُ و خوروی آنست که خویشین را بزرگترین عالم دانند چنانکه ابلیس گفت انا  
 خَیْرٌ مِنْهُ خَیْرٌ مِنْ صَفْتِ قَرِيبٍ مِنْهُ اَوْ خَوِشْتِیْنَ رَا قَرِيبٌ مِنْهُ لَاجِرٌ مِنْهُ  
 صَفْتِ اَوْ اَمْدِيسِ حَالِ صَفْتِ خَلَا و نَحَالِ سَتِ و مَقَامِ صَفْتِ خَلَا و نَهْ مَقَامِ كَرَمِ  
 و هَرَكِ بَا حَالِ بَا مَقَامِ بَا بَا صَفْحِ اَوْ صَفَاتِ خَوِشِ اَرَامِ كَرَفِ نَفْسِ سَتِ اَشْهَادِ  
 نَهْ حِ پَرَسْتِ و در زیر این سرسیت که آنرا بمثال ظاهرتوان استن و آنست که  
 یکی مرد دیگری را دوست دارد پس و اندارد که آنکس دیگری را پس چون چنان  
 را نفس بگیری باشد که روادارد آن ترغیب و نظاره کند چون کسی دشمن  
 دارد و نخواهد که آنکس هرگز بسوی او نگوید یا بادی سخن گوید پس مشغول گردانید  
 حق سربنده را بنی خود دلیل عدوت است نه دلیل محبت بدانکه سر دیگر است  
 آن آنست که چون ملوک خواهند کسی را هلاک کنند بیشتر نوازند تا چون خواست  
 بسیار با گفت ستاخ کرده و از را گستاخی بی ادبی کند آنکه و ببارگی فرای  
 نصیب او آید پس چون بزرگان عالم مترب مقامی ای بزرگی حال بیابند ترسان

باشند از هم آنکه نباید که این مکروه است در ج باشد طبعیت را در حال جهان  
 مغیر گردند که از احوال مقام خبرند از نسبت کمال تجرید آن باشد که بظاهر از لغزش  
 مجر کرده و بعد از آن از احوال مقامات مجر در گذرد تا در احوال قربت  
 خویشین ابعید بیدان دانند هم درین کتاب است که تقریر آنست  
 از اشتغال خویش فرد کرده و این برد و معنی باشد که این مشکلات از نیست  
 میخوابد با هیچ انسان نیارند و تواند بود که مراد از این اشکال مشکلات خلقت  
 باشد از خلق منفرد کرده اگر مراد از مشکلات انسانیت است آنرا نفس باشد  
 و اگر مراد مشکلات خلقت است آنرا نفس است یعنی در هیچ مخلوقات نیستند  
 و در احوال نیز فرد کرده یعنی احوال صدیقان هم برود پس اگر در با اینها از احوال  
 خویش چنان فرد باشد که خویشین را هیچ حال ننهند و توصیفی الا احوال در طلب  
 یگانه باشد و این را در معنی باشد یکی آنکه یگانه بودن در احوال آنست  
 که هر آنچه طایف موجود است در گذارد و او امر تغییر نکند تا همه احوال یگانه  
 بسخ خویشین را مفلس ترین خلق مهند تا در احوال فرد باشد و دیگر معنی آنست  
 که باید که در احوال چنان فرد باشد که هر فعل که بیارد در و در میان خلق باشد  
 نه عجب نفس نه طمع جو من نباشد یعنی نفس نکند ارد که بآن احوال عجب آرد بلکه

در این کتاب است که در این مقامات مجر در گذرد تا در احوال قربت خویشین ابعید بیدان دانند هم درین کتاب است که تقریر آنست از اشتغال خویش فرد کرده و این برد و معنی باشد که این مشکلات از نیست میخوابد با هیچ انسان نیارند و تواند بود که مراد از این اشکال مشکلات خلقت باشد از خلق منفرد کرده اگر مراد از مشکلات انسانیت است آنرا نفس باشد و اگر مراد مشکلات خلقت است آنرا نفس است یعنی در هیچ مخلوقات نیستند و در احوال نیز فرد کرده یعنی احوال صدیقان هم برود پس اگر در با اینها از احوال خویش چنان فرد باشد که خویشین را هیچ حال ننهند و توصیفی الا احوال در طلب یگانه باشد و این را در معنی باشد یکی آنکه یگانه بودن در احوال آنست که هر آنچه طایف موجود است در گذارد و او امر تغییر نکند تا همه احوال یگانه بسخ خویشین را مفلس ترین خلق مهند تا در احوال فرد باشد و دیگر معنی آنست که باید که در احوال چنان فرد باشد که هر فعل که بیارد در و در میان خلق باشد نه عجب نفس نه طمع جو من نباشد یعنی نفس نکند ارد که بآن احوال عجب آرد بلکه

خود را بچنان دانند که درین افعال مقصودست و مقصودستی حجاب ملامت باشد  
 و بر تفسیر افعال چنان گردید که زانی از زنا چون حال نفس این بنده را محبت غلباند  
 و اگر جز این بنده را همچون ایس گمرد که تا خیره منده گفت و نیز او را امرعات  
 خلق نباشد چون جی چنان راست بود که اگر همه خلق او را گردانند توانند  
 که از جای جنبانند و از ملامت خلق پاک ندارد چنانکه حق تعالی و لا تخافوا  
 لومة لائم دانند که از خلق نه منفعت است نه مضرت هر چه از خلقی منفعت مندر  
 میرسد همه از خداست و خلقی سبب اندیس همه از سبب الاسباب اند  
 چنانکه او تعالی گفت لا تدع من دون الله ما لا یفکک لایفکک و اگر خود را  
 نظاره خلق گردانند همچون مسرور گمرد و از مطالبت عرض نیز مسرور گرد  
 یعنی خویشین را حق عرض واجب ندارد از همه دو معنی یکی آنکه خویشین را بنده  
 دانند و بنده را بر خداوند مسرور واجب نیاید و دیگر معنی آنکه در منت ازلی نظاره  
 کنند و همه خدمت خویشین را در مکافات آن منسپ چندان مفسس  
 گردد اگر جز این ادعا کند همچون بلغم گمرد که چون کرامات بید و نوبت  
 یافت بحالی رسید که خود را مستوجب آن است که حق و صفت او یاد  
 کرد که و آل علیهم السلام الذین آتیناهم آیاتنا فانسلخ منها فأتوا بشیطان

سویق ۱۰۶

Arpa ۱۲۵

فکان من العادین هم درین کتاب است و بنفرد و انی الاحوال من  
 الاحوال فلا یری لغتة غلاب لایغیب بر رویه و کولها عنهما یعنی فرد شود و افعال  
 از احوال و نفس خویش را حالی نه بیند لیکن غایب گردد بدین گرداننده  
 احوال از دیدن احوال و تفرد احوال آن باشد که او را حال نباشد  
 از بهر آنکه هیچ مخلوق از حال او صفت حال غالی نباشد از بهر آنکه حال را از  
 تحول گرفته اند و تحول گشتن باشد و محله قان هم بر کرده باشد نذر  
 بحالی گردید با از مسرورتری به برتری از برتری به فرد و تری حجاب و تعالی  
 محول احوال خلق است و برگشتن روانه باشد زیرا که گشتن صفت حد و است  
 و قدیم گردنده نباشد بلکه گرداننده باشد این کسکه فرد باشد از احوال در  
 احوال باشد لکن نظاره محول احوال چنان مشغول باشد که از احوال غایب گرد  
 و خبر ندارد از حال خویش هم در سبب کتاب است که این متوجه از همه چیزها  
 با حق مسرور مانده و فرد از همه چیزها از بهر آن گشت که او را شوق حق بود  
 که اشتاق باشد مسرور باشد و این ظاهر است که کسی را دوستی غایب باشد او  
 مشتاق آن دوست همیشه جوین خبر و اثر آن دوست باشد و فراتر صحبت  
 کسی ندارد و بعین شوق در حال غیب دوست را همچنان بیند که بعین مشاهده

در حال حضور و اگر کسی با او سخن گوید بفرساید آید از آن معنی که او را مشغول کرده  
از توانست کردن با دوست که چون محب از دوست غایب باشد مشتاق  
باشد از فرط شوق او حال او چنان گردد که کوی پا دوست و هر کس که با دوست  
خلوت یافته باشد اگر بپوشه سایه کند پانزدهمین کتاب است که کسی باشد  
مفرد باشد از دنیا بسزایکین سر او مفرد نباشد از عقوبتی کسی باشد که مفرد باشد  
از نفس کسی باشد که مفرد باشد از خلوت او را نه بر خلق اعتمادی باشد  
و نه با خلق سکون کسی باشد که از محصیت مفرد باشد و کسی باشد که از محنت  
مفرد باشد بنا بدین و کسی باشد که از عقبر مفرد باشد طبع ناکردن در اعمال  
خود که لایبی معنی باشد و لیکن سحر ایشان از حق سیت در دنیا و عقوبتی و کسی باشد  
که از کل معانی معسر و باشد بمعنی فنا و حیرت مراد ازین آنست طبقات مفرد  
بسیارند و حد ایشان را نهایت نیست هم دین کتاب است که بیانی  
از ملک نفس آورده اند چون ازین درجه بگذرند از نفس تقدیر آورده اند نه تنها  
که نفس از ایشان جدا گردد و لیکن هر ابا نفس مراد باشد و شبهه تمامی نفس را  
قدم گیرد تا یک نفس بر او نفس نزنند و مراد حق را بر مراد نفس خستیا رنگین  
هم بی خلق باشند و هم بی نفس خلق بمعنی سکون ناگرفتن با خلق بی نفس

بمعنی ناجستن مراد نفس میان خلق بی خلق و در میان نفس نفس همه غریب  
جویان خلق ایشان گریزند از وطن همه را انس خلق و ایشان را به نفس  
با وحدت همه را با نفس آرام و ایشان را با نفس خنک ایشان بلا پای  
پیش از آن هستند که از بلاهای شیطان از نیم عمر همیشه از بلاهای نفس گریزان باشند  
بس از نفس تقدیر آوردن این باشد هم درین کتاب است که گوی  
دیگرند مغلوب گشته در مشاهدات نه از نفس خبر دارند و نه از خلق مثال آنکه  
مشاهده خلق سیت در قیامت در اوقات که بنده ناظر گردد و بچون نه از نفس خبر  
و نه از خلق چون مشاهده اسرار در دنیا غالب کرده و حال اخین باشد  
چنانچه صواجات یوسف علیه السلام را مشاهده چنان مغلوب گردانید  
نه از الم نفس خبر دارند نه از قطع و نه از لذت طعام چه روا نباشد که عارف  
را مشاهده حق تعالی در سر او چنان غالب کرده نه از نفس خبر دارد و نه از خلق  
و این مغلوب را که از معانی خویش خبر ندارد فانی خوانند معنی مشاهده  
پیش ازین نوشته ایم آدمیم بمعنی توحید در مرتج تعرف سیت  
قولهم فی التوحید کنه ای توحید هفت سیت اول جدا کردن قدیم را از  
محدث از بجز آنکه هر که بخیر می ماند در حکم مشارکت باشد او را بس اگر قدیم بجد

مانند شدی لازم آمدی که یکذات هم محدث و هم قدیم بودی این محال است  
 از جهت آنکه قدیم لم یزل و محدث لم یکن ثم کان باشد یکذات هم لم یزل هم  
 لم یکن ثم کان محال باشد و دیگر پاک داشتن قدیم را از دریا فتن محدث  
 یعنی بدانند که حق پاکتر است که محدثات او را دریا بپازهر آنکه او را کیفیت نظای  
 کند چون حق را وصفات حق را کیفیت نیست ادراک روان باشد هم آنکه  
 یکسانی میان نفوت و صفات بجای بگذارد و این دو معنی است یکی آنکه  
 نفوت و صفات حق را با صفات نفوت خلقتان برابرند از جهت آنکه ذات  
 او بذات مخلوقان همانند صفات او و صفات مخلوقان همانند دیگر معنی آن است  
 که صفات حق را یکصفت ندارد چنانکه معتزلیان دارند که معنی رؤیت  
 حق و سمع و بصر همه علم است و سمع و بصر یعنی عالم باشد و نزدیک اهل سنت  
 و جماعت سمع صفت علم است و صفت علم بصر نیست بصر صفت علم نیست سمع است  
 مسوعات را بصیرت مریات را و عالم است موجودات را و معدومات  
 چهارم علت باشد از رویت جدا داشتن یعنی خدای را علت نیست از جهت آنکه  
 هر چیزی که او را علت باشد معلول بود معلول بزوال علت زایل گردد و اگر علت  
 قدیم بودی معلولات قدیم بودی و این مذهب است و اگر علت محدث

باشد آن علت را علت دیگری بکار آید الی ما بیناهی محال است جسم بزرگ  
 داشتن حق را از آنکه قدرت محدث برود و او را بگرداند معنی این سخن  
 آن است که طاعت علت رضای او نگردد و مصیبت علت نخطا نگردد و حدت  
 علت وصال او نگردد و وجهای علت قطعت نگردد و بس طاعت کردن و از  
 مصیبت دور بودن بنده گیس و امر بجای آوردن است ششم آنکه پاک داشتن  
 خدای تعالی را از تمیز و تامل از برای آنکه تمیز صفت نیاز مندان است تامل  
 صفت جاهلان هر که از خیر نفع باشد و از شر ضرر لازم آید از میان خیر و شر  
 چون حق تعالی را بخلق نیاز نیست تمیز محال است تامل در چیزی باید که پوشیده  
 باشد تا پدید آید چون بر حق تعالی هیچ چیز پوشیده نیست تامل محال است نیز  
 تامل در عواقب امور باشد و او تعالی با بود و میداند بس تامل محال است هفتم  
 هزار داشتن او را بقیاس این را و معنی باشد یکی آنکه در قیاس بندگانی که  
 از جهت آنکه قیاس او دوشی باید که هر دو مثلین باید تا مثل به قیاس کنند پس  
 خدا یکست و او را مثل نیست باطل گشت که در قیاس آید و دیگر معنی آن است  
 که او را بقیاس حاجت نیاید از جهت آنکه بقیاس کسی حاجت آید که از علم او  
 غایب باشد و آن غایب او را معلوم نباشد قیاس کنند آن غایب را



بر چیزی که او را معلوم نیست تا او را غایب معلوم کرد چون حق تعالی را هیچ  
 چیز مجهول نیست نه موجود و نه معدوم هیچ چیز از علم او نیست پس او را به  
 قیاس حاجت نیست همدرین کتاب است صفت حق آنست که خود  
 را وصف کرد از بهر آنکه صفت او قدیم است و وصف او خود قدیم پس او  
 موصوف بصفت خود است آنان وصفی که خود را کرد و حکایت از چیزی آن است  
 پس درست گشت که صفت او نیست و او تعالی موصوف بصفت خود است بصفت  
 محذوفان همدرین کتاب است تفسیر توحید یکی دانستن یکی گفتن بیت یکی  
 دانستن آن باشد جز او را نه مبنی والا توحید بنا شد پس باید که در توحید باشی  
 بان معنی که او را یکانه دانی جنبه او را نه مبنی موصوف باشی یعنی یکانه او را  
 باشی و جز او را نباشی اگر در توحید خویشتن را مبرودیده باشی و در خود  
 دیدن توحید نباشد مخبر خویشتن را نماند پایان باشد که چون توحید آری  
 بارادت حق بود که ترا بحق رساند و قضای ازلی بود که از عیب کفر پاک  
 گردانید تا نظاره منت فصل کردی نظاره فصل خویش و نیز بدانی که باین  
 توحید که آوردی خدای را بر تو منت نیست ترا بر خدا هیچ حاصل نیست و طعم  
 بفضل او داری بفضل خویش موصوف نگاه موصوف کرد تا با او هیچ علاقه نماند

از بهر آنکه تا در هر دو کون او را بچیزی تعلق نیست یکانه حق را نگردد همدرین  
 کتاب است نزد عارفان بشرط توحید سه بیت یکی یکی از خویش هر دو آن  
 و این آن باشد که خویشتن هیچ صفت و فعل نه مبنی جنبیدن تخریکه او مبنی و  
 سکون بتسکین او چنانکه وجود او با بجا بود مبنی و چون از یکی خویش فایز  
 گشتی موصوف باشی دوم آن است که بگوی مبنی هیچ چیز نیست مرا چیزی نباید کرد  
 لیکن همان بذل کنی در گذارد امر حق و بنامی مخبر تعالی بجا آری چنان اند  
 که هیچ امر حق بجا نیاید و دره سوم آنکه چیزی تو باز نگردد و معنی این سخن بزرگ است  
 لکن رفری از و بگویم و آن آنست که جنبه او را دوست داری از محبت او  
 بریده گشتی اگر جز او تیرسی از خوف او بریده گشتی اگر جز او می طسح داری از  
 رجای او بریده گشتی و اگر بغیر او توکل کنی از توکل کردن بریده گردی اگر جز او  
 آرام گیری از انس گرفتن با او بریده گشتی و اگر جز او مکر می زدی را او  
 بریده گشتی و اگر جنبه با او خواهی از وی گردانیده باشی توحید خص نیست  
 و نیز خود را چنان دانی که هیچ حق بجای نیاید و دره باشی تا در عمل عمل صیقل  
 آری خوف که باین تا موصوف باشی نه آنکه عمل زندیقان آری خود را صدیق  
 دانی همدرین کتاب است در بیان توحید حص او را از خطو

روده یعنی سر او را چنان زلف کرد آینه که او خستین را در هیچ خطی  
 یعنی آنچه طست سر او را از طلب عا فایغ داد و هم آن مقدار که بنده سیر  
 از حق فایغ کرد اندکی سجانه و فالی خلق اسیر او گرداند تفسیر این سخن  
 پنجم علیه السلام که قبول است من خصل ذکر می بین سندی اعلیته افضل من لیسین  
 میگوید هر که خود را با مشغول گرداند و از غیر با عرض کند آنچه ما با او هم  
 بهتر از آن که سالکان بس نصیب این کس از حق یافتن حقست معنی درستی  
 قوی بنده آن باشد که او را از حق بسره حق بکار نیاید و از حق جز حق نخواهد  
 و او در آن مقام اسیر باشد و او را نه در پیش رفتن راه باشد و نه باز پس آن  
 تواند یعنی هفتش صفت اسیران باشد آن معنی که او را مراد و اختیار نباشد  
 و چون اسیر مخلوقان را مراد و اختیار نباشد اسیر حق را مراد و اختیار کی باشد  
 و هر که اسیر گشت اگر او را پیش بر بند باز پس آید نتواند و اگر پس بر بند پیش رفت  
 نتواند و ما سومی حق را این صفت باشد از بهر آنکه ما سومی مشدود باشد که  
 در کلام عسرب شد باشد پس بسته تواند جنبیدن و مرعی که در زیر چنگال او  
 اسیر گردد و او را اختیار و اضطراب نماند ولی را که اسیر قبضه محبت حق  
 گردد و او را اختیار و اضطراب کی باشد در مفتح الهدایه است

و اجد این حال طویل بجهت قوت غلبه که او مغلوب سلطنت حال گردود  
 که رابطه تمیز و بصیرت قلب است در تو از مشاهده و غلبه آن متخلف و متطایر شود  
 و سرگشته تمیز از دست و اختیارش منسوب گردد و چنانکه محمل حکم ظاهر که تفرقه  
 از محمل حکم باطن که جمعیت بازشناسد و بمثل سبحانی و انامی زبان انبساط  
 در از کند و صوفیان این و جدا باعث باره اترو قوت غلبه حال خواهند  
 و باعث باره رفع تمیز سگر خوانند اما صومبارتست از معاد و توت تمیز و رجوع  
 احکام جمع و تفرقه با محمل مستقر خود بیانش آن است که چون وجود سالک  
 در نهایت حال حق تعالی نشاندانید او را وجود باقی بختند که از لعان او از حق  
 متلاشی و مضحک نگردد و در هر صحنی که از وی فانی شده باشد عاده کند پس  
 عقل را که رابطه تمیز است نیز معاد و ت نماید مطهر از لوث حادثی فرمائی با  
 بقای حق تعالی باقی گردد و از حد خود تجاوز نماید در کشف الرموز است  
 از اهل استغراق که گفته است چون لی را وصلت حاصل شد اما کجی گفتن  
 و الصوفی غیر مخلوق معنیها دارد و میگویند که بدریا چون قطره ممتلط شود نیز  
 این قطره دریا شد و میگویند که چون صوفی از خود فانی و بحق باقی شد این سخن  
 صادق آید زیرا که نزد آن طایفه در آن وقت غیر از آفرینکار هیچ شیئی نبود

نیست اما الله اسلام میگوید آن قول که قطره بدیاری رسید نیز دریا باشد  
 این قیاس بچو تعالی اصلا جایز نیست و این نهیب جلویان است بواجب  
 با صواب آنست که اولیا الله را مرتبه نیست بان مرتبه که رسیدندستی  
 و جبروت روی دید چنانکه یکی از ملازمان پادشاه مجاز مستشربان بنام  
 دوران سنی خود را پادشاه دانند و آنکه با قافله آید میباید اند که خود  
 چست و پادشاه کیست باید دانست که او تعالی منزله است از مقام است  
 و از مخالفت و از مقابلت و از مخالفت و از مشاکلت و از ملازمت و از  
 اجتماع و از افتراق و از قرب و از بعد و از آنچه در چشم مخلوق میباید از  
 آنچه در دل میگذرد و از آنها منزله است پس تعالی از اخلاط و از جمیع  
 صفات حدود و شکر میگذرد و عجبی را چگونه گویند که این نیز زمین  
 واجب شد چون خبری از جام شود زیاده افتاده بی طاقی و بدستی  
 که در اندازان سبب بجز را بردار کرده اند و بعضی را سنگسار کرده اند و بجز در  
 در بنیام مانده مطعون شریعت گشته و بجز از آن مرتبه گذشته بنیام بود  
 رسیدن عین تکلیف نه ای عسری ما میگویم که انما هی گفتن آن  
 سرستان از پیکانی بود بلکه میگویم که از دیوانگی بود و نمی گویم از استکبار بود

بلکه میگویم از همت بود و اینها از جمله تسلیمات میگویند و زندگان این  
 طریق و سرستان این فریق نیز از اهل تحسین و صاحبان توفیق و عالمان  
 ربانی و خواصان گو معانی و کاملان زهد و تقوی مغنیان من مفتوی بود  
 نه این کلمات را باختیار گفته اند لیکن شراب جام شهو و عقل از آنها ربوبی  
 اختیار سبحان اعظم شانی و پس فحش سوی الله و انما هی و امثال اینها  
 که گفته اند چون این طایفه را در ای طو محفل طو ریت که بی اختیار صادر  
 میشود لیکن ابو یزید رحمه الله از کله شطرح رجوع کرد ازینو که گشته اند منصور  
 بقول مشهور رجوع نکرد و در برداشتن شریعت صراط است بالای شش  
 معاصر که قدم بی صرف نهادی بروی افتادی سلطان کونین امیر شریعت را  
 فرستاد و همه را در قید زمان کشید و در عالم نیستی و در دایره نامرادی گرفتار  
 گردانید اگر سلسل اسلام در دست اینستان بودی چون دیوانه شدندی عالم  
 ما برهم زدندی نمیبیند که مستر شراب و بنازدستی شهو چیزی نیست در نیستی  
 پاسبان خود را سلطان انگار و کسانیکه مست صرف جوع و خنان سخیل  
 گویند میگویم که حق پرستانند و لیکن مستانند چون این سکریت بنام صوبت  
 بگذرد آنکه دانند که بنده اند معیوب عجبند مضموف ای عسری

بنده هر چند بمقام عالی برسد و عقل از وی زایل نباشد اما غیر مخلوق را قایل  
 بنا شد پس گفتن قولی که مردود است کس نکند مگر را عقل بر وی مسدود است اهل  
 سنت و جماعت اتفاق دارند که العالم جمیع اجزائه محدث و معنی عالم هر چه است  
 حق تعالی است از موجودات بی اختیاری که گوید در علم غیب با وی چگونه دستی که  
 از آسمان و زمین فرق نکند کواهی او غیر مقول است بهوشی که مخلوق را از خالق  
 جدا نماند قول او نام مقول و معنی محدث بیرون کرده شده است از عدم وجود  
 پس صفت قدیم بصفته حادث و حادث را بصفته قدیم یاد کنند مگر بچنانکه یاد  
در ادب کمریدین است لایحوز ان بقول ان العبد صار هو الرب ان  
 الرب هل في التبعه هل في الرب نفوذ بالله عن قول الطالین الضالین و آنها که  
 بخدا رسیدیم گویند اگر قصد آنها بذات باشد اصلا جایز نیست قبل ازین  
 در باب اعتقاد نوشته ایم هم درین کتاب است که چون ولی ببرد  
 برسد از بنده کی بنبرای چون بنده است مخلوق است بچسب را در چه بد چشم  
 خدا نرسد و با او علیه السلام امر شده و اجد ربک حتی با نیک البقین ای اهرت  
 اگر وصف مخلوق نبود حق پسرانند کی فرمودی پس درین بابستان که انا  
 غیر مخلوق گفته اند تاویل دیگر درست نیاید جزو اله کردن بستی اشکال نکند

نکند یا اگر درین باب تاویل را اعتبار کردندی چرا منصور را بر دار کردندی  
 زیرا که در لفظ انا معنی و انا غیر مخلوق تاویل یکسانست بعضی از اهل استغراق  
 که گفته بنده ذات صفات خود را در عین توحید مستهکمند بنا نیز اخص گویند  
 اهل شیخ رحم الله و عین گفتن مستحل بشمارند بلکه توحید اخص آنست که حق از  
 در یافتن ادراک منزله است و بهر چیز که فکر کنی واحدی او را بقین کنی معنی  
 کل انا نظرند علی انه واحد و ادراک کیفیت را باشد و چون ذات او کیفیت  
 نیست ادراک رو نیست و اندیشه بذات او تعالی کردن رواج و ادراک آنها  
 کردن استراک است و دانستن وجود ذات و صفات را معرفت گویند و بیان  
 معرفت را پیش ازین ذکر کرده ایم در بیان وصلت هم درین کتاب است  
 هر صفتی که حادث است بر قدیم رو نیست بنده حادث را با خدای قدیم و قادر  
 متصل شد گفتن هرگز رو نیست بهر که از مستی اگر بذات او پوستم و این  
 شدیم گفته باشد جزو اله بر خودی او میکنیم و درین مان بعضی از جهال صوفیه و در  
 صحیبت تقلیدستان کرده اند میگویند بذات او پوستیم با عین اجتنابیم  
 گویند از گمراهی و در وسایهی خود گفته اند غیر ازین چیزی حاصل کرده و حضرت  
 حق تعالی از جمیع عیب و گرفتاری حاجت و عدوت منزله است آن کسی این

دوار میکند محتاج خوردن آشامیدن است اول مرتبه همین را از خود دفع  
 سازد و حاجت دیگر نیز بسیار است همچون خالی کردن شکم که با او گرفتار است  
 وقتی که آن گرفتاری ظاهر شد میگویند که غیر ظاهر شد بعد ازین تا وضو نکند  
 شریعت حکم بر طاهری میکند پس چیزی که طبیعت از وی نفوذ کند اول همین  
 گرفتاری را از خود دور کند چگونگی خود را مینویسد اجبانه و نفوذ باشد مثل  
 کما التحدث بیان فاء و بقا در شرح تعریف است لفظ فاء و بقا دو  
 لفظ بمنزل میان آیند و طایفه فاعلی فاعلی باشد و گویند فاعلی باقی شد و  
 معنی فاء و بقا آن خواهد بود که اهل لغت خواهند اما نزدیک این طایفه فاء و بقا  
 معنی دیگر است یعنی از بقا بقای ذات او خواهند بقا معنی است او خواهند و از  
 فاعلی ذات او خواهند فاعلی معنی است او خواهند پس مراد همین آن نیست لیکن  
 آن است که چون این دران موجود باشد آن را نام بقا نهند از جهت آنکه مقصود  
 از انجیل است چون معنی از ان حاصل است چون معنی از ان محدود گردد و از  
 فاعلی خوانند از جهت فاعلی مقصود و این تعارف ظاهر است که چون فاعلی دران  
 گردد گویند این نه آن خانه است چون کسی پسر ضعیف گوید من آنم پس مردمان  
 لکن صفات معنی دیگر که فاعلی خواهد آنست که دیدار خلق از تو فروافته بان

معنی که از خلق نه مضرت بینی و نه منفعت نه بگویش نه دستایتی دلیل نفع منبر  
 نادیدن قول خداست که گفت این بیسکانه بفر فلا کاشف الا هو وان  
 برود که بخیر فلا را و لفضل و دلیل روح و ذم نادیدن هم قول خداست که گفت  
 و لا تخافون لومة لائم و معنی ذمها بحواس آن است در خبر آمده است که خدا  
 گفت من گوید و بمن پیوسته تا آنست خبر یعنی بنده بخواس خود است مراد خویش  
 طلب میکند حسن و در خویش است چون او را از مراد با خالی کنند تا همه جوها  
 را بموافقت حق مشغول گرداند چنان گردد که گوی حواس او حق راست و او را  
 حواس نیست معنی ذم یعنی ذم یعنی ذم یعنی ذم در یک کتاب است معنی فاعلی  
 نزدیک این طایفه آن است که حکما از فاعلی گردد و او را در چیزی حذمانند  
 و تمیز از وساطت گردد و معنی فاعلی گشتن حذمان آن باشد که در ابس از فاعلی  
 و بجزئی لذت فاعلی و تمیز فاعلی میان مونس و محش میان ملذذ و منولم فاعلی  
 این آن است که در صوابات یوسف علیه السلام اگر چه زنده بود نه مغلوب گشتند  
 در مشاهده یوسف تا صفت جیات ایشان صفت موت گشت میان لذت مسلم  
 و الم قطع تمیز نکرد پس اینها فاعلی گشتند اگر بگوید که چون از صفات  
 خویش فاعلی گردد و طایف شریعت بر خیزد جواب داده اند حق سبحانه و تعالی خود

بسیار ۱۵۴  
 تمام ۳۱

اورا از راه پدید گرداند و احوال او در حکایت مشربیت هم موافقت میکند و بگوید  
 حق ز بقوت خویش معنی این سخن آنست که تا آنگاه که بصفت خویش قایل بود  
 امر حق بود و غیر امر حق را بود چون از صفات خویش فانی گشت و بکلیت  
 حق را گشت حق تعالی او را میبویگرداند به محالغات هم درین کتاب  
 که بنده را چون حال فانی گردد درستی آنحال باشد که محفوظ باشد یعنی بوقت گذر  
 امر بجا آرد و بوقت ترک نمی بماند و چون حالش این باشد فانی او درستی  
 چون حال بنده این باشد غلبه شیطان باشد نه غلبه حق چون امر را بگوید  
 باز بگذارد و بگذرد باقی بود گاه خلاف آید و گاه موافقت چون او را از او باز ستاند  
 فانی گردد از وی خبر موافقت نیاید هم درین کتاب است معنی آنست  
 که خدا گفت فاذا اجبته كنت له سمعا وبصرا العجز چون بنده را دوست دارم  
 شنوایی بینایی او باشم و حق سبحانه و تعالی شنوایی بینایی او نباشد  
 ولیکن قدرت از دستاند و مراد و شهوت او از او جدا کند تا بر آن خویش نشود  
 و نه بیند لکن آنچه میشود بر آن حق شنود و آنچه بیند بر آن حق بیند و چنان  
 گردد که گوئی سمع او سمع حق است بصرا و بصیرت حق است فانی فی الله این باشد یعنی  
 فانی فی مراد الله یا خویش این باشد قدرت او از سمع و بصرا برداریم تا

بقدرت خویش تصرف نکند تا در خطا نیفتد نگاهداریش من با تم تا همه در صواب  
 افتد و همه صواب آمدن فعل حق شده فصل بنده چشمش بر مسیح او پند  
 گوش هم سخن او شنود و زبانش همه با او گوید و پایش همه سوی خدمت او  
 و دلش بغیر او نشاند از نگیرد اینست فانی گشتن از صفات خویش در کشف  
 الرموز است که فانی اتم که مقام سید علم علیه السلام است یعنی اجزای  
 صوفی که گفته بان مقام رسیده باشند جوابا و آنست که اگر گفته باشند  
 بتبعیت گفته باشند نه بر اصالت معنی آنست که پادشاه امیر بر سر  
 راه ولایت داد چند یک تابع آن امیر است همراه رفته داخل ولایت میشوند و  
 بتبعیت آن مقام را می پسندند بر اصالت اینست مراد ازین گفتار

چه در جمعه از قال ابو یزید ما مثل معرفة الخلق و علمه بالنبی علیه السلام  
 الا مثل ندوة تجرج من راس الذق یعنی ابو یزید گوید معرفت خلق و علم این  
 نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم همچنان است که نمی بر سر چنگ بسته پدید آید پس  
 معلوم شد که آنانی که فانی اتم گفتند بتبعیت باشند بر اصالت و بر هر مرتبه  
 بر انبیا علیهم السلام عطا شدست بطریق اصالت و او یار بتبعیت است باید  
 دانست که مرتبه انبیا علیهم السلام بر مراتب است لقوله تعالی و لقد فضلنا بعض

بعض النین علی بعضی اگر ولی که فای تم دیده باشد بدرجه نبی از انبیا علیهم السلام  
 نمیرسد چنانکه پادشاه مجازت میبرد بزرگ ولایت بزرگی عطا کرد تا بجان میر  
 بزرگ ولایت بزرگ را چیت پند هرگز بدرجه آن امیر که ولایت خورد  
 عطا شده نمیرسد قبل ازین گفته بودیم جمیع اولیا بدرجه یک نبی نمیرسد هم  
 درین کتاب سیت که معنی فانی فی الله فانی فی رضا الله سیت است  
 رضای حق تعالی بر طاعت است نه بر محبت بستان فانی فی الله آن سیت که  
 هرگز از طاعت نیاساید و از محبت گریزان باشد و حق تعالی قدرت از او  
 بستاند و مراد شهوت از او جدا کند تا در خطا نیفتد و همه بهت او در رضا  
 حق باشد تا بشارت رضی الله عنه در باید در شرح تعرف سیت قبل ازین  
 گفته بودیم که حکما از وفای کرده نه بان معنی که طینا بدین خط باید لکن قصد  
 او نیاید و خوف و طمع در باقی بود و هرگز از خوف و طمع خالی نگردد که از خوف  
 خالی گشتن امر است و این از حق کفر سیت از طمع خالی گشتن بی نیازی نمودن است  
 و از حق بی نیازی نمودن نیز کفر سیت است این همه بقا خوف کند و طمع در  
 بتو ابانجه بر موافقت امر که حق تعالی فرموده است چنانکه میگوید و استلوا  
 الله من قبلنا از جهرا این طمع دارد نه از بهر لذت نفس خویش همچنانکه با مو سیت

بر کردن و بتو ابانجه خواستن و هر دو از جهرا گذاردن امر آرد تا بنده کی در سر  
 دو بجای آورده باشد و علت از میان نه برداشته شود و از عطا با و بتو سیت از  
 بهر آنکه حق دوست دارد که از عطا با و بنده بتو سیت از عطا با از جهرا  
 ترسد نه از بهر الهی که بوسی برسد همچنانکه بنده منتهی سیت از خلاف کردن  
 و ما مو سیت بتو رسیدن هر دو را بجا آرد یعنی در ترک محبت و خوف و محبت  
 تا بنده کی گذارده باشد و علت از میان نه برداشته و جمله این سخن آن سیت است  
 بهر ادق نگردد نه بهر ادویش مراد حق امر گذاردن از منی دور بودن و محبت  
 طمع داشتن از عطا بتو رسیدن این همه مراد دوست نه مراد خویش پس هر چه  
 کند برای حق کند نه برای خویش هم درین کتاب سیت معنی فانی فی الله  
 و منغ خویش نه پند هر سنخ و فعل از حق پند در ما نرسیند که چسپ کرده امین  
 آن پند که او با من چسپ کرد و تا نظاره حق باشد نه نظاره فعل خویش که قبل  
 بنیند که من چه خواهم کردن لیکن آن پند که حق با من چه خواهد آورد هم درین  
 کتاب سیت که فانی گشتن یعنی غایب گشتن از بهر صفت که مذموم سیت از وفای کرده  
 بان معنی هر علم و جهل با غلبه کند و صل و علم را و شکر او کفر آن را و آنچه بدین  
 مانده بهر درین کتاب سیت فانی بتو سیت نه آن باشد که بشر سیت هم

گردد لیکن معنی آن باشد که پوشیده گردد بگذرد و دیگر که آن زیادت گردد بر  
 لذت و المی که میرود بر بند در حال معنی آن باشد که بشریت پس است تا جوع در دست  
 از ملاذ لذت یا بد و از آلام الم یا بد و تا نسیه در این صفت از غالی گردد و هم درین  
 کتاب است که فخر خواستن بشریت نباشد تمذد و تلم در بنده باقی باشد  
 لیکن در بند چیزی پدید آید از معنی لذت باشد چنان شادی صفت که او در مخلوق  
 گرداند از المی و لذتی که دون این لذت باشد یاد و مفرط پدید آید که او را  
 از دیگر لذت و از دیگر الم غایب گرداند این صفت را فخر خوانند و اینهمه را  
 امثال سینه فانی بلال چنان باشد که کسی نزدیک ملک باشد هیبت آن  
 او را گرفته باشد در نجس صد کار بکنند و را خیر نباشد و فانی شادی  
 چنان باشد که کسی را از ملک فخر است بسیار رش در میان عیش و شادی  
 زیانی رش با او بی کند در غلبه آن سرور از آن خبر ندارد اما فانی  
 غم آن باشد که کسی را اندوهی و فتنه بزرگ رش یا عزل و لایت افتد شاد و صفا  
 و غمهای خورده بر او در وقت پدید نیاید و امثال این تخمین است که چون کجا  
 سرور کند این الم و محنت است چون تب ملبق پدید آید این درد در جنب این  
 راحت گردد و چون در جهان کنند پدید آید آن درد در جنب این راحت گردد

۱۰۱۱۶

باید دانست که جمله نعمتها در جنب نعمت بهشت فانیست و همه بلاها در جنب  
 بلائی و در غایت بس کجاست بهشت بهشت نعمتها در جنب نعمت ایمانی اند و  
 همه بلاها در جنب بلائی کسند فانی و در قیامت نیست آنچه بلاها که بهشت نزد  
 بلائی شوق فانی و آنچه نعمت بهشت نزد نعمت دیدار فانی است اینک  
 صفت بشریت با اینمغز باشد هم درین کتاب است نشان آنست  
 که همه چیز با او را یک چیز گردد تا همه سرکات او در موافقت حق باشد  
 نه در مخالفت او بس که مخالفات او را صفت فانی پسند و مراعات  
 و موافق را صفت بقا پسندد و این بر وجه است یکی چنان باشد که او را  
 مشاهده صفت عذاب بافت خوف عذاب او را از مخالفت فانی گردان  
 و طمع ثواب او را از موافقات باقی گرداند و این مقام عام است ازین  
 برتر آنست که او را مشاهده صفات تا قدرتها پسند خلاف توان کرد و کم  
 کریم پسند شرم دارد و ازین برتر آنست که خسته خود پسند و غمای حق تعالی تا  
 در نظاره نظر خویش خلاف نیارد کردن در نظاره غمای او خبر موافقت ترا  
 کردن و ازین برتر آنست که ربوبیت او تعالی و عبودیت خود پسندد و اندوه  
 از عبودیت خبر موافقت نیاید در بهشت را خلاف فقی نباشد و ازین برتر



آنست که او را مشاهده افند بان معنی که خاطر او سر او طرفه بصیری  
 خالی نکرد از آنکه اندک حق او را می بسیند هیت دیدن حق او را  
 بر موافقت به اردو از خلاف نگاه دارد و برتر ازین آنست که به  
 هیچ وجه بنده خدا را فراموش نکند چون او را یاد کند در بی  
 کردن او را مقدار نماز خلاف کردن کجا راه یابد و معنی بهم چهر  
 یا او را یک چیز گردد و نه آنست که مخالفات او موافقات  
 کرد و طایفه از طهارت آن که خویشی را برین جماعت بستند که بند که بند  
 به مقامی رسد که امر و نهی از او برخیزد تا هر چه خواهد کند و این  
 اعتقاد داشتن گفت بریت از بهر آنکه امر و نهی از انبیا علیهم السلام بجا  
 از دون انبیا کی خیزد مگر آنکه مخاطب نباشد چنانکه اطفال و مجنون  
 و معنی اینکه همه چیزها یک چیز گردد آن باشد که با آنکس نزود مگر امر  
 آنچه حق با او پسندد و آنچه بر آن چیز پسند حق نباشد بر دست او  
 نزود از بهر آنکه آنچه میکند از برای رضای حق میکند چنانکه  
 خویش و آنکه گفتند که فانی باشد از صفات خویشین باقی باشد  
 بصفات حق یعنی هیچ مشغول نباشد با اینکه مرا چیزی میسازد بهر

شغل او آن باشد تا حق مرا چه فرماید از بهر آنکه خدا هر چه فرماید  
 از بهر بندگان فرماید نه از بهر خود او تعالی هر چه کند نه از بهر  
 جلب منفعت کند و نه از بهر منفعت و از آن بزرگوار ترست که او را  
 از چیزی منفعت باشد یا او را چیزی مضرت باشد همد رین  
 کتابست کسی که باقی باشد یعنی در ایم با حق باشد و فانی باشد  
 از غیر حق همد رین کتابست مقام فنا که یاد کردیم که بنده از  
 خویشین فانی گردد و نه آنست که دیوانه گردد یا بیوش گردد از بهر  
 آنکه این همه دوزوال عقلست و زوال عقل مقام نقصانست  
 از بهر آنکه بازوال عقل نه خدمت ماند و نه معرفت و بی خدمت و  
 و جمیع رفت مذموم و ناقصست نه محسود و کامل و ما از فنا محوت  
 و کمال خواستیم نه مقام مذمت نقصان و نیز معنی فنا آنست که  
 از اوصاف بشریت بیرون آید تا اوصاف او اوصاف ملائکه  
 گردد یا روحانی گردد که او را طعام و شراب و خواب نباشد  
 و هر که چنین گردد خود بشر نباشد و بشر نباشد مگر دو روح تعالی و  
 ما خورون را صفت خود نهاد و گفت و هو یطعم ولا یطعم و ایت

از عیسی بخوردن نفی کرده و او گفت وَأَنْتَ صَدِيقٌ كَانَا يَا كَلْبَانِ الْهَمَامِ  
 و خدا می تعالی خود را بناختن و صف کرده گفت لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ  
 و لا فوم خدای تعالی خفتن را از خلق نفی نکرده و گفت وَهُوَ الَّذِي يُولِيكُمُ  
 بِاللَّيْلِ پس اگر این معنی صفات بشکر کرده بشرح کرده و این  
 محال است پس دست گشت که فنا آن باشد که از دیدن جلوه پیش  
 فانی کرده عیسی هر چه کند برای حق گشته نه برای خویش و رضا  
 حق بر رضای خویش اختیار کند و خود را بحق سپارد و تا هر چه کونه  
 میدارد راضی باشد و چون صفتش این گردد همه صفات و حرکات و سکون  
 او موافق کرده و از مخالفت هوافنا باشد و از موافقت خدا بجا  
 باشد این ست فانی از خلق باقی بجز همدین کتاب سیت  
 ابو سعید است رضرا عنده میگوید که نشان فانی آن است که هر چه  
 خطا است بجز خدای تعالی درین جهان و دوران جهان از او  
 برود عیسی دنیا بخوابد و بخوبید از قبه غرور و از بهر آنکه دنیا مینمونه  
 حق است با مبنوه دوست آرام گرفتن جدایی از حق سیت ماحظ  
 او از آخرت رفتن آن باشد که در خویش چندی نه بیند که او را

سزا و آخرت کرده هر چند طاعت بیش کند خویش را مقصرت  
 دانند و مقصرت سزای نواختن نباشد با بمعنی خطا و از آخرت بر تو  
 اما امید از فضل و کرم او میسر آرد یعنی می ترسد از عدل او امید  
 میسر آرد از فضل او نه از طاعت خویش ایست از دنیا و عیبی  
 فانی شدن همدین کتاب سیت فانی از خلق بحق را دلیل  
 آن باشد که وظایف حق نکاهد آرد یعنی آداب شریعت بجا آرد  
 از نماز و غیر نماز از همه آنکه فانی از خلق بحق رسیدن باشد  
 و کسی که بحق رسید مراد دنیا محال باشد زیرا که بی ادبانه بدار  
 ملوک راه باشد و اگر با ادب بودی راه یافتی و محال باشد که  
 چون راه یافت بی ادب گشت نظم بیای خالص از هستی  
 تو فانی نه آنی بخود مرهون آن ره این یابد اگر با حق ره بینست  
 و گرنه کس همان آب همین سیت شوی آنی بخود مانع ازین راه  
 نه آن انم نهان ای عجب درگاه اگر از ذوق حالات دهن  
 چ نمی بینی نمی بینی ز خود مسح اگر داعی عمل از خویش مبین  
 ترا هرگز نمی گویند فانی عدو بر تار خود مبینی برات سیت

منوع ره همین تارست تارست بخویشی تا که در چون و چهرای  
 درای او که بر کندی و رای بی غرضای او دیدی  
 فای ز همه با حق پیدی دل عارف محل خاص حالست  
 دخول یک الف در وی محالست نمی جنبند به نعمت فانی از جا  
 نکوید و آد آفت شود و آ فگار دیده با ایمان و اشعار  
 کنند از خود کنندش بیخ اخبار جدا از جمله مانند مانند  
 کبری مانند آنگی کی تواند تمام از خلق خود بگذشته باشند غلام  
 خاص حضرت کشته باشند کسی او غلام خاص خواند بنام  
 شایسته کشتن کی بماند هر کس را از کرم خواست قدم  
 بخواده تواند بجز راست که خوف جلال اوست موفور  
 نظر سازد از قدم دور بلا از هر طرف ریزد بگردم نکوید  
 هوش در دم هست در دم بهره خدای خود هم نامی است  
 مسافر در وطن زنده فایست که او را آنچسب خلوت بود  
 راست اگر چه که با تنهاست تنهاست بدل شد خنجر  
 آدم کش آمد باو شاگرد بود تا دم کشاید جمیع عمر در زند

بودند نباشد در ضمیرش جز خداوند نهد زیر چیل راضی تر  
 آنت کران سازد ب بندگی کران است بهر پاکه خد نکشید  
 پاک نکند دارد خود از چاه هلاکی غلام خاص که محکوم باشد  
 مدام از فیض او محکوم باشد همیشه رومی این در حصن قبه است  
 رسید گدست با چند آنکه کید است نشانه آفا شخص با قبال  
 یکانه در و رع بل در هر حال بگانه صحبت چون این یکانه به از  
 بیداری چندین یکانه شنوایی محییون گفت یلی اگر از شنان  
 پاک ذیلی کسی مردم بد عوی فایند ولیکن طالب غر و غنایند  
 مجانی که جان دل که ازند بخود پروانه و شس پروانه سازند  
 ولی حسد کز نبرد دارند آنان ز جانان ریزه بی امر جانان  
 نموده کفک نم با کفکس این بیم نبرده آب از خوردن نماند دم  
 طبع کینان خود میان این دور طبع گشتیم کو بماند پر غور  
 زکس ترس و طبع سردی داریم فابا شیم زین دویم دویم  
 اکنون اسبابی که به رسیدن این درجه اعلا یاد کردیم بیان کنیم  
 انشاء الله تعالی فصل در بیان سلوک در راه طریقت

چون سالک قدم در راه طریقت نهد شترطان است که مکمل را  
 در یابد در رساله فوریه است چون خواهی که قدم در راه  
 طریقت نهی بر تو باد که اولاً شیخ مرشد صاحب ولایت را طلبی  
 که راه طریقت با دیده مردم خواریت و در راه زنان پشمار  
 بس با دلیل راه و قافله سالار در روی قدم نتوان نهاد چون  
 حی سبحانه و تعالی ترا با این چنین رساند خوشتر بر موجب موقوفه  
 قبل آن تموت همچون مرده در دست غسال شماری و با اشارت  
 شیخ قطع جمیع ملائقات و مألوفات طریقت کنی و دل را از جمیع شهوات  
 انسانی و حظایله و تمتعات حسیه ای خالی سازی زیرا که طریقت  
 از نفس گذشتن است و شریعت از هوای نفس گذشتن زیرا که ملائقت  
 چون از و بگذری بجایات نسیم و دیدار کریم بفضل او برسی زیرا که  
 مانع و حجاب قوی است مادام که بخودی از حق دوری در جامع  
 اخیس و است که پیر از جمیع اقوال و افعال موازیه بشیخ باید کرد  
 چون اعتقاد و موافق سنت و جماعت و افعال او موافق مشروعات  
 شیخ باشد یقین دانی که او را هرگز را شاید و اگر چنین نباشد نجاب

و سنت و ائمه دین عمل کرده بهر کس اقتدا نباید کرد وی خود راه نه  
 نداند ترا کجا راه بری سازد اگر کسی به هوا پرزد آتش میخورد و بر  
 روی آب می رود و حال با نکه از آداب شریعت غافل است میگویم که  
 ناقابل است و کرامتی که مخصوص است در استقامت شریعت است  
 و خارق عادت چنانکه در صالحان ظاهر شده است نیز از فاسق  
 بلکه از کافر شده است که آن است در ارج است بس اعماد بر قول خدا  
 و رسول است بر قول مخالفان **جهول در تبنیه الصالحین و**  
**المضللین است** یعنی جهلا می کند که گفتن شیخ ایمان مرید است  
 یعنی اگر شیخ هر کاری که در شیخ نادر است است اگر بکند مرید باید که  
 اعتقاد خود را از شیخ بگیرد و این مرید از چنین مبتدع ز راق  
 روی نکرد اند خوف است از تعالی او را در روز قیامت سکسیه  
 کرد اند هم درین کتاب است اگر شیخی یک چیزی یاد و چیزی  
 برخلاف شیخ دید از او باید پرسیدن اگر نداند بیا موزد و اگر  
 قبول نکند و نفی علم شریعت کند و گوید که طریقت ازین بیرون  
 زینهار از صحبت او بگریزی که او شیطان خواهد بود که بندگان

خداى را از راه ميزند همدريں كتاب است بدانكه قومی پيدا  
 شده اند و ميگويند كه ما مرشديم و اهل طریقتيم و یکی از ایشان  
 از برای كسب كمال نزد يك درویشی ميرود ایشان اين درویش  
 طالب را مرتد ميگویند كه يعنی از ما روی گردانيد و به پیش  
 دیگری رفتی تا دی مرتد نمیشود درویش طالب آنوقت  
 مرتد شود از خدا روی گرداند چون طالب علمی پیش استاد  
 يك نوح علم ميدهاند و میخواهند بس انظلم خوانند بعد از آن پیش  
 عالمی دیگر ميرود تا علم دیگر آموزد و كمال دیگری حاصل كند  
 استاد اول ميگويد كه اگر بر عالمی ميروی من از تو هزار تم هر  
 آنچه من طالب علمی را منع ميكنم خلاست كه در حق چنین  
 شاگرد ميكنم بدانكه هر كه چنین طالب حق را مرتد كويد  
 می ترسم كه آن كوينده ايمان بر باد بدهد نعوذ بالله من ذلك  
 و مرتد مرتد كوينده را فرض است كه زبان را از چنین مقالات  
 نگاهدارد بدانكه هر كه طالبی را از صحبت صادقان منع كند  
 خلاف اين آيت كرده باشد كه قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا

استموا لقوا الله وكونوا مع الصادقين در جامع ابن خيرون است  
 كه عبادت ظاهری باطنی هر دو وابسته يكديگرند چنانچه زندگی آدمی  
 كه اگر بدن ظاهر نباشد تنه اول و جگر و سپرز و غیر اینها انسان  
 زنده نبود اگر دل جگر و سپرز نباشد نیز بدن ظاهر حیوة  
 نباشد بس ظاهر عنوان باطن است چنانچه عبادت باطن چون  
 نفعی خواطر آگاهی و مشاهده میرسد جفت گردانند و عبادت  
 ظاهر كه آنچه شریعت فرموده تا حیات كامل مراد از فناء بقای  
 بعد از فانیست حاصل كرد زیرا كه پریدن شاه بازان هر  
 يك بال محال است بس عارف باید كه ازین اسرار خبردار  
 باشد و طریق معرفت را نيكو داند و در كشف الرموز است  
 عارفان بحقیقت بندگانه دل ایشان از هوا مصفا بوده ظاهر  
 و باطن ایشان قبول شریع را همیآوردل ایشان بحق زنده بود  
 افعال و اقوال ایشان موافق كتاب آسمانی و سنت نبوی بود  
 و هیچ دقیقه از فرائض و وجوب سنن و آداب نشود و نكند  
 و يك لحظه برخلاف شریع دم نزنند و در علوم ظاهری ما هر باشد

ای عزیز اگر از علم ظاهر خبر نداشته باشند از کجا دانند که این فرض  
 و این واجبیت و این سنت و این آداب و این حرام و این  
 حلال این مکروه و این مباح است و این علم ظاهر فرض است علی  
 العموم و اگر کسی معرفت اندیز فرض است جواب میگویم که هر که او  
 تعالی را چون و چپگونه و شبهه و بی نمونه و یگانه و جمیع صفات شوی  
 و سلی او تعالی را چنانچه در کتب معتقدات نوشته اند و آنچه مؤمنان به است  
 او را نیز بدانند و عارف است در فرض معرفت این است و نمون میگویم  
 اگر مرد نماز جنازه میخوانیم در بیان معرفت و آنچه مؤمنان به است در  
 فصل معتقدات ذکر کردیم از اینجا طلب باید نمود **در شرح تعرف**  
 معرفت حق آن باشد که او را بشناسد با معنی که توحید درست است **باید چنانچه**  
 نوشته اند معرفت حقیقت آن باشد که بدانند که ما ما جزیم از حق معرفت  
 او آنقدر که از صفات خود ظاهر کردیم قرآنی این معرفت حق است و آن  
 بر خلق ظاهر نمود و مقرآیی بنا دانستن خویش این معرفت حقیقت است دلیل  
 برین سخن آن است که عیسی علیه السلام گفت **ما تعلم ما نفسی و لا اعلم ما**  
**فی نفسک** گفتن ما تعلم ما نفسی اثبات کردن علم حق است و این معرفت

حق است و گفتن لا اعلم ما نفسک این قرار کردن است که تراست  
 و صفی هست که من آنرا نمی دانم این حرف حقیقت است و **باید**  
 دانست که عبودیت از ربوبیت قاصر است از بهر آنکه لم یکن تم کان  
 و ربوبیت ازلی است و قدیم و قاصر بر بقدر تصور خویش بجا نماند و در  
 معرفت حقیقت آن است که آن کند که مراد است خلق زیر مراد  
 اویند و او بمراد کن نیست اینجا تقریب اندک آورده شد هم **درین**  
**کتاب است** که صفت عارف آن باشد هر گاه شاهد پدید آمدن شود  
 فانی گردد و بت شاهد حق را میخواند و بت شاهد خلق را میخواند یعنی چون حق  
 او را مشاهده کرد و خلق از وفائی کرد و چون سر او شاهد حق کرد و خلق  
 از سر او فرود افتد تا او را در مشاهده خلق یا دنیا بدو حواس و برود  
 و محنی ذهاب حواس نه آنت است که بی حاسته کرد و لیکن منفعت حواس  
 از برود از آن معنی که از حاسته بصر مراد دیدنت و از دیدن مراد تمیز  
 کردنست و از تمیز مراد لذت بردن استن چون سر او مشاهده مستوفی  
 کرد و بصرا و از دیدن هیچ لذت نیابد چنان کرد که گوئی او را بصر  
 نیست و دیگر حواس هم برین قیاس کرد **درهم درین کتاب است**

که عارفین می بخدای آن باشد که او بخدا تخیر گردد و در زیر این سخن سخن بزرگ  
 اینجا فرمی گویم چون بنده نظر کند چند آنکه خواهد خدا می تعالی را بجای آورد  
 تواند آوردن در گذارد آن تخیر گردد و چند آنکه خدمت پیش آرند و حق  
 را ما جز ترسند و حیرت را زیاد کرده و مسمی که از دستن آن تخیر گردد  
 از گذار و بگر آن تخیر گردد و بطلب کردن معرفت ذات و صفات باز  
 گردد و وجود ذات را نهایت یا بدو نه کمال صفات را در معرفت متخیر گردد  
 چند آنکه خستین را نهایت یا بطلب راه نهایت نیابد و حیرت زیاد  
 گردد از این معنی گفت هر که تخیر تر عارف تر **ذو النون** رحمه الله علیه  
 را گفتند اول درجه که عارف بدان رسد که ام سیت گفت حیرت پس  
 افتاد پس اتصال پس حیرت و حیرت اول در مرتبه و نمت باشد چنانکه  
 پادشاهی کسی را بنوازد از نغم بسیاری فواخت سرگردان شود پس  
 و فقارینا ز نمودن باشد چون پند که او در گذار حق عاجزیت نمودن  
 چهار کام پیش برد از بجه آنکه کسی محتاج چیزی بود و خبر خبر بدون چاد  
 نیست پس اتصال معنی اتصال پوستن باشد و نه پوستن ملازقت باشد  
 اینجا پوستن انقطاع باشد از غیر حق و معنی اتصال را در معتقدات شرح

نوشته ایم و حیرت اخزان سیت که چنانکه او نیاز پیش برده تا چند آنکه او  
 نیاز پیش برده نیاز او علت وصال نگردد از بهر آنکه حق را بعلت باضن  
 محال باشد و این نیاز که مای آریم امر او را بجا آوردن سیت نه علت  
 وصال هم در **کتاب سیت** که حیرت آخرین آنست که تخیر گردد و در کتابها  
 توحید و فهم او شود در اینجا عقل او بند شود در بزرگی قدرت و هیبت و جلال  
 خداوند معنی متاهات جای سرگردان باشد و این لفظ را از تیه گرفته اند  
 تیه بیابانی باشد که در راه گم شود و کسی که در کاری سرگردان باشد و  
 تا به فرزند چنانکه قوم موسی علیه السلام در بیابان سرگردان گشتند حق  
 جل و علا در شان ایشان گفت **یتیمون فی الارض** متاهات توحید  
 آن باشد که اگر حق تعالی بنده را ببنده باز گذارد تا بفهم عقل خویش توحید  
 باز جوید راه گم کند بس خلق در طلب توحید تخیرند و خبر از آن روی  
 نماند که بجز نیاز پیش آرند و حیرت ذل عرضه کنند تا مگر راه نیابد  
 و هر که دعوی قدرت کند او را باز گذارند و هر کس خبر پیش برد او را  
 دست گیرد و حق سبحانه و تعالی گفت **امن یحیی منظر** اذا دعاه و منظر  
 تخیر باشد هم در این **کتاب سیت** عارفان آن باشد که عمل او علم

توحید  
 ۲۰۲۲  
 مانده ۲۶  
 مشهور

التمیل ۶۲

مجلس

او را خلاف نمک تا علم او حال او کرد و نگاه حال او علم او کرد و او را  
 عبادت کردن از علم او حاجت نیاید و حرکات غلبه او باشد یعنی  
 در حرکات خویش مختار باشد مغلوب باشد مغلوب بر او معنی باشد  
 مغلوب شریعت دارد و مغلوب شاهده مغلوب شریعت آن باشد که  
 امر و مضمی نگاه دارد و مغلوب شاهده آن باشد که چنان باشد که او را  
 و او را بر اختیار حق اختیار چنانکه خدا میگوید در برگ بخلق مایه  
 و اختیار چون در خلقت کس را اختیار نبود در اختیار هم کس را اختیار نبود  
 هم درین کتاب بیت در قولهم فی الفناء فانی کشتن ظلمه آن باشد که  
 او را بکس آنش نباشد و بچیزی لذت نماند و در تمیز نماز میان هونس و  
 خوش و میان ملاذ و مؤلم اگر ملیدی گوید که چون از صفات خویش فانی کرد  
 و طایف شریعت از خیزد جواب داده اند که حق تعالی چون او را از راه  
 میگرداند و او در و طایف شریعت و موافقت حق میگردد و بگردانیدن  
 حق از بقوت خویش و نگاه که بصفت خویش قایم بود از بجز نگاه با کس او  
 نمی میباید بود چون از صفات خویش فانی گشت مصرفش حق گشت و حق تعالی  
 در بحال که حال خصوصیت بر کمال طایف شریعت میبوی نکرد و آن هم درین

فصلی  
 68

کتابیت در قولهم فی الفناء العارف هر چند معرفت در باطن خود  
 تر باشد ظاهر با خدمت با نشاء ترک کرده و دیگرانکه بحقیقت بناسد که از خدا  
 با او چه آمده است شناسا تر تر رسیده تر از آنچه تفصیل معرفت بل ازین  
 در عقاید نوشته شد چون لفظ عارف آمد باز اندک نوشته اند و هر چند تفصیل  
 فانیست تفصیل عارف همان است آنچه از فناء و بقا که در کتابها نوشته  
 اند قبل این فصل بطریق اختصار نوشته ایم چون تفصیل در معرفت  
 پیری مریدی بود باز از سخن آیم در رساله نوریه بیت  
 طایفه از مبنه عمه پیدا شده اند و خود را شیخ و مرشد نام کرده اند و چون  
 تمیسات و مفردات عوام خلق را در بدعت و ضلالت می افکندند و با  
 باطلها را در صورت حق میباید و مریدان را بر فرائض و فو فیصل  
 نمیگردانند و تمام رفتن راه دین حق را بر یاد حق تعالی فقصد کرده  
 و جمیع مریدان را بهین یک نوع معامله دلالت میکنند بدل ایو میدارند  
 بن بدینا کار میکنند و باطل دنیا صحبت میباید از نزدیکترین راه بوقوع  
 این است میگویند و از زمره سایرین الی الله شدن این است میگویند و  
 اشارتی رقیبت و نیز میگویند چون کار این بود نماز بسیار در آن





وفاقتدن بموجب قول اهل حق این پابر سر میاید نهاد و بعد ازین  
 پابر سر جان میسباید نهاد پیش ازین تدبیر بود بعد ازین ترک تدبیر است پیش ازین  
 اختیار بود بعد ازین ترک اختیار و تدبیر و ترک تدبیر هم را موافق اعتقاد نوشته اند  
 گفته ایم الغرض اینست بر خلاف مقتضای سبب است و اینهم در غایت مسووت  
 و نجاست و دشواری کف نفس را از پستان دایه دنیا و مال و طبع و بی بلکه از  
 جمع ماسوی که جدا باید کردن و بمقام غیبی روحانی رحمانی الفت باید آمد  
 و روز قضا الله بمنه و کرمه و بر هوا پرستان نفس چو این راه پنهان است و است  
 مگر صاحب سعادت که سلسله عنایت ارادت در گردن جان او گنجد و راه علم  
 عمل را که راه تقوی است پشته سازد تا انجم عقبات و محو بات و شداید رهایی  
 یا فضل حق بجان و تعالی قول تعالی من ین الله یجعل له مخرجاً یدرکه مدار کار جمله  
 دین بر تقوی است قول تعالی تمجی الدین تقوا اول تقوا و سنجیم الا نعی الذی حلود  
 در بحث نیست در تقوی است اعدت للمتقین المتقین و العاقبة للمتقین و مراد حق نیز  
 اهل تقوی است و که همان است مع الدین اتقوا و لعل و الله مع المتقین اکرم  
 و غیر از نزد حق تعالی اهل تقوی است قول تعالی ان الکریم عند الله التیکم بلکه محبت  
 حق تعالی که هدایت سعادت است مراد تقوی راست قول تعالی ان التیکم

یحب المتقین از بیخاست که بشارت در دنیا و آخرت مراد اهل تقوی راست قول  
 و الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی حیوة الدنیا بلکه جمیع مرادات  
 و عبادات و سعادات و کرامات تصبیه و تقوی است رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 گفت که بنده اگر چندان روزه دارد که شکم او بخون زده گمان شود چندان  
 نماز گذارد که پاهای او تا بر آغوش سوده شود سودش نذارد تا ویرغ تقوی  
 نه روز و بیشتر آن است که نماز و روزه و سایر عبادات داروی مراد  
 قلوبند و ویرغ و تقوی احتیاج چنانچه دارو خوردن با احتیاج است نفع نذارد  
 از بیخاست که در احتیاج آورده است الذکر دواء و اتقوی احتیاج خدم الامت  
 ینفعک الدواء و قد قالوا لا احتیاج بلاد و اضع من الدواء بل احتیاج  
 بشیر ولی ذلک قول تعالی ان امیو الصلوة و اتقوه لیس تقوی باید که نافع کند  
 تقوی اهل بشریت از محرمات و شبهات و اصحاب طریقت از فضول حلال و  
 ارباب حقیقت از ماسوی الله قول تعالی اذا ما اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا  
 الایة اشارت باین درجات دارد حقیقت رفتن راه دین انجمن است  
 اما دین روزگار هر کس است چون از دنیا و شهوات نفس منع نیست از  
 آرایش و آرایش باک بلکه از شبهه و حشرش باک فی از محبت غنی مثل

اعراض و از معاملات فسادات احتراز و از اشتغال دنیا اجتناب بی  
 و با نفس و شیطان جهاد بی و از کید و از گمراهی ایشان هر اسخ و همت ایشان  
 و قطع عبات و صفات فیهی و سعی ایشان در تبدیل اخلاق بی القه  
 ین مرشد نمایان آخر زمان بحکم الدینا سخن نمون دنیا بر مریدت نک تارکی  
 نیکد دانند و توسن بد فرمای اورا بکام تقوی منفاد سازد و بر موجب  
 موتو اقبل ان تموتو النفس را از تعاصی و انی و نفسانی بتدریج باز دارد  
 جمع نیساید و سل علی السلام مبعوث برای این بودند تا بندگزار از دنیا بخت  
 خوانند با انواع معاملات زیرا که منشأ همه فسادات بلکه منشأ کفر و نفاق  
 حب نیاست قال الله تعالی و لکن من شرح بالکفر صدرا الی قوله تعالی اذک  
 با هم اتجهوا حیوة الدینا علی الاخرة و چنانکه رسول صلی الله علیه سلم گفته است  
 دنیا و اخره در دل بن جمع نمی آید چنانکه آب آتش در یکجا بلکه مرید از اغرور  
 باین دهنند و گویند که دنیا و اهل دنیا و نعمات دنیا بچکس رازیان نمی آید  
 چه کار کار دل بیت در معاملات دنیا با همی بشن بدل با خدای تعالی می بارش  
 خصوصاً دستخیز گفتند که شیخ ترا با خدا رساند دنیا ترا هیچ مانع نه آید  
 لاجرم این آسانی را قبول می کنند اما بدانکه دشواریها در راه بهشت بود

آسانی در راه دوزخ زیرا که راه بهشت رفتن چنانکه بر آسمان بر آمد است  
 قوله تعالی عند سره المنته عندها جنة مآوی الایة و راه دوزخ چنانکه از پهن  
 افتادن قوله تعالی کلا ان الفجار لعلی سحین شیطان چون دید که ملائیم لم یسع  
 انسان سیت و ایشان را حاجت است و این راه بسته بود را نیز دید که با دنیا آید  
 لاجرم این راه را زینت داد و بر نفسها عرضه کرد قال الله تعالی و زین المسلمین  
 اعمالهم فصمم لهم السبیل الایة نفسهای فامده خلایق ساده دل هسته زمانی ناید  
 و دیده راهی پسند ملائیم طبع خود در غایت آسانی و هیچ دشواری در وی نی  
 بس که و هر که در وی در آیند از اینجا که مقرر است هر راهی که بل تر رضق او  
 آسان تر و هر راهی که بر حق نزدیکتر رفتن آن دشوار تر لاجرم خلق برو  
 کتر رغبت کنند برای این گفت قهه تعالی و اکثرهم للحنی کار چون د از اینجا  
 که بیشتر خلایق در راه که نهند قهه تعالی و لکن اکثر الناس لایؤمنون و کتر  
 خلق در راه ایمانند و آنجا که در راه ایمانند بیشتر عوام اند و کتر خواص و  
 کتر کتر خاص و خاص قوله تعالی و لعلی من عبادی انکورد لیل ره سخته و محکم تر  
 بر باطلی آن بهستمان آنست که معامله مریدان را بر خلاف فرمان بهست  
 قبول میکنند میان حلال و حرام فرق نمی کنند یعنی سبانه و تعالی تنبیه کرده

مؤمنان را ازین جنس طوایف گفته که یا ایها الذین امنوا ان تیرامن اللبائ  
 و الربیان لیا کلون اموال الناس الیابل الایة تا بدانکه از ایشان اجتناب  
 کنند و اجتناب نمایند صحبت آنها زهر قاتل است خصوصاً مرعوم خلق را  
 بس از ایشان که بختن باید چنانکه از شیر گریزند بس هر که حلال را از حرام  
 فرق نکند شیخی را نشاید بلکه مریدی را هم نمی اگر چه بر روی آورد قدش  
 ترنگردد و در آتش دراید سرد پیرون آید و اگر با ایشان گویند که این حرام  
 با را هر قبول می کنید گویند که مؤمن جز حلال نخورد یعنی ما نمونیم هر چه حلال  
 پیش ما می آید حرام نمی آید وقت بود که گویند ما کانیم و کیمیا و بمنزله خویش ده  
 اندر ده هر مردار یک در کان نمک افتد پاک شود و بهر س که در کیمیا القا  
 کند زر خالص کرد و بهر آب نجسی که در حوض ده در ده بزنگه پاک گیرد یعنی  
 بهر چه در دست تصرف افتاد و نظر یافت پاک شد و وقت بود که گویند ما از  
 حق تعالی نمی لاجرم رد کرده نیستیم و اتم وقت بود که گویند در عالم حلال  
 نماند هیت همه حرام که بس طلب حلال مجال است اینهمه گفته اند خطا گفته  
 اند و از نقص خود در عالم دینی گفته اند و جا بلند علمی که فارق است میان  
 حلال و حرام و الا چنین شوها البه بختند و اینجا علم فرادان باید

اگر علم ندانند باری نمیتقدار باید که دانند حرام در نظر رسالت پناهی علی است  
 علیه سلم و با صاحب کرام رضوان الله علیهم اجمعین آید حرام را رد کرد و ندو  
 حلال را قبول کرده اند و نظر شما نمی آید نظریه شما کان و کیمیا و نظر رسول  
 و شما از حق دیدید و رسول و لیکن عالم بودند بعلم حلال و حرام بس  
 فرق کردند اما آنکه گفته اند مؤمن جز حلال نخورد درستی چرا که هر که ایما  
 دارد بجم طلب حلال فریفته علی کل مسلم و مسلمة طلب حلال بر روی فریفته  
 بود بس طلب حلال حرام بر روی فریفته بود بجم طلب العلم فریفته  
 علی کل مسلم و مسلمة مؤمن او لا این علم را طلب کند و تا اینجا بجم شرح فرق کند  
 و ثالثاً حلال را نخورد و حرام را نمی هر که اینچنین رعایت کند لاجرم جز  
 حلال نخورده بود اگر چه چیزی خورده آید که در علم خدای تعالی حرام بود و حلال  
 بود بلکه ناموسیت بانکه آن خورده که در علم بنده موافق شرع حلال است یعنی آنکه  
 مؤمن جز حلال نخورد نیست و این درجه و عوام مؤمنان است اما مؤمنان  
 خواص جهت با از فضول حلال کرده تا حایل کرد در میان حلال الحسبه و  
 شبهه که هر که از فضول حلال اعراض نکند در شبهه افتد و هر که از شبهه  
 احتراز نکند در حرام افتد و هر که از حرام دور نباشد هم آنکه در کفر افتد و العیان

و العیاذ بالله امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است هفتاد بار دست از  
 حلال بزنیدم از بیم آنکه یکبار در حرام نافتم و آنکه گفتند حرام ما را این  
 نزار و عجب کار که مومنان که در صدر اسلام بودند از ضلالت حلال را نخورد  
 زبان دارد و این آخر زمان از احرام زبان ندارد اثبات ضلالت همین  
 باشد اما آنکه گفتند و علم حلال نیست خلا گفتند حرام بسیار شده است  
 اما حلال نیز هست هر که علم حلال و حرام دانند حلال نیز فرادان سیت اگر چه  
 حرام گوشان و نا اضا فان بسیارند مسلمان نیز فرادان سیت و هر که  
 گوید در حلال نیست باین گفتار اشارت بجرام خواری خود می کند و خبرند  
 که حرام خوردن آتش خوردن سیت کما قال تعالایا کلا فی بطون  
 نار الایة و قال النبی علیه السلام کل لحم نبت بالحرام فهو بالنار اولی در  
 جامع الجیسر و سیت شیخ چنان کسی باید که در علم ظاهر ماهر باشد  
 و در معاملات عمل در علوم ظنرا کمل باشد تا شوی را شاید و همچنین  
 شخص در زمان نادیت و نادالته بهم کس دست نباید داد که بشیامی  
 آرد اگر انجی پشیمان نشود در آخرت خواهد شد در رساله نوریه سیت  
 بدانکه ارادت آوردن و صحبت داشتن با شیخی که بر جاده سنت بود فو اند

بسیار سیت نفع بسیاری از جمله اوایط عظیم است که مرید چون دست از  
 بصدق بدد هم خستیا در اد نفس از پیش او رود و او را بر خود میخیزد  
 نماز اختیار شیخ اختیار او کرد و دو مرتبه فراد او برای این مرید را مرید  
 گویند و گفته اند اراده ترک عادت سیت و در ترک اختیار نفس عظیم سیت  
 فائده دیگر او را از صحبت سیت و ترائیت صفات و اخلاق اهل صحبت هر  
 طبع انسان است برای این گفته اند که العصبه مؤثره و از برای این هر  
 گفت رسول علیه السلام جلس الخیر من الوحدة و نیز برای این نبی آمد از آن  
 اهل خلقت کما قال الله تعالی ولا تطلع من محلنا قلبین ذکرنا و بیک  
 صحبت شیخ مستحب جمع صفات صمیمه و خصال پسندیده و اخلاق مرضیه است  
 فائده دیگر آنست که آن اندک رغبتی که بسوی این در مرید آمده باشد  
 بیکه صحبت شیخ و دیدار احوال و شنیدن احوال روز بروز بر مرید شود و شیخ  
 بیک وجود رغبت آخرت و حق تعالی دارد و پس در باطن مرید تقاضای  
 رفتن راه میگردد و دم بدم ساعت بساعت و این تجربه روشن شده است  
 مثلا مؤمنی مومنان دیگر را در نماز پذیرد رغبت نماز پیدا آید و اگر ملاوت  
 پذیرد رغبت در ملاوت کند و اگر در ذکر پذیرد رغبت ذکر پیدا آید برای این گفت

رسول الله عليه السلام نظر وجه العالم بعبادة عبادت چون رعبت این اوزیا  
 همچنین معصیت در طرف تقیضش یعنی نماز که از او در میان بی نماز ان افتد  
 در رعبت نمازش فتور پدید آید و ذکر در میان خافلان چنین معسر عرض  
 عن بجا بلین و تسفل الله تم در هم خود صومع لم یسبون این سیت و برای از  
 اهل لغو بر سبیل کرام کرانه میکینند قوله هادوا انما للغومر و اگر اما و اگر جابل  
 ایشانرا خطا بکنند و جواب ایشان پیش از سلام چیزی گویند قوله  
 و اذا طهروا بجا بلون قالوا اسلاما و این قلتا لغات با اهل لغو چه است  
 برای این از خصال پسندیده مؤمنان است که خدا می تعالی ایشانرا باین ثنا  
 میکوید و نه آنکه کسب کنند و چشم حمارت در خلق نظر کنند بلکه نظر بخلق  
 از فایز منفک کنند و خوشیستن را در میان شمیسنند و خود را از خلق و غلبت  
 نگاه بسته نتوانند چه اگر اثر غزرت در ذات انسان عزیز است از بیخاست که  
 علیه السلام در مبدأ رسالتش ماه در غار که صحرای خلوت کرد تا که نوریت  
 قوت گرفت بعد از آن با خلق صحبت داشت و دعوت کرد و هر کجا خلط  
 با خلق از آن بکنند که خود را از رسته نگاران دانند و بالکان شمار پس  
 بدانکه مالک اوست التصديق ضعیف که صحبت پانچ دارد نورایانش

از نور ایمان شیخ قوت گیرد حاشی و هفتاس در دین بر مریزید و ذوالکریخ  
 موافق نیاید یا یا موافق مسم پیداند بروی باد که عزت فینت شمارد و با فنا  
 خافلان صحبت ندارد تا آن اندک رعبت که در وی پدید آمده سیت بافته  
 و الا اندک جهان رود که خسته ندارد و از جمله انکم اذا استقام کرد  
 فتوة بانکه من ذلك و از بیخاست که صحابه کرام رضوان الله علیهم همسین  
 چون شرف صحبت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یافتند فضل و اشرفی هم  
 گشتند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید خیر القرون قرون  
ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم احدث و قرآنکه آن وقت بود حالانیه  
 هست و احادیث که بود هست و لکن دولت صحبت رسول صلی الله علیه  
 و سلم نیست لاجرم باقی امم بگرد کرد صحابه نرسیدند از بر که صحبت حضرت  
 صلی الله علیه و سلم همه کمالات رسیدند اولاً از مام خیار بدست مبارک  
 اود اند چون دست بعیت باو دادند از هوای نفس گذشتند تا با خلق با جلا  
 او گشتند از دریافت اقوال افعال ریاضات و مجاهدات و از مشاهده  
 براحوال او و از مطالعہ خوف و خشیت و ترک تسلیم او بلکه از جمیع حرکت  
 و سکنا تا در جمیع اوقات و ساعات نور ایمان ایشان قوت میگرفت

و وقت ایشان بسوی مراد اصلی افزود لاجرم اعمال بسیار و مجاهدات بیشتر  
از ایشان صادر میشود پس نکاتی که صفای ل حاصل می شود بر کمال می رسد  
همچنین آخر عمر در کسب کمالات بودند که بر بهر فایز کشته و مقتدا می طلبن  
شدند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت اصحابی کا النجوم باهم یقیم  
استیم فضایل مناقب ایشان از آن زیاد است که در حد ضبط آید  
باز تابعین هم چنین فاضلتر از تبع تابعین بسبب شرف رضوان علیهم  
الجمیع و باتباع تابعین فاضلتر است از ثقه و ثقه فاضلتر است از مادون  
همچنین تا قرب دو بیت سال بحکم حدیثی که ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده  
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما نؤمن بسنة علی امتی حلت العزلة و دین غریب  
شود و نه منان همچون غربا شام صبح هر سان و حیران مانده چنانکه رسول  
صلی الله علیه و سلم ان الدین بد اغریبا و سیود کما بد فطوب بالغر یا بد اگر مرید  
اشیخ و محبت او این فایده و سعادتها آنست که باید که بد ملت سامت  
ناور آداب ارادت رعایت نماید الا فایده نیاید از جمله آداب آنست که  
اشیخ خود را متشیخ دید اعتقاد در شیخ چنان دارد که فاضلترین مشایخ  
آن عصر است که من دیده ام و شنیده ام در پنجاه مردان باشند و تقا

و آنده است و اگر در باطن مرید ظهور کند که ظلمت شیخ افضل است از شیخ من  
بس سخن این شیخ در دل مرید اثر نکند و نتیجه ندهد و آداب دیگر آن است  
البته منزلت شیخ را برتر از منزلت خویش دانند و خواهی که اگر چنین نباشد زحم  
خستیا خود شیخ دادن تواند لاجرم در اثر غفلت افتد بس مریدی نفع نکند  
آداب دیگر آنست که در همه کارها بصواب پیش کار کند تا فایده دهد آداب  
دیگر آنست که سخن شیخ را نفی نکند اگر در اعتقادش خلاف آن بود با حسن وجه  
حل آنرا طلب کند و الا عرض خود را بجهانی بشیخ گوید آداب دیگر آنست که در  
پیش آنها آنگن سخن نگوید مگر با مشیخ و اجازت او و صریحا اولاد آن خصوصاً در  
اشیا سخن شیخ اصلا سخن نکند اگر شبیه افندش تا آخر مجلس صبر کند شاید که به  
سوال شیخ حل مسازد و اگر حل نشود در آخر مجلس فرجه باید با حسن وجه بنفسار  
نماید پس سنی ارادت بحقیقت اقتباس است از احوال و افعال و حرکات شیخ  
شیخ پس شمع باشد تا در طلب بوده باشد چون گفتار آغاز نهاد گوش نهد  
آداب دیگر آنست که چون اجازت شیخ سخن گوید او از خود را از او از شیخ  
برتر نسازد که صوت بجز میت است قوله تعالی ولا ترفوا اصواتکم فوق  
صوت النبی این آیه تعلیم است از تسبیحانه و تعالی مرصوبه را در رعایت

ادب رسول و مریدان در رعایت ادب شیخ همین نسبت حکم حدیث پیغمبر  
 شیخ ذوقم کتابی است آداب شاکر دباستان و فرزند با پدر و غلام با خواهر  
 و تابع مبتدع همین نسبت دارد در جامع آجیر و سیت حدیث الشیخ فی قواعد کلینی  
 در آئینه در همه حکمها نیست بلکه مخصوص در بعضی حکم است در توریه سیت ادب دیگر  
 آن سیت اگر مرید افقی رسد از غیبت ظاهرا و بالما از شیخ پنهان ندارد و او  
 این معاملات خود اندر هر حسرتی و سکوتی در حضور شیخ ادب رعایت دارد  
**در کفایت الاخبار است** که آداب متعلم است که ابتدا اسلام کند پیش  
 او سخن کم گوید بلکه هیچ نگوید تا استادش پرسد تا از آن طلبد و در وقت  
 معارضه نگوید که فلان بخلاف آنچه تو گفتی گفته است در مجلس او با کسی سخن پنهان  
 نگوید و هم سخن نگوید بلکه سر خود را انداخته نشیند در نزد او بطریق ادب چنانکه در خانه  
 و بسیار بگوید در وقت ملائش هر چه گاهی کداستاد بر خیزد او نیز مواظقت کند  
 و در راه سر نه پند تا غایبی که بمنزل برسد هم درین درین کتاب سیت  
 اما آداب عالم تحمل سیت حکم را لازم داشتن و نشستن با هیبت و وقار  
 و سرفرو داشتن و تکبر ناکردن بر همه خلق مگر بر طالبان از جهت زجر علم و  
 اختیار فروشی کردن در مجلس ترک منزل مزاج کردن و باشاکردن

بودن و درستی کردن و بتانی بودن و شاکر در آباستاب راه نمیا  
 کردن و تنگ ندادن داشتن از گفتن اینکه نمی انم و متوجه بسائل بودن و  
 سستی کردن در فهمیدن و دلیل شاکر در قبول کردن و انقیاد حق  
 کردن اگر خطای سی واقع شود بدو بازگشتن و خواننده را از علم معترض  
 و باز داشتن از آنکه مشغول شود متعلم بفرص کفایت پیش از فرض همین و نیز  
 واجب است که بیاراید ظاهر و باطن را به تقوی تا اقد اکتد متعلم اول به  
 افشاش فائده گیرد و ثانیاً از او پیش در توریه سیت شیخ آن سیت که بر قبا  
 سنت باشد هیچ از بدعت سمره وی نبود اگر از بدعت چیزی یابد و بگفتن  
 قبول نمی کند اگر دست ارادت داده باشد هم از روی گرداند و شیخ دیگر  
 که بر جاده سنت باشد اراده باو آورد و از بدست مع چنان گریزد که از شیر  
 و بدست مع دوستی ندارد در هر گاه دوستی آرد از ایشان شود اگر چه شکست بخورد  
 او را قبول نکند المراد علی بن قلیله آمده است منهدد اینها بر این گفته شود  
 المراد مع من لجه بلکه اگر بدست مع بیاروش بیایدش زود و در تحقیر وی سعی یکن  
 نماید به نیت آنکه باشد که توبه کند و دیگران بدعت او میل نکنند هر که با  
 چنین معامله پیش آرد حق تعالی ایمانش را قوی گرداند و از فرج اکبرش



امان گرامت فرماید چنانکه رسول علیه السلام میفرماید من اهان حیا  
 بدعت آمده اند یوم القيمة من الفرج الاکبر ومن انتهی مبتدع اهل الله قلبه امانا  
 وایمانا کذا فی شریعت الاسلام پس هر که با مستح این چنین بکند در بیان کردن  
 مسلمان سی کرده با و در لعنت خدا می باشد چنانکه علیه السلام فرموده است  
 اذالمع البعد و سکت العالم لعنة الله تعالی بر آنکه هیچ چونی عظیم تر ازین نیست  
 که گفتیم مردمان پیدا شوند و خود را شیخ و مرشد نام کرده و ما را ضایق  
 را در راه خود باین طریق باطله میخوانند و میگویند که طاعات و عبادات و  
 سایر اعمال ما هر شریعت کارناقصان است و معتقدان ریاضت نفس  
 و مجاهده تن ریج بجای نیست عمده مقصود یا در دل است بس نیز عالی است  
 آن است که دل خود را بیا حق تعالی دارد و دیگر هر کجا که خواهد روزگار  
 گذارند و هر معامله که خواهد از مباحات دنیا بکنند که کار داشتن با دنیا  
 و اهل دنیا سالک را مانع نیست و چه احتیاج آنکه بمسجد نشیند و عبادت  
 بدنه مشغول شود بی چون بیا حق است عمل و عبادت بلکه مرید بستد ری عبادت  
 مانع سلوک است چه سبب تفرقه دل است و در ازی راه است کار مردان  
 توجه دل است و نزدیکترین راه نیست در بند شدن و عبادت بدنی مشغول

شدن آری این نیز حق است و لیکن راه شریعت در جنب عرفان تا هو و محقق  
 و از فوق و فرخ و بر میسد بهشت بندگی کردن بصلت از برای این احکام  
 شریعت را ناقص میسیند و مختصر میداند و میان حلال و حرام فرق نمیکنند اگر شریعت  
 را نزد ایشان قدر بودی هرگز این چنین نشود و لغو نگفتند و در میان حلال و حرام  
 البته فرق کردند با آنکه این گفتن بجهت چه بود بلکه اینها هم زندقه بود و  
 راه اباحت و الحاد بود و از برای این سلف گفته اند این طائفه مسلمانان را  
 بزبان مسلمانان برانند زده هر که از شرعیت خبر دارد یقین داند که این کتبها  
 برانند فتن شریعت است زیرا که این سخنان همه ملامت است بجهت شریعت  
 تشرب کند نفس فرسنگند لاجرم معاملات شریعت بر دل و حقیر و سبک کرد  
 آخر الامر او گونو اهی را خار داشتن گیرد و باسقاط اعمال قابل گردد و صحت  
 نماید و بمرور دست باز داشتن گیرد اگر باز نماند و عمارت خود را در آن بند  
 و همین ساهلت و خوار داشت برانند فتن شریعت است زیرا که خوار است  
 انکار است تحقیر علم و علما کفر است ازین وجه که تحقیر شریعت لازم آید پس تحقیر شریعت  
 و انکار او کفر است و برانند فتن شریعت نیز این نیست که چون شریعت نماند  
 طریقت را بجا یابند چون اعمال شریعت نماند فتن خواطر و توجه دل چون سلم

شود و توجیه که در اصل نماز توجیه کجا ماند پس از بخارا آمده و از آنجا مانده القصد  
 باین لباس حاجی را می پوشند و باطل را در صورت حق می نمایند همچون معجون  
 فروشان که بنگ را در بازارهای مسلمانان فروخته نمیتوانند در دیگر داریها  
 ترکیب نموده میفروشند همچنین باطلان بازار دین سخنان باطل را با چند  
 کلمه حق آمیخته میگویند که نفی خواطر کفینده همیشه در لایبها حق دارید و  
 متوجه او باشید با میرش این سخنان حق باطلهای بسیار خود را بکار میریزد  
 در جامع آنچه در سببیت چون عبادت ظاهری باطنی هر دو است  
 چنانچه زندگی آدمی اگر بدن نباشد تعادل و جگر و سپرز و غیر اینها انسان  
 نمیتواند شد و اگر دل و جگر باشد ولی بی آن حیات آنها نیز نباشد پس ظاهر  
 عنوان باطنیت چنانچه عبادت چون نفی خواطر هر دو ام آگاهی مشابه  
 بر سببیت جنت گرداند عبادت ظاهر که آنچه شریعت مشروده است تا حیوة  
 کامل که مراد او بقای بعد از غایبیت حاصل کرده که زیرا که پریدن سوره باران  
 طریقت یک بال محال است در رساله توحید سببیت که درین آخر از زمان به  
 سبب بسیاری بدعتها که ناگون که پیدا شده و سنتها که راه راست است  
 گفته و دین غریب گشته در حدیث سببیت ان الدین بداعربیا و سیهودا

ظلم بالغرباء در بیوقت عاقل روی بدینا دارند دین را پس پشت انداخت  
 میسر رضای خلق را بر رضای حق گزیده و شریعت را بر هوای نفس خود راست  
 ساخته و متابعت هوا را متابعت شریعت نام کرده نفوذ با کسب ملک  
 با اینهمه اگر چنان از بندگان خدا را رغبت دین پیدا آید شیطان حسد کند و نشان  
 بجان و افتد از آنجا که کمال مکر اوست مگر کند و در سر دماغ این مسکین  
 دندو گوید که روی زدیناگر و ایندی و قدم در راه دین نهادی نیک  
 کردی باد اما بدانکه این کار بخودی خود راست نیاید اکنون تر از نزدیک  
 شیعی میباید رفت تا ارشاد کند و با سانسروچی بخدای رسانند همسکین  
 شیفته شود شیخ طلبیدن کیر و مشایخ مشهور در آن روزگار این طایفه  
 بمندوب ملک شته را همد که گفته شد پیش ازینم بودند لکن عالمان با عمل مدار  
 از ایشان برمی آوردند لاجرم سر بر نمی آوردند پس مشهور نبودند این زمان  
 اکثر علما بدیناداری شغول دارند فرصت دین پروری ندارند و مراد از دین آرا  
 آنست که دین را بر مؤمنان نگاه دارند تا از تخلیط بدعت راه عوام برهند و  
 در بدعت و ضلالت ناکند تا شریف تشبیه علماء امتی کاتبی از بنی اسرائیل  
 در یابند و نیز از ورثه انبیا آنساعت گردند میراث از انبیا علما را این

مانده است نه مال جاه پس ملازم است لغتن اگر لغت لیرتند و راه بسته  
 رانندند ایشان را ازین سوال خواهد بود چون می بینند و می توانند که  
 منع بکنند بجز این حدیث اذا اظھر البدعة فسکت العالم فقد لعنه الله تعالی دخل  
 باشند این زمان این هیئت است بسم سخن سر آورده و شکر یافته اگر عالم بود  
 بدعت کجا پیدا شدی چه بدعت از علم جان نهنم شود که پشه از باد یا آتش  
 از آب القصة آن طالب ساده دل مشغول است فی فضل تلبیس شیطان رود  
 و باز پس لعین بان شیخ بنی دین افون دردم که خدای تعالی بنده از بندگان  
 را در وقت نور ساینده تا بردست تو فتح و هدایتی یا بد لطیفه کمیز و تکلفی کن  
 و کرامتی نامی اعتقادش مزید شود و این بستی و نفوس کنده حرکات حکمت  
 استدلال کند بر احوال بروفی و مناسب آن سخن گوید و بر سبیل غیبت  
 گوئی حکایت کند و یکی که در فایت ساده دلی باشد دیده همیبت درود و زد  
 و باطن خود را بر باطن و می ستولی کرد اند چند انکه همیبت بروی ستولی شود و چون  
 را کم کند و پوشش شود این را از وی کرامت پندارند فی فی نظر اخبر  
 آن باشد که لعین یصل الرجل العقر و یصل القدر و این نظر است یصل  
 نظر مشایخ بسبب نجات دوزخ و راحت بهشت و جیات جان مریدان است

که سبب سستی و هلاکت و رنج جاری ایشان چون اسرار فی الکریم نوع  
 نفع بودی استی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر این بودی از صحابه کرام  
 و مشایخ عظام و خواننده علیهم اجمعین منقول بودی چون نیست انی که خبر  
 هم نیست بلکه خطاست چه تلبیس و بغیر این نیز با نوع کمبسات و تحیزات و انواع  
 افعال اقوال و حرکات کرده اند تا باشد که یکی از اینها در صورت کرامت نماید  
 این سکین بی دیده و شیفته و فریفته شود در حال دست ارادت و در پس دست  
 او بگیرد و با او خلوت کند و از حقیقت توحید و اسرار معارف که فرسخ  
 بر یا ضات و مجاهدات یافته اند و گفته اند و در رسایل ثبت کرده اند با او  
 گوید و این را معرفت نام کرده اند بلکه بخدای تعالی رسیدن گوید و غرور دهد  
 که کار این است و بخدا رسیدن و پیوستن و از او اصلان گشتن ملازم  
 همین مقام میباشد که معاملات بدنی طفیل این است این سکین نادیده  
 چون خبر از اسرار و حکم پسندیده مشایخ و عارفان را هرگز نشنیده بود  
 شوند و پیش دل حال شنیدند که علم اولین و آخرین او را حاصل گشت  
 و بر اعلی مقامات مقربان نظر یافت بخدای تعالی رسیده ازار با حقیقت  
 گشت حال آنکه از اصل دین خبری نداشت از شریعت نه از طریقت نه از حقیقت

بس بمحاملات و روح و تقوی پندارند و در تزکیه نفس و تبدیل خلاق سعی نمایند  
 که بر نفس مشوار است ریاضات و مجاهدات طریق خود کجاست لاجرم راه  
 اباحت پیش گیرد که در فایست آسائست این را طریقت پندارند و نفوذ با  
 اگر ختم کاش بر همین شود هم بلاکش پیش آید و آن ساعت که پرده از پیش برداشته  
 پند که کجای نجات و درجات و قرب القاد و ثمرات در اعمال صالحات بوده  
 بنده بفضل حق تعالی یافته است چنانکه ثمر بر پیش شریعت برای این گفت  
 حق سبحانه و تعالی من کان یرجو لقا رب فلیعمل عملا صالحا الایة لاجرم خود  
 را آن ساعت از نیعادت محروم پند و از خدای تعالی دور در آن ساعت  
 که حتی اذا جا احدکم لهوئ دع الی او از بردار و گوید رب ارجو فی لعلی  
اعمل صالحا بما ترکت نیز گوید ربنا ابصرنا و سمعنا فاجعلنا فاعمل صالحا انا  
 موقون هر چند زان کنشی را بدینا باز کرد انید تا عمل صالح کنسیم یقین شد با  
 عمل صالح دهمشده است باز نگردانند و گوید که ما رسولان فرستادیم تا شما را  
 خبر دهیم که عمل صالح باید کرد آیا بشناسید گویند رسید جواب آید که لا اله الا الله  
 ایوم انما تجزون خمستم لعلون مبتغی را خط بود و خاتمت ازین جهت بود  
 در وقت فوتن پرده از پیش بردار و کارها همه بر خلاف اعتقاد خود دیدی کرد

نمید شود برین نویسی که از عالم رود ایمان بر باد دادن در حالت نزاع  
 این بود نفوذ باشد من ذلک در جامع انجمنی شریعت مجامده و مباحث  
 که تعلق بصفت سرست آنم شریعت زیرا که مقبول شریعت است و هر  
 چیزیکه اهل طریقت برانند که اگر شریعت قبول کرده باشد طریقت میگویند و اگر  
 مقبول شریعت نباشد طریقت نیست بلکه شعاوت است مراد از طریقت  
 طریق شریعت زیرا که هر چه بر یک خدا می تعالی در قبول و علیه السلام فرموده است  
 شریعت میگویند هر که راه شریعت را چنان طی سازد که چیزی فرو نگذشت  
 نشود او را اهل طریقت میگویند چنانکه در ظاهر بعضی راه را خوب میدانند و  
 طی میکنند او را راه دان میگویند چون عارفان چینی کردی حقیقت بندگی را  
 شناخت چنین کس را از اصحاب حقیقت میگویند پس مراد از طریقت شریعت  
 و مراد از حقیقت حقیقت شریعت است اگر شریعت ظاهر عمل است حقیقت  
 کار باطنی است جواب میگویم که اعمال باطنی را خدای تعالی نیز ظاهر فرموده است  
قوله تعالی و ما امرنا الا لیجدوا انفسهم غلصین الایة چون اخلاص عمل باطنی  
 اما اخلاص ظاهری است و چنین جمیع اعمال باطنی که باشد امر با و ظاهر است  
 پس همه او امر و نواهی شریعت است آنقدر که حقیقت آن رسیدن حقیقت

میگویند در خالصه احقانی تحقیقه معرفه ماوجب علی تکلف سرفا  
 و صفا در فوریه است چون کسی که در علم ظاهر کمال نبوده و خویشتن را از ازل  
 حال از ارباب مشاهده ندارد پس هرگز مشغول گردد لاجرم خود راهها  
 را در اباحت و بدعت ضلالت افکند و خبر ندارد چون علم ظاهر شریعت بر  
 کمال ندارد و اینها طریقت دانند پس از هر دو محروم گردد که طریقت بی سر  
 کس در جهان ندیده هم درین کتاب است کمال کمال آنست که در جمیع  
 اعمال و احوال و حرکات و مکانات در متابعت شریعت بنحایت متابعت  
 او در غایت زکا بود و دل او در غایت صفا بود و دست او در غایت جلا بود  
 پس سبکی وجود راه راست مستقیم بود نظم بی طالب بکمال انزین  
 فاش : قدم باره بری باره بری اش : اگر بیانی عمل تو بازست :  
 طلبه بر که ره برد از نیست : دین وادی بود عدد ان بسیار و بر نیست  
 سزای سوار : سری باید ترا باره بردن : و بودی سرشردن همین  
 ترا چون باد طوف عالمین باد : که تا یابی کمال ترا باره : و مشوهر کن جدا  
 از دست ارشد : ازین به نقطه دوری بود : مریدی چون غلام ز درخت  
 سزاگر ز بر باشد مرید است : طلب یک کمال از خود فزارا : و نه مارا گوئی هر

مرشد نما را بود مرشد سی اوج اهل : و بجل علم دین الملک و شمس : باد  
 چون کرد باد آبی اگر مست : کند شور تر از راه یا صفت است : نه آرزو نیست  
 ذره آسا : پهل نهن کی بشناختنا : شناسایی کان قال حال است  
 دوکان بود دوکان اری بال است : باکس که متین مستعد نیست : ز ممل  
 سپردن از خرد نیست : بان بلد که چون دو دست دو دست : سینه  
 نادانی که سود است : مره هر گز ره مسدود نادان : بنور علم راه پشوادان  
 بان مجال که راستی بود است : بدست از تو بدست نه اختر دست : اگر دل  
 برخلاف شریعتی : بود شر که چه بد بودی هستی : که از شرم است کردیدن چهره  
 ز شیطان است صحبت که هر گم است : بود کردار بدعت داده دشوار : اگر دراز  
 دهد دارد طلب دار : طلب یک کار سخت شماری : در خویش را بدعت  
 مداری : ز بدعت راه مقصده گشاید : بود کسی تو این کس تو باید : کسی  
 بوده باشد طاعت جیل : دوائی معرفت را کی بود اهل : بدانتن زحق مارا  
 خطاب است : کتابت از دلایل که کتاب است : عمل چون پای باشد علم دین  
 باشد راه بی این دو گزیده : درینا کشته در این دورا تبر : ز بی پایان به  
 پایان سفر بر : ز کورانی ز کورانی مسایند : دین دوران فارسیقت این

زمره صورتان زشت کردار: پرمی همچون پری می طالب کار با اناجیت  
 که پیش نیست آتش: بر خود را بگردان خداکش: نگر چهار ابا اینهمه عیب  
 ز خود مخسره میگویند از عیب: مع دلش ببرد از خود می نه: بکینند بدن  
 خود زوکی نه: اگر با چنین آزاده یاری: ترا این دولتت از لطف پاک  
 اگر نامرد باشی مرد باشی: امید آنکه زابل در دباشی حکایت زمستان  
 سفر افتاد بر ما: در آن سر ما که از وی نیست سطر: ز سر وی به وجود تنه ستر  
 در ایتان وضو کردیم سستی: عزیز ما در آن دم کرد آواز: بروی ما کین چشم طمان  
 بنزد دست زین ما که چو برت: بکن سستی که آب وی مرد دست: هوا او شکر  
 ز می کرد بر ما: بحسن لطف گفت آن زهد سر ما: ز سر وی رفت سر ما زهد  
 بنفوس قیامت آنچه کردی: درین سر ما که تا بیم سر ما: کمال بنده کی چون است  
 بر ما: ز یک کهنه آن پاکیزه کردار: غبار کاهلی شست چشمتار فصل  
در بیان اسباب موصل مقصود بدان ایسز چون کسی اراده  
 آخرت کرد اول مرتبه توبه میباید از افعال احوال زشت در کیمیای  
سعادت است بدانکه معنی توبه بازگشتن بخت تعالی است این اول مرتبه  
 مردمان است بدایت راه سالکان: هیچ آدمی را از بازگشتن چاره

چه پال بودن از کناهان از اول او پیش تا با خراگ فرستگان ست مستحق  
 بودن بحصیت مخالفت کردن در همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از  
 معصیت بر او طاعت حکم توبه و ندامت کار آدمیانست هر که توبه نصیحت  
 کند شسته را تا در ک کند نسبت خود با دم علیه السلام درست کرده باشد هر که  
 بمعصیت تا با خراگ باشد نسبت خود با شیطان درست کرده باشد  
 چون در ابتدا آدمی را ناقص آفریده و اول شهوت را بروی مسلط کرده  
 که آن شیطان است معقل را که خصم شیطان است و نور جوهر فرشتگان بعد  
 از آن آفریده و اول شهوتی شدن بود و قلعه سین را بصلت گرفته و سر  
 با وی خو کرده و الفت گرفته و چون تسلیم شد توبه و مجاهده حاجت افتاد  
 تا این قلعه را فتح کند و از دست دشمن شیطان بیرون کرد اندیس توفیر  
 آدمیان است و اول قدم سالکان است و بنده یک حاصل آمد از نور متصل شرح  
 تا باین نور راه را از بی راهی بشناسد در خالصه الحقایق است التوبه  
رجوع کل احد عما فیہ فان کان فی الکفر فرجوعه الی الایمان و انکان فی الایمان  
فرجوعه الی الاسلام و انکان فی الجهل فرجوعه الی العلم و انکان فی السفاهة فرجوعه  
الی الحکم درین کتاب است التوبه الرجوع عما کان مذمومافی الشیخ

الی ما کان حسود فی الدین و هم درین کتابت التوبه فرض علی  
 جمیع المؤمنین و العاصین صغر الذنوب با و کبر لیس لاجد مذرفی ترک التوبه بعد ربکا  
 المحصیه لان محاصرها قوتوا مدانه علیها السلام در کیمیای سعادت  
 به آنکه خدای تعالی بهم مطلق را توبه فرموده است و گفته که توبه الی الله جمیعاً ایها  
 المؤمنون لعلم تقویون هم درین کتابت هر که از گناهان توبه کند خدا  
 تعالی گناه او را بر فرشتگان فراموش گرداند و روز قیامت هم فراموش  
 گرداند و دست و پایی بر آنجا که محصیت کرده باشد تا چون نزد حق تعالی  
 بروی گناه نباشد و نیز گفته اند تعالی توبه بنده را بپذیرد پیش از آنکه جان  
 بکلسد و غرغره آید در جامع اینجیست پند صلی الله علیه و سلم فرمود  
که توبه کنید که من حج روزی صد بار توبه کنم با آنکه او را نبود و ترا که روزی صد  
گناه صادر میشود توبه در خاطر نداری و از آفریده خود شرم نمیکنی در کیمیای  
سعادت نیست هر که از گناه توبه کند همچون کسی است که اصل گناه کرده باشد  
چنانکه رسول علیه السلام گفت التائب من الذنب کما الذنب له توبه از گناه آن بآ  
که هرگز باز بر سر آن نشود در خالصه بختاویست التوبه استغفار باللسان و  
نعم بالقلب و ترک بالجوارح و اخار ان لا یعود هم درین کتابت زلت

واحدة الحج سبعین زلت قبلها در کیمیای سعادت رسول علیه السلام  
 با عایشه گفت در معنی ان الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعاً اهل بدعتند هر که گناه  
 دارد ویرا توبه است مگر بستاند اگر ایشان را توبه نیست من از ایشان بترسم  
 و ایشان از من در جامع اینجیست معنی آنکه هر بستاند توبه نیست یعنی راه خود  
 را حیح اندازان سبب توبه میکنند و اگر راه خود را بداند الله توبه سازند  
 قبول است در کیمیای سعادت حقیقت توبه به آنکه اول توبه معرفت است  
 که پدید آید و از آن فور بپند که گناه زهر قاتل است چون نگاه کند که وی این  
 زهر بسیار خورده و هلاکت نزدیک شده بضرورت پشیمانی و هر اسی در  
 پدید آید چون کسی اند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد به سبب آن پشیمان  
 آگشت بگردد بر تاتی کند تا اثری که از زهر حاصل آید است از خود بپوشد  
 کند و چنین آگس که زهر گناه در وی است چون داند پشیمان شود و با آن سخن  
 شتر شهوت و گناه را سوخته گرداند و آن شمع است که سیرت بدل کرد و در غم کند  
 که در گذشته تدارک سازد و در مستقبل نیز بر سر آن نیاید و با سر حساب  
 کند و بساط وفا بگردد و هم حرکات سکات خویش بدل کند مثل این به  
 و شادی مغفلت بجز هر اکنون که بسین و اندوه و زاری محبت باشد پیش این

صحت با اهل غفلت بود اکنون ایل صفت معرفت باشد پس این و بیست و نهم  
 اصل تو به نور معرفت ایمان است خروجی بدل کردن احوال نقل کن جمل  
 اندامها از مصیبت طاعت در خلاصه احتیاجی است قال النبی علیه السلام اذا  
 شابت آتیه فی حق الله العذاب عن مقابله مسلمین ابعین عما یهدون در کتاب بیت  
 اصدق الناس العالم علی قبه و اکذب الناس العابد فی ذنبه و اجمل الناس الغافر  
 بحسناته و اعلم الناس اذ فطم عن الله در کیمیاء سعادت است چون کون از مصیبت  
 خالی نباشد از آن توبه واجب است اگر هر طایفه خویش از مصیبت خالی کرد دربان  
 وی از تمیز این معاصی خالی بود چون شیره طعم و شکر در سخن و در سیرال جانا  
 و حسد کبر و ریاء و امثال این همه اجناس خبیث است مکان است اصول کما  
 از آنها تو چه است تا هر یکی را از این شحوات بجد اعتدال ملحق عمل در شرح گروان  
 و اگر از اینها نیز خالی بود لیکن در بعضی از ذکر حق تعالی خالی نباشد اصل در کیمیاء  
 و امتوش کردن حق است اگر چند یک یک بسیار بود از این غفلت توبه واجب است اگر  
 بمثل چنان باشد که همیشه بر فکر و ذکر است اما مقامات متفاوت است که هر یکی  
 از آن درجات نقصان است با منافات آن درجه که فوق آنست به از آن  
 اگر کسی کاری کند از آن درمی بدست آید شاد شود و پندارد که در این

این کار بهتری نه چون بداند که کاری دیگر کند که لحم کبیر است ارد از کار  
 اول خود پشیمان شود که هر این کار نخست کردم برای این گفتم حسنا ابرار  
 سینا مفرین هم درین کتاب بیت عایشه حضرت عیسیا میگویند که دست بشکر کرد  
 علیه السلام فرود آوردم هر ابروی هم آمد یک بیت گفتم جانم فدای تو باد چه باشد  
 که اگر طعم دنیا سیر نخوری گشتای هایشه برادرانم و لولا العزم که پیش رفته اند که میتها  
 و خلعتی یافته ترسم که از دنیا نصیب ایام آنجا درجه من کمتر باشد بمقابله درجه  
 ایشان پس روزی چند صبر کنم تا از برادران خویش غایب در جامع ایضاً بیت  
 از چه بسیاری گناه نومیهد نباید شده که نا امید که کفر است و چون وقت ضعیف  
 شمرده این ساعت را بساعت دیگر نکند از بلکه دی که از وی میسر آید بدم دیگر نکند  
 توبه کند بسا اگر عمر وی بدم دیگر زسد در خلاصه احتیاجی است در بیان  
 سود حضرت احمد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان درون من کتاب قال انی  
 علیه السلام اذا تاب العبد ولم یرضی لنفسه فلیس تاب من تاب ولم یصل العلم  
 بآب من تاب لم یغیر خلقه فلیس تاب من تاب لم یصله فلیس تاب من تاب  
 ولم یصله لسانه فلیس تاب اذا استبان من یصل علی العبد فو اب حقا  
 کیمیای سعادت است که گناهان است انگه نیامرز و شرک است و کفر است و کفر است و کفر است



خجاریست میان بنده و خدای تعالی و آنی که گشته کند در آن مطالب بنده کان  
 باشد و هر آنچه در پنج مسلمانان حاصل شده باشد از جمله باشد که در نفس بود یا در  
 مال یا در محنت یا در هر یک یا درین چنانکه کسی ادعوت کند به بدعتها درین ایشان  
 بود یا کسی محسبی کند و سخنان گوید تا خلق معصیت لیر شوند هم درین کتاب است  
 یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرده و می آمد بر رسول آنروز کار که ویرا گوی اگر گناه  
 میان من و تو بودی بیامرزیدی اکنون خود توبه کردی آن قوم را که از راه حق بر  
 همچنان بگذرند آنرا چکنی و برای این است که علماء و خطبندگان اینان یکی هزار  
 بود و طاعت ایشان یکی هزار بود چه تو اب دونان کسانی که با ایشان قضا  
 کنند ایشانرا حاصل آید و بدین سبب واجب ترست بر عالم که معصیت نکند و یکی  
 گفتند پنهانی گشته بلکه اگر سبحان باشد که خلق بدان لیر شوند بر غفلت ازان خدا کنند  
 و جنایت بزرگ بود و ذلت که عالم را حکایت کنند که بدان سبب خلق بسیار از  
 راه بیعت نمود و لیر شوند بس ذلت خلق او پوشیدن واجب بود و پوشیدن  
 ذلت علم اولیتر و هم درین کتاب است بدانکه اصل توبه پیشمانیست و نیز  
 آن پس از آنکه بدان پیدا آید اما آن پیشمانی را علامت آنست که بر دوام  
 در دوا ندهد و حیرت بود و کار روی کر سیتن و زاری تضرع بود چه خود را در دنیا

هلاکی بیند از حسرت و اندوه چگونگی خالی بود و اگر در برافرنزدی بیچار باشد سیسی  
 گوید آن بیماری بخطه است و از وی هم هلاکت است بس معلوم است که چه آن  
 و هم در میان بن برافند نفس می بروی سیر ترست از فرزند رسول خدی  
 صا و قتر از طبیعت هم هلاکت آن حضرت عظیم ترست از مرگ و دلالت معصیت بر غضب  
 خدای عزوجل ظاهر ترست از دلالت بیماری بر مرگ در جامع آیه است  
 توبه کردن آنست که بر کرد و ازان چیز که در شریعت مذموم است امثال زنا  
 و سرقت و شراب و غیره است و غیر اینها که در کتابها مذکور است آنچه  
 در اطن آدمیست آن نیز در شریعت است چون کبر و ریاء و بخل و حسد و غش و  
 دنیا و غیر اینها که شایع او را مذموم داشته است ازان توبه کردن واجب است  
 در هر چه تمبصره که گناه بر وجه است بیند و بین ربه باشد مثل زنا و لواط  
 و شراب و غیره و دروغ گفتن و غیبت ما غیبت و بهتان برداشته شود توبه بکار  
 لکن بر شتر که رسیده شود با کسی که او را غیبت بهتان کرده است اگر رسیده  
 بود توبه برداشته نشود تا بجل نخت آن کسی که او را بهتان یا غیبت کرده است  
 و همچنین بزنی که شوهر داشته باشد زنا کرده و این خبر بشنوی او رسیده تا کسی  
 آن زن نکند در برداشته نشود توبه و اما ترک نماز و کوع برداشته نشود و اگر کسی

فوايت در تحفة المستکين است و ان نسی بامرؤة لها زوج بلع الخیر الی زوجه افا  
 محی غرزه و جفا قبا با الله تعالی ان شاء الله تعالی ان یقبل خصمه عن کل  
 خصوصه جنبه و بیک در کیمیک سعادت است باید که آنچه از اول باو غ  
 کرده است باز جوید و گوشه دست پای زبان معده و جمله اعضا تا بصحت  
 کرده است اگر کبیره بود چون زنا و لواط و دزدی شراب منکره و آنچه مدعی  
 ازان واجب آید توبه کند و بروی اجنبیت که اقرار دهد پیش قاضی صاحب  
 براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاوع یا زکوة و زاری و تضرع  
 بسیار لیل و نهار بجا حضرت آفرید کار نماید **مهم** در یک کاست  
 کسانی که توبه نکنند اصرار می کنند بر بصیت و بی سببیت اول آنست  
 مگر باختر ایمان نه داشته باشند یا شک و سبب دوم آن بود که شهوات  
 غالب شده باشد که طاق ندارد که ترک آن کند و لذات بر آن چنان متولی  
 شده که فاعل از خطرات آخرت کرده باشد و سبب دیگر آنکه آخرت و عده است  
 و دنیا نقد و طبع آدمی به نقد مایل است و هر چه نیست از چشم دور است و از  
 اول دور تر است سبب پنجم آنکه هر که مؤمن است بر غم توبه است ولیکن اخیر  
 میکند تا فردا و هر شوقی که میکند گوید این بکنم بعد ازان توبه کنم و دیگر کند

سبب پنجم آنکه گناهکار را واجب است که بدو زخ اندازد بلکه عفو ممکن است  
 و آدمی در حق نصیب خویش نگوید که گناهان باشد چون شهوت بروی غالب شد میگوید  
 خدای تعالی عفو میکند و امید میدارد و بعضی در رحمت و انکه بر آخرت ایمان ندارد  
 و العباد بروی نصیحت چکار کند اما آنکه آخرت را نسیه بنماید و ترک نقد  
 نمی گیرد و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد یقین اندک همین  
 که بمیرد آن نسیه نقد شود و ما شد گریه درون امروز باشد یا همین ساعت است  
 آن نقد نسیه شود و نقد بکه دارد چون خواهد کرد اما آنکه ترک لذت کرده است  
 چون کیماعت طاق صبر آن شهوت نمر دارد در دوزخ طاق آن آتش  
 چون خواهد داشت طاق صبر از لذت بهشت چون خواهد بود اگر بیاید کرد  
 هیچ چیز نزدیک می خورست تا آب نبود چون طیب گوید این آب تر از میان دانه  
 چگونه ترک میسازد بر امید شفا بس از برای خلاصه دوزخ و امید پادشاه را  
 بقول خدای تعالی رسول علیه السلام اولیتر که ترک شهوت بود اما آنکه در توبه  
 توقف کند آن بود که دیر او بگذرد تا خیر کنی تا فردا اما آمدن منهد است  
 تو نیست و باشد که فردا آمده تو هلاک شوی مثل تو چون کسی است که دیر او بگذرد  
 درختی از بیخ بر کن گوید این درخت تو نیست و من ضعیف میبرم تا سال دیگر بر کنم

و نمیدانم این بله که سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و او ضعیف تر و عاجز تر  
 درخت شهبوات نیز روز بروز قوی تر و تو نیز ضعیف تر و عاجز تر و هر چند که  
 کارش گیری کاروی آسانتر باشد تا چندانی که پس اندازی قوی تر کردی  
 احتیاج بر آن میسگنی که من میگویم و خدای تعالی مؤمنان را عفو میکند باشد که عفو  
 نمکند چون طاعت کنی و درخت ایمان ضعیف شود و در وقت مرگ درخت یقین  
 به اوصاف سکرات مرگ کنده کرد و زیر اگر ایمان درختی است که آب از طاعت  
 خورد ایمان طاعت با معسر بسیار چون بیماری باشد که هر ساعت بیم  
 آن بوجود که هلاک شود و اگر ایمان سلامت برد ممکن است که عفو بت کند و  
 غالب نیست و همه پند این الیه السلام را بدان فرستاده تا بگویند که محبت  
 سبب عفو است و با اینهمه تندی غره بودن که عفو کند و بین اعتقاد نشستن  
 از حماقت بود در شرح تعرفیت که خلق در توبه بر سه مقامند عام و  
 خاص و خاص مخصوص است توبه عام رجوع است از معنی حنی استغفار برین  
 و ندامت بله دلیل بر اینکه استغفار توبه است قوله تعالی فاستغفروا الذنوب  
وقوله تعالی فاستغفروا و اگر بگماند که آن غمناز و دلیل بر اینکه ندامت  
 توبه است قال البنی علیه السلام الذنوب توبه لیکن ندامت بی استغفار بود

ط

ندارد و استغفاری ندامت نیز چنین اما توبه خاص رجوع است از طاعت  
 خویش یعنی تقصیر بین از خویش و بیست خسه او نظاره کردن که فعل  
 بیارد آن فعل را سزاوار نیند و از آن طاعت پان عذرها که هر مرتبه  
 و اینست حدیث که قال البنی علیه السلام انه لیعان علی قلبی الی الاستغفار  
 فی کل یوم مائتة مرة از کناه نبود و لکن به نفسی که پیشتر می رفتی خود را در  
 نفس اول مقصودیدی استغفار کردی اما توبه خاص لغاص رجوع است از  
 خلق یعنی نادمی دیدن مغفرت از خلقی که قوله تعالی ولایع  
مردون انکم الا لیغفرك و لا یغفرک بایشان آرام ناکر رفتن و برایشان ا  
 اعتماد ناکردن و عجز خلق نزد قدرت حق دیدن و فقر خلق نزد خدای حق دیدن  
 و لوم ایشان نزد کرم حق دیدن و از نسیم بکریم باز داشتن و از فقر به غنی با  
 کشتن و از عاجز به قادر باز کشتن یعنی توبه بچقیقت رجوع است لکن صفت جمع  
 مختلفست بمقدار اختلاف ال معامات همه در یک کتاب است معنی جنایا  
 نادمی ندامت که جنای ماضی یا دنا یا لکن آن است که در مستقبل ترا بر سر  
 گذرد جهان که جنایه کردی هم در یک کتاب است سهل این عبد الله  
 را پرسیدند که توبه چیست گفت آنکه گناه خویش را موش کنی و طهارت

این لفظ ضد قول حبیب است رحمة الله لیکن در معنی تقنا و نیست معنی فراموشی  
 ناکردن آن است که اگر چه گناه یکی است بیکه رقاعت کمتر به عمر تابوقت  
 مرگ بعد از آن یک گناه بگذرانی از بجز آنکه تا آن گناه را پیش سرداری  
 و بعد از آن مشغول باشی بدیگر گناه باز نگردی اگر خوشیست از آن فایده  
 ایمن باشی باز بجایه در افترو نیز فراموشی ناکردن آن باشد که فراموش کردن  
 سبک است گناه است و سبک داشتن گناه مخاطره بود از زوال ایمان و  
 از بیم زوال ایمان گناه را فراموش نکنند و نیز شاید که فراموش ناکردن  
 از آن معنی باشد که چون یک گناه کرد در یک ساعت مواخذه نشد تا آن صورت  
 بدینا کفارت کشتی تا در قیامت نجات یافتی پس برسد این از خداوند مراد  
 اطلاق است چنانکه گفت قوله تعالی انما علی لھم لیزدادوا تا بعد برین کتابت  
 توبه عام از گناه باز گشتن است توبه خاص از غفلت باز گشتن و توبه انبیا است  
 عجز خویش پسند از رسیدن بجای که غیر ایشان همسیده باشد اما توبه عام  
 از گناه آن باشد که محصیت بجای گذارد هم بفعل ظاهر و هم بنیت باطنی باشد  
 بیدل قصد محصیت بنیامت مشغول گرداند و ظاهر را بیدل قصد محصیت  
 بطاعت مشغول گرداند اما چون عذر گناه خواهد بود از جناب ز کرد و نیت

باعضا و تکلیف و تائب نباشد چنانکه گفت علیه السلام المستغفر لیسانه و اسیب  
 علی ذنوبک استغفری بره اما توبه خاص از غفلت آن باشد که هر گناهی در پیش  
 طرفه حسینی یا الحطه بغیر حق مشغول گردد هم بآن مقدار از حق غافل گرداند از آن  
 غفلت خویش عذر خواهد بود از مقام عسکری بمقام اقبال باز آید چنانکه  
 خدای تعالی گفت قوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و  
 ایشان را فرمود که بچند باز گردید اما توبه سپهریان که گفت از دیدن کعبه  
 این موافق قول رسول علیه السلام است که گفت انی لا استغفر الله فی کل یوم ما عرفت  
 و این آن بود که ساعتی قصد کردی حق خدای خویش بگذار و مقدار طاعت  
 خویش بجا آر چون معاملت خویش نگاه کردی سزاوار ندیدی از عمر تقصیر  
 خویش عذر خواهی پس قصد کردی تا اینک ترا از آن آر چون بیاد روی خود  
 را مقصود دیدی و بعد رسد او اردیدی و همیشه در زیادت بودی عذر خواهی  
 همچنانکه کسی پوسته در نقصان باشد هم درین کتابت کلی کل جاره منته توبه  
 ترک اللغو حتی یاتی علی کل جابته بالوفاء و جمله توبه آن است که او را بجهت  
 و استقامت ابتدای توبه رجوع است از ذنوب سینات و باز ازین برتر رجوع

از زلات و مصلحت و ازین برتر رجوع است از دیدن حسنات و طامات ازین  
 برتر رجوع است از سکوت آوردن با چیزی از کمونات و ازین برتر آرام شدن  
 با عالم اسیر و انقیاد و هر مقامی که اول او طاعت است چون بیشتر رفتن کشتن  
 با مقام صحابه بیت نظر بر بابای نخت سوی مروی : چنان کردی  
 نماند در کردی : بهین تو چون کردی سرافراز : ز برتر جا میا برتر زمین  
 باز : چون در بند خدمت شدم شدی همد : بود بد باز دل گندن ازین بند  
 اگر مردانه مردانه شتر : میفکن چشم بر تو دیده سر : ز خوف خشیت قدر آبی  
 همیشه از گناه خود کن آبی : پیایی که یکن از درد ناگهی : مگو پاکی بنا شدم  
 باکی : چنان کن که یه باهکاه و هاب : ز حجت جان براید یا چشم آب  
 بخاطر آمدن اودامت : عذاب قبر سخت قیامت : در کشنده کجیای  
 جزا را : بخاطر آوردن کن بکارا : سبب همیان بود با قدر و یار  
 بخاطر ما هیچ قاید نار : دل شخصت چون اسبوانی : غاش چشم با  
 حالش غانی : ز سستی تو با خبری در افکاه : ترا اسلح او شکل تافکاه  
 بخود کرد دستر سپوده نکر : هر چه صحت من ای برابر : اگر تو بنده ترسان  
 من بهی بالا نقطه چشم : اگر از چشم ناخسیده باشد : تلف کردیده بگریه

باشد : چنان شوق در بجز محبت : نماند نه هر لخیانت : قلم تر  
 با که کردار تو پوشید : بیداری بیدار بگویند : مبین از که حسرت  
 دور رد مک : شود تا بنده رو تا بنده نیک : امانت به ز جمله راست  
 دامان : بود بهتر و خوشتر از جوانان : شبیایی ریزد از دیده شب آید  
 بخواز بر حمت در ناب : قنوع در جوانی نگو تر : ز باران بھاری نکت کشته  
 حکایت بزار بسیار یکی پر خرد مند : که با فرزند خود میداد این بند :  
 جوانا خیز قوت کم گشته : قدم نه راست چون من چشم گشته : قلم کش  
 صورت انسان محشون : نوشت اول آخر از دون : مراد نفس بگردا  
 رکش : چه رکش بسجا که در کش : تو هم باشی چه خوش زین سر مردان  
 نظر گردان از یهوده گردان : هو را سر زین بکین غایت : مکن میری  
 طلب آینه که میری : اگر چه صاحب اقلیم باشد : که قلب سپید ایم ریجا  
 معر زشتای شو غمیران : ولیکن زشت تر باشد ز پیران : تو فوج آ  
 الله یار اخر : بی کرده مکند بیکر : ز خوردی ای بی دوستیک : بیخ  
 حسرت چه شتر روی چه دیدی : جوانی رفت ملتخا نمون شد : نمی بینی  
 پنی فزون شد : هسنوزی از پی شترند کجیا : چه میگوئی سببا از کجیا

ز سر قواد پرسی هم شده بلغم فزون بلغم زهریم ؛ فصل در بیان آبا  
 موصل زهد و فقر و صبر در شرح تعریف است بد آنکه زهد در اصل همه چیز نماند  
 و اصلی است همه احوالهای پسندیده را و اول مقامی از مقامهای مردمان  
 زهد است هر که اصل استوار کرده باشد بنامی همچو کارها برود دست آید و دیگر  
 اصل زهد استوار نگرده باینی دیگر احوال برود دست نیاید از بهر آنکه رسول  
 علیه السلام گفت حب الدنيا راس كل خطيئة و چون دوست ز دنیا سرتیغ نکند  
 ترک دنیا هر سه طاعتهاست که در پی از بزرگان چنین گفته اند هر که نام  
 زهد بیافت در دنیا بهر از نام ستوده بیافت و هر که نام خفت کردن در دنیا  
 بیافت سرانام نکو بیده بیافت و تعرفیت قال جنینة هم ائمة الزهد و خلوه  
 الایدی عن الملکة القلوب من التبع و عرفیت بیاید استن که حقیقت زهد  
 خود قطع قلبت ز خلوه یا ز بهر آنکه امامان در زهد انبیا اند علیه السلام  
 و ملک همه دنیا سلیمان را بود علیه السلام و شک نیست که سلیمان علیه السلام  
 زاهد بود تا در دست شود که قطع قلب با وجود ملک بهتر بود از خلوه یا ز ملک  
 پس اگر هر دو بنده را حاصل کرد که در کمال مقام زهد باشد و این محمد مصطفی را بود  
 صلی الله علیه و سلم و بیاید استن که زهد در ترک حلال موجود است فاما ترک

حرام و شبهت زهد نیست از بهر آنکه ترک حرام بر بنده فریضه است و چیزی که ترک  
 آن فریضه باشد بنده بر ترک آن زاهد نگردد و شبهت نزدیک حکم حرام است آن  
 زهد نیست هم درین کتاب است که زاهدان در زهد بر مقاماتند اول تمام  
 از او آنست که یا کردیم که دست دنیا خالی کند و دل را از تبع آن خالی کند و این  
 اول مقام است و باز زهد است ازین برتر خاص و آن که حطوطه نفس است  
 از هر چیز در دنیا آنرا از بهر فریضه است از بهر آنکه زهد کردن در دنیا حطوطه نفس است  
 و آن حصول راحت است که هم با مقدار اشتغال در دنیا از خدمت بازماند و به  
 مقدار اشتغال قلب بنیاز مشاهده بازماند و نیز در زهد تا و محبت خلوص است  
 و نیز حصول جاه است چون دنیا بظا بهر جای بگذشت این همه منافع او را بجا  
 آید تا دل از دنیا بچکند زهد نیست چنانچه شبلی رحمه الله گفت الزهد ان یزهد  
 فیما سوی الله و آنچه براهان چقدر از طعام و لباس باید و مسکن چه قدر باید  
 و اسباب خانه چگونه بایقبل ازین فریضه ایم هم درین کتاب است در فهم  
فی الفقر آنکه فقر صلیب است که اصل طریق این طایفه فقر است و حقیقت فقر نیست  
 و بنده جز بنیاز مند نباشد بس غنی بحقیقت حق است فقر حقیقت خلق چنانکه  
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اقموا الصلوات و اتوا الزکوة و اتوا الصلوات و اتوا الزکوة بس بنده اگر

همه کون ارد فقیرست و اگر حق تعالی ببرد کون فانی کرد اند معنی است از بهر آنکه غنا  
 اورا صفت نیست بندگان را فقر بل بر حق را غنا صفت ذات باشد بوجود  
 ملک غنی نگردد و بیاید استن که هر غنای آن بدون محنت فقرست از بهر آنکه  
 حق هیچ چیز بذات خویش غنی نیست و را غنی نگردد اند بلکه فقر بر فقر زیادت گردد و  
 هر فقری که بجز نیست غناست از بهر آنکه حق تعالی غنیست بحقیقت بذات خویش چون  
 افتقار یعنی افتد غنی فقیر را غنی تواند کرد و چون فقر خود را بحق تمام گذاشت از غیر  
 حق مستغنی گشت چون غم گشت مستغنی گشت هم درین کتاب است بنده را از  
 دنیا طلب کردن چندانی رواست که حق شایسته بی می تواند کند از آن  
 و این مقدار است عورت است سبوح چون طلب کردن دنیا برین صفت باشد که  
 فقرست آن طلب دنیا عبادت است عظیم از بهر آنکه نماز و روزه بوی قائم است  
 و چون قوت دارد دنیا طلبند خسرانی است از بهر آنکه طلب کردن محبت  
 دنیا علت نیست و رسول علیه السلام گفت خب الیخیر اناس کل خلقیته نشان  
 صحت فقر آن است که مشاهده حق را بیاید و چون موجود بیافت معدوم بگردد  
 و چون وجود حق هرگز معدوم نگردد پس محبا و را بغیر او نیاز هر اباید و این  
 دلیل است بر آنکه هر که حق را یافت غیر حق را طلب کند و هر که غیر حق را طلب کند

در این کتاب در بیان فقر و غنا و فقر و غنا

نشان است که با حق را دنیا فقیرست در همه ای سعادت است رسول  
 صلی الله علیه و سلم گفت هر دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مردی است  
 دار و یعنی درویشی و غنا در این است جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد صمیم ندی  
 ترا سلام گفت و میگوید خواهی که کوههای زمین را زرد کردیم تا هر کجا که خواهی با  
 تو آید گفت یا جبرئیل دنیا سرای بسرا نیست و جمع وی کار بیعتان گفت محمد  
 بشک انساب القول الثابت در شرح تعریف افتقار بنده حق آنقدر درست  
 کرده که از غیر حق استغنا افتد و این آنگاه باشد که بنده غلبه ضعف خلق بیند  
 بهر را چون خویش ضعیف ما فریاد و بجا جزان ضعیفان تهنیتی است محال است  
 ممد درین کتاب است لغت درویش آنست که چون نیاید بسیار مد و چون بیاید  
 به لغت فقیر میگوید حقیقت فقیر یعنی چون فقر او حقیقت کرد و لغت او بطلان  
 این پیدا باشد و این دلیل فطرت است وقت نایافتن بسیار آمد دانند که دارد نادان  
 از بهر اصلاح است اصلاح ما از ما او بهتر دانند چون آنست از منع او منتهی  
 شود و برنت از آرام و شکر چه کند و آنکه گفت چون بیاید به حد از بهر آنکه  
 حق راست داند بر قول و خلاف و کذب اینا شد چنانکه لقوله تعالی و ما تم  
 من شیء فهو خلیفه و چون مدد او راست اند بدارن شتابد تا او را چندان

حاصل آید یکی آنکه خویشتن از شغل برهاند و دست را بوجهی که او تصدیق  
 کند یعنی چون بل اینار کند هم خلف یا بد و دوستی تمام خواب آخرت نیز آنچه  
 با اوست فایست چون بد بد باقی کرد و چنانچه حق تعالی گفت ما عذرا کم بقدر  
 و ما عذرا کم باقی نیز چون دانند که دنیا مبعوضه حق است مبعوضه دست را از  
 جدا کند و نیز چون اند که این موجود را نکند با در نفس ضیعت با او بسیار آمد  
 و مضطرب کرد و خویشتن را فارغ باید ساخت تا ستر او با حق بماند در کیمیا  
 سعادت که آداب در پیش در باطن ریاضت و در ظاهر کلنگ کند و در  
 در باطن به حال سیت دل آنکه بد روشی شاد باشد و شاکر و یقین آنکه حق تبارک  
 این را با ویامی خود کند دوم آنکه اگر شاد نشود باری کاره بود سیم آنکه اگر  
 از خدای تعالی کاره بود بد خیال حرام است بلکه هر وقت واجب است اخصا  
 کردن که خدای تعالی که باید کرد و محسوس را با وی که ایهیت است اما در ظاهر  
 باید لنگه کند و پرده تحمل نکند با دارد امیر مومنین علی کرم الله وجهه میگوید  
 در پیشی بماند که عقوبت بود نشان آن بد خویش و شکایت و خشم بر خدای سبحانه  
 و تعالی کند و باشد که سعادت باشد و نشان آن سیکو خوبی و صبر کردن و شکوه  
 گذاردنت در خیر است که نشان آشتن در پیشی از کجای بزرگیت و دیگر

آن کند  
 و آنکه

آداب است که با تو انکاران می لطفت بختند و در حق ایشان مداهمت کنند  
 چون در پیشی کرد و تو انکار کردی در امری است چون کرد سلطان کرد و دوستی در  
 بعضی احوال از خویشتن باز گیر و بصدقه بد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکدم  
 باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت آنجا که مردی پیش از دوم  
 ندارد یکی بد بد این فاضل تر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بد بد  
 در شرح تعریف در پیش آن باشد که ندارد در پیش آن باشد که با ما داشتند  
 از رفیقا محروم ماند و محرومی فی از سوال نیز محروم باشد و کس تا خنی کند  
 و زبان هوال ندارد و این آن معنی است که خویشتن را با خلق بی نیاز نمایند تا  
 خلق چنان اند که ایشان را نیاز نیست و رفیع تا خلق از ایشان باز گیرند  
 تا از منت مخلوقان آزاد گردند که همه دنیا با منت مخلوقان هیچ نیز زد  
 و دلیل این قول خداست قوله تعالی عیبهم اجماع اغنیاء من التتقف چون  
 از ایشان ممنوع گشت از بار منت رستند بحقیقت فقیر نباشند تا آنکه  
 که زبان سوال رهند از بهر آنکه سوال ذلت است و دنیا بدل سوال نیز زد  
 چون بزرگی این طائفه بآن جایگاه بود دنیا از خداوند خویش طلبند از  
 مخلوقی همچون خویشتن کی خواهند و نیز سوال نکردن از مخلوق آن معنی است



از قبال مخلوق اعراض باشد از حق و ترسند که اگر ما قصد مخلوق کنیم آنجا بگذریم  
 باز در نگاه راه نماندیم درین کتاب است و نا طلبیدن از حق از بهر آن باشد  
 که دانند که آنرا میداند چون دانند با علام حاجت نیاید در کیمیای سعادت  
 درجات درویشان متفاوت است بشرحاتی گوید بر سه درجه اندکی آنکه خواه  
 و چون بدین دستاورد و این قوم مقربان بار و حایان بشند از علیین دیگر  
 آنکه اگر بدین دستاورد این قوم با مقربان فرودس اعلا باشند سوم آنکه  
 خواهند بجزورت این قوم از اصحاب باشند در شرح تعریف قولهم  
 فی الصبر چون زهد ترک مرادست و ترک نباشد مگر بصبر صبر را بجز بقرین  
 که یعنی چون زهد آوردی بعلل هم با عقدا صبر باید ترک مراد که صبر قیامت  
 معروف ببلای چون مراد از بنده جدا کرد در فوات مراد صبر بکنند از حق و حج  
 آرد در کیمیای سعادت توبه بی صبر راست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و  
 و گذشتن هیچ محبت بی صبر راست نیاید چه خدای تعالی در قرآن زیاده  
 از بهشت او جا صبر را یاد کرده است و در هر درجه که نیکوتر است با صبر اوله کرده است  
 تا امانت در راه دین با صبر جواله کرد که قوله تعالی انما یوفی الصابرون  
اجرهم بغير حساب نیز گفت ان الله مع الصابرين و صلوات و رحمت و

بسی از این است که در این کتاب

هدایت جمع کرد مراد صابران و گفت اولئك علیهم صلوة من ربهم و رحمة  
 و اولئك هم المتهنون در خالصه احتیاجی است و عن ابن مسعود صحیح  
 انه قال لما نزل قوله تعالی بقر الصابرين قلنا یا رسول الله من الصابرون  
 قال صلی علیہ وسلم الذین هم بربوا علی طاعة الله و صبروا عن معصية الله و صبروا  
 فیما اصابهم من صواب و مرضی و کسبوا طیباً و انفقوا قسطاً سعیدین کما  
و عن بعض اهل التفسیر قول الله علیکم بما صبرتم ای صبرتم علینا و سلمتم الینا و  
عن حسن البصری انه قال الصبر بان امدما نزل من الاخر الصبر علی معصية  
حسن الصبر عما نهی الله تعالی احسن در کیمیای سعادت بدانکه در همه اول  
 بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای می بود چون مال جاه و دستوری دن  
 و فرزند و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خویشتن را فرود  
 کیر و تنگ و سخی رود و دل بدان بنجد و آن شد آرام گیر دوروی بیای  
 کاری لطیفان پدید آید چه گفته اند که هر کس در محنت صبر کند فاما در عافیت  
 صبر کرده نتواند مگر صدیقی و حق تعالی ازین گفت انما اموالکم و اولادکم فتنه  
و صبر کردن با توانایی دشوار بود و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن نماند  
و بدان شادی بسیار گفته و بدانکه اینها عافیتست و زود زوی خواهد شد

بلکه وجود آنرا نعمت نداند باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در  
 قیامت بیشتر مشغول شود که حق تعالی از مال دنیا که بر آدمی دهد بزرگی  
 در این صبر حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبوده و عیبی که اختیار  
 بود چون طاعت و ترک مصیبت و دیگر آنکه باختیاری بود چون بلا و مصیبت  
 و دیگر آنکه باختیار مخلوق گیرد لیکن باختیار این باشد چون رنجاندن  
 مردمان آنچه باختیاری بود چون طاعت و در وی بصبر حاجت باشد  
 چه بصبر دشوار نماید در فعل آن چون نماز و طهارت بعضی از بخل چون زکوة و غیره  
 و بعضی از هر دو چون حج و این همه میسر نمکن نبود و در طاعتی بصبر حاجت  
 بود در اول در میان آنست اما در اول آنکه اعدا منینت مکنند و یا  
 از دل دور سازد و این بی صبر دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر کند بشرط  
 و آداب تا بهیچ چیز آمیخته نکند اگر در نماز بود هیچ سونکرده و هیچ نیندیشد و  
 اما از پس عبادت صبر کند از عجب دریا و فخریدن در ذخیره املوک است عمر  
 ابن العاص و ایت میکند از رسول علیه السلام شخصر را دید نماز کند از در عبادت  
 ارکان کرد فرمود آیامی پسند اینم در اگر بجایان میرد غیر دین محسبند  
 باشد در کمیای سعادت است اما از معاشرت دشمن خبر بصبر راست

از عبادت

نیاید و هر چند شهوت قوی تر آن مصیبت نزدیک عمل آسانتر و صبر دشوار تر اما  
 نوع دوم آن بود که کسی او را بر بخاند اصل وی باختیار است بصبر تمام جنب  
 آید تا مکافات نکند حق تعالی فرمود در رسول علیه السلام و ذوق اذاهم و توکل علی الله  
 و آنحضرت علیه السلام گفت هر که شمارا محروم دارد و بر اعطا و میدهد هر که  
 با شمارشتی کند شمار بروی نیکوئی کند این صبر در چه صدیقان است اما نوع سوم  
 آنکه اول و آخر اختیار تو نبوده که آن مصیبت چون مرگ فرزند و هلاک مال و قبا  
 شدن اندامها چون چشم و گوش و پای غیر آن و بلاها که از آسمان آید چنانچه  
 غیر ازین عبرت هم درین کتاب است که خدای تعالی با جبرئیل علیه السلام  
 گفت ای که جزای کسی که پناهی چشم وی بستانم چیست آنکه دیدار خویش وی را  
 کرامت کنم در ترجمه اشعه است که از بنده هر چه تلف شود ناخن باشد یا حاری  
 بهایی نمی خسلد بران صبر کند و ناله خدای تعالی بروی اجربد در کمیای سعادت  
 یکی از بزرگان این آیت بر کاغذ نوشته بود فاصابو حکم ربکا فاکب اعیننا  
 هرگاه که برخی پوی رسید آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بر خواندی رسول صبح  
 گفت یکی از بزرگ داشتن خدای آنست که در بیماری کله کنی و مصیبت تا حد  
 امکان پنهان اری زن فتح موصلی بعینت ناخن وی از دست او جدا شد سخت

باید اختیار و با صبر  
 در اول و دوم و در میان  
 طاعت و ترک مصیبت  
 اختیار هر چه است

باید صبر  
 در معاشرت دشمن

رنج گشت میخند بخت نند آید در نمیکنند گفت شادی تو اب این از مرد فارغ  
 گرد ایند همه یک است که صبر است که صاحبیت را از دیگران است  
 پس صبر درین و بانگ کردن بر سر روی زدن حسب امر است بلکه احوال  
 بگرد ایندن چون ستار آشفته ساختی و عمامه خرد کردن اینهمه نشاید بلکه اینند  
 همه را بیا فریاد از برای مرگ همه را این در پیش است ترتیبنا که زن ابو طلحه بود و بی آنکه  
 عتقا گفت تو هم غایب پس مرغان یافت جامه بروی پیشیم چون پیش  
 باز آمد گفت پس خوب است گفتم با آرام است یعنی در دل آوردم ساکن است حرکت  
 در وی نی تا حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بهمسایه دادم بیدار  
 چون باز خواستم بیطاعتی و فریاد میکند گفت این مردمان بلند در امانت  
 تصویر خورشید پس گفتم این پسر تو هدیه خدای عزوجل بود نزدیک تو عادت بود کن  
 خدای تعالی باز برد و او گفت انا لله وانا الیه چون صبح شد و او در آن روز  
 با مد رسول صلی الله علیه و سلم با اصحابی حکایت کرد و ابو طلحه را گفت شب دشمن  
 بر شما مبارک باد که بزرگ شبی شمار بود که در مکاشفات خود دیدم که در بهشت  
 شدم و در میضار در بهشت دیدم با درجات بلند چون از ایشان پرسیدم ما  
 هر این بود تقریر کردند در شرح تعرف است هر که بر فوات مراد صبر کند از

از حق رجوع ارد و صبر مقام بزرگ است و خدای تعالی رسول را صلی الله  
 علیه و سلم صبر فرمود و گفت دا صبر و ما صبر که الایات و گفت با اینها  
 استوار صبر و صابرو و ابراطوا خویشتن بر بلا بندید پس صابران  
 را تو اب بزرگ عده داد انما یوفی الصابر و ان اجرم تعصیب حساب  
 همه تو اب را محدود و مستنهای نهاده و تو اب صبر را بی نهایت گفتم  
 را حساب نباشد نهایت نباشد همه یک است چون بلا توست  
 در کونین مفرج ندانی مگر خدا را و یکس نالی خبر با او و کس که مفرج حکم است  
 دانی که او وقت مفرج بهتر از تو داند اگر فوج فرستد بدانی که صلاح  
 در دفع دالست است و اگر فرستد بدانی که آنچه از تو مفرج کرد بهتر از آن گنا  
 برای تو می ساخته باشد و ضلترین بهترین خدمت آنست صابر باشی در  
 بلای او و صبر از رضاست درترین خدمتها آنست که بنده هر چه می کند  
 باشد همه یک است که گریه از بزرگان چنان گشته اند که حق تعالی بر اولیا  
 خود بلا گمارد نه آن گمارد که ایشان را بیلا عذاب کند لکن بلا را با این  
 عذاب کنند این از بفران است که بلا عذاب هم است چون هم است  
 از بلای اطن خبر نیست چون بلای ظاهر پیدا آید این بنا لند اما آن بلا که

خاص در سر می کشند اگر بلا می رسد و کون پیش آید آن بلا نیست گردد  
 همه در کجاست بیت معنی بلا را ایشان عذاب بکنند آنست که چون آتش سر  
 بر آرد که عذاب بکننده و سوزنده منم او را با بر هم علیه السلام مغزول کرد و چون  
 بلا سر آورد که بلا رساننده خلق منم او را با اولیای خود مغزول کرد و چون  
 بلا بر اولیای آنها بقوت مشاهده تضرع پیش آوردند آن بلا را با آن  
 صبر نمایند بلا بفراید آیه محمد کجاست بیت قال ابو محمد استقی فقولہ تعالی  
 ای کسی الضرو انت ارحم الراحمین ای طهرنی لانک ارحم الراحمین میگوید  
 این ناله نبود بلکه صبر خواستن بود چون بلا پدید آمد آنست که در بلا می  
 ادغلی او صبر نتواند کردن هم از صبر خواست که در از وی بلا هم آن داند  
 که بلا نهد و بعضی گفته اند این ناله نبود بان پیشتر بودند زبان شکایت چون  
 ایوب علیه السلام دانست که نخله حق اولیا خود را بلاست چون بلا پدید  
 کرد بان بلا که اعطاد و ستان خود داد و گفت تو ارحم الراحمین بفضل خود را  
 عطاد ادی باستی من بعضی گفته اند از بهر حق تعالی بنالیدند از بهر خود  
 و این از بهر آن بود که چون در بر تن او ستولی گشت از زوال عقل بترسید  
 و بنالیدند بهر آنکه بقای معرفت در بقای عقلست چون عقل زایل گردد معرفت نماند

از معنی بترسید و بنالید و گریه گفته اند که چون بلا بر زبان بدل رسید بهیچ  
 نه از بهر بلا بلکه زبان ذکر را میبایست و دل معرفت را و ناله از زوال ذکر  
 و معرفت بوده از بلا و گریه گفته اند تا طاقت داشتند بر ادای نماز صاب  
 بود روزی از نماز عجبند آمد بنالید و گفت بهر بلا را تو انم کشید اما از جهت  
 محرم گشتن طاقت ندارم و این دلیلست که ناله از بهر دوست بوده نه بهر دشمن  
 با آنکه در زیر این سر سرتری هست در آن آنست که از دوست بغیر دوستی  
 ناصبورست باز از دوست بدست نالیدن صبورست آنکه بغیر دوست ناله جز در  
 می بینند و آنکه هم بدوست ناله جز در دوست نمی بینند و حق تعالی از ایوب علیه السلام  
 خبر داد که از ما بنالید لیکن خبر بد بر ما و گفت و نادیدی ربه ای مستی الضرو  
 همه در کجاست بیت بی عانت حق بنده را مقام صابری نیست و صابر برود  
 گویند بیت یکی صابری امر و نهر بزرگ می گفت و دیگر صابری بر ذبت او تبرک نما  
 و معنی این سخن آنست حق را جل و عز بلا بر سنده نماند ادب کردن است  
 یا ادب آموزانیدن اگر ادب کردن است جفا پیش رفتن است و طایب  
 گشته از ادب نماند از جفای خویش باید نالید و اگر ادب آموزانیدن  
 باشد ریاضت کردن است تا بلا را خو می کند و قرب را بشاید چیزیکه عمره است

بار آرد از و نالیدن محال است همه ترکیب است که صبر بر بلا پاک کند است  
 و چیز مارا بوی پاک کند و پاک کردن بر دو گونه است یکی عام راست یکی  
 خاص عام را بلا کار و تا از گناه پاک گرداند و چیزیکه از گناه پاک کند از و  
 نالیدن محال است باز خاص بلا کار و تا باطن ایشانرا از جمیع پاک کند و در  
 زیر بلا بصوری که در محبت را کامل کردن است که بلا بر بنده از حق مقابله  
 بندهکان است چنانکه تجا و زجای بنه دلیل دوستی است حق را و کشیدن  
 بلای حق از بنده و در بنده است حق را در کیمیای سعادت است که معنی  
 مشیقات باعث دین است در معاصی باعث شهوت و این نوعی از جنگ مندان  
 است و باعث دهر که در جنگ دو کس خواهد که یکی غالب آید فوت و مدد میدهد خواه  
 که دیگر را ضعیف تر کند مدد از وی باز میگردد چون کسی است شهوت مباشرت  
 غالب شد تا فوج را نگاهداریست و اگر از وی میستواند ما چشم از دیدن  
 و دل از اندیشه نگاهداریست میستواند و صبر نداشته باشد تا پیر آن بود که اول شهوت  
 را ضعیف گرداند بجهت چیزی که آنکه دانند که مدد شهوت از غذا و خوش لعاب خیزد  
 از و کیره و روزه دارد و از راه گذر زمان و امردان بر خیزد سوم آنکه تسکین  
 کند چنانکه حکم بان سکونت گیرد تا بدان از شهوت حرام بر بدمنال نفس بجانب

سرس در ریاضت بدان دهند که اول تلف از وی باز گیرند تا رام شود  
 دیگر از پیش می دور دارند که تا نه بیند آفتد که نمیرد بهشت و نال کند که  
 فائده شهوت یک ساعت خواهد بود و فائده صبر از و پادشاهی بخوابد  
 و دیگر آنکه در عادت کند بجای لغات شهوات آنکه آنکه تا دلیبر شود در  
شرح تعریف در وی شان از برای آن اختیار کنند حوائی که سیر خورد  
 فریه شود طغی شود خاصه آدمیزاد و قولهم کلان الانسان علی ان استغنی  
 و هم فایده شهوتها از و سیر خیزد بس پوسته نفس را اگر سینه دارند تا  
 بطاعت خدمت منقاد باشند و ضلوی دیگر بیاید در مراد الطالبین  
و حق بدت عرف رضی الله عنه بقول خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم من المدینة و ام  
یشع هو و اوله من خیر تعبیر بهدیه کتاب عبد الله بن عباس گوید که رسول علیه السلام  
 گفت لیس شیء ابغض الی الله من لیلین علی من جلال بس نظر کن که در جلال این شبها  
 از حرام چگونه بود در شرح تعریف ابو عثمان گفت نزدیک ابی حفص بودم و پیش از  
 میوز نهادند میوزی برداشتم در دهنم که دم دست دراز کرده حلق من گرفت و  
 مرا گفت یا خاین گفتم از بجز آن کردم زهد تو در حق دینا دانسته ام و نیز دانسته  
 ام که تو با کسی بمنزل نمکنی دهر چه داری بر اغیار ایثار کنی باین گستاخی میوز

برداشتیم مرا گفت یا جاهل بر دل چه اعتمادی کنی که خداوند آن دل بر تو رحمت  
 درین حکایت خواب بسیار است یکی آنکه نشاید دست بچیز کسان از کردن  
 اگر چه آنکسیت بذرت روز قیامت شمار خواهد بود از بهر آنکه خدای تعالی گفته  
 فرماید مقال ذریه خیر ایره و من ایل مقال ذریه شر ایره حکایت روزی  
 عیسی علیه السلام بگویی بگفتش مرده دید که عذابش میکردند از سبب عذاب  
 پرسید دعا کرد تا خدا آن مرده را جان داد گفت یا روح الله روزی طعم  
 خورده بودم و چسب در دندان من مانده بود حمدی بگفتش با پشته بنیم نصبت  
 گرفتم و دندان خویش را با آن پاک کردم هشت سال است که نامرده ام و هنوز  
 در عذابم آنم و آنکه اچخص حلق او بگرفت نه از بخل بود چه همه دنیا نزد او قدر  
 نبود برای مویزی و راکی نظر آفادی لیکن این شخصت تا دریغ است تا شاکر  
 خویش را رستی و ادبیا موز در خودی با او چنان کرد تا در بزرگی گستاخی کند  
 و آن عذر که بو عثمان آورد غیر ظاهر بود که چون از دل کسی آگاه باشی و احوال  
 بدست باشی اچخص و انکار کرد و او را جاهل خواند از بهر آنکه اعتماد بر دل کرد  
 بود و احوال لها کسند اند جز خدای باشد که بوقی چنان باشد بذرت را  
 نشود از بهر آنکه دل کرده است و از نینعی او را قلب خوانند کسی که بر حالی

با چیزی اعتماد کند شینش عظیمتر از شینت اول آمد هر یک کتاب است که در  
 اول مقام است و مستانده حرام نزد خدای تعالی عاقبت مهر را از مقام  
 زهد باشد نه مقام ولایت عارث میسی رحمت از اهل سنت و جماعت  
 بود و پدرش قدری بود چون پدرش محمدی هزار دینار زیادت از زمانه عارث  
 آن میراث را خواست گفت او قدری بود قدری نزد ما کافرست من حتی  
 موصد و مسلم و غیر علیه السلام گفته است لایوارث اهل ملین شیخی و سلطانرا  
 گفت آن برداشتا و را گفته اند اگر ترا نمی بایست چه بسیاران خویش  
 جواب داد که چیزی که من نخورم با ایشان چگونه تفهت او بریاران چنین بود  
 در کیمیای سعادت فرشته ایست میت المقدس هر شب منادی کند  
 هر که حرام خورد حق تعالی نه از وی فریضه پذیرد و نه سنت و رسول علیه السلام  
 گفت هر کوشی که از حرام رسته باشد آتش بی اولی تر بهر حکایت است که او بگوید  
 اندست فلام خود شربتی خورد آنکاه دانست که نه از وجه حلال است بگفت  
 بخلق فرود تائی کرد از ریغ و سخن بهم آن بود که روح از وی جدا شود گفت  
 بار خدا یا بتو پناه میدم از آن قدر که در رکهای من بماند که هر وقت تا بعد  
 این عمر نمیمگوید اگر چندان نماز کنی تا پشتت کوز شود و چندان روزه آ

چون بوی بار یک سوی سودت ندارد و از تو پذیرد بلکه بر پیزگنی از حرام  
 در وعده حرام سخن بسیار است شرح راست نه آید اندکی در قلم آوردم چون سخن  
 از پر خوردن حلال بود باز آیم بر سر خوردن از حلال در مرآت الطین  
 در بسیار خوردن شخص صحت مذموم است اول ترس خدای از دل بردازا که بپزند  
 که پنجه خلاصی سیرند دوم در طاعت خدای تعالی گران و کامل شود و نفس وی  
 فرمان نبرد رحمت خدای از دل وی بگیرد چهارم چون سخن گفت شود هیچ قوی  
 و ذوقی نیابد پنجم چون سخن حکمت کند و خلق را بر عقلت کند طاعت کند دل پذیرد  
 ششم از آن سیری چهارم نیز در کتب است که طالب بحقیقت راهی می  
 و راهی گشتی نباشد و کس نفس هیچ مجامده چنان نباشد که بر سنگی و خدای تعالی  
 را بیا فزاید وی برسد که من گفتم گفت تو بگو من کیم صد سال وی را در سوم  
 دوزخ بداشت نگاه گفت من گفتم نفس گفت تو بگو که من کیم صد سال دیگر  
 در زهر بردوزخ بداشت نگاه گفت من گفتم گفت تو بگو که من کیم یک روز  
 در کرسنگی بداشت پرسید که من کیم گفت تو خود و من بنده تو سهیل بن  
 عبد الله اگر یک شب لقمه کمتر خورم دوستم دارم که همه شب زنده دارم و طاعت  
 العلماء سفیان ثوری هم گفته هرگز نان نخوردی الا خشک کردی بگو فتی

و در آب کردی بیاشامیست گفتند چنانان بر عده نخوری گشتی حسابی لقمه  
 یکجائی نان سی لقمه باشد و هر لقمه پانزده بار باید بخاییدن و جمله چهار صد و پنجاه  
 بار باشد و این همه روزها کل یکجائی آن جنس نتوان کردن چون که فرزند  
 باب افکنم و نفس با شام و بطاعت باز روم در کیمیای سعادت و از  
 خصال ذمیر هیچ بدتر از پر خوری نیست چرا که دل آن همیشه متکف مطیع باشد  
 قدم وی متکف مسترخ کی از صلا که بدین گمان همه مایه دل بطنه کان فحینه هیچ  
 مطیع در کیمیای سعادت بد آنکه معده حوض تن است و عروق که از وی  
 بهفت اندام میشود چون جویم سعادت منبع همه شهوت با معده است این غالب  
 ترین شهوت است بر آدمی این شهوت اصل همه شهوتهاست چون شکم سیر شود  
 شهوت انگار جنبد پس شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا با مال پس شهوت مال بد  
 آید و مال بدست توان آورد الا با مال پس شهوت جاه پدید آید مال جاه نگاه نتوان  
 داشت الا بخصومت با خلق پس ازین سبب این حسد و این حسد و ریاء و کبر و  
 و خیانت و فرغ و عدوت و تقصیب کین و رنج و مذلت مردمان و مشغولی  
 در کارهای پیوده پدید آید پس معده را بمراد وی گذاشتن سر همه گناه است و نگاه  
 داشتن معده و کرسنگی غالب کردن اصل منخیر است در شرح تعرف

دینار حق برسد و دست و جوی از حرام و جوی مباح و جوی فریضه مردان کام  
 بگیرند از بیم عتاب مباح بگیرند از بیم حساب و آنقدر کبرند که آن فریضه دست بردار  
 سرعورت تواند کرد و در سبوح خواهد شد برین عتاب باشد نه عتاب جنبا  
 از بهر آنکه هر چه پیش ازین بود بنده برای خویش گیرد و هر چه بنده از بهر خود  
 قدم نهد ملام و معاتب این قدر نه برای خود بود برای حق بود که اگر عورت  
 پوشد از خدمت بازماند و نماز با کشف عورت روا نباشد چنانکه خدای تعالی  
 میگوید یا بنی آدم خذوا زینکم عند کل مسجد و اگر چندانی نخورد که بنشاند تا با  
 شود و نیز از خدمت نرسد و ماند و خدای میفرماید و لا تعلقوا انفسکم ان الله کان  
 بکم رحیما و نیز میفرماید و لا تعلقوا بالیدیم الی التملکة در تحفة الایخارست که  
 طعام خوردن بالای سیری حرام است اتفاق در محیط در کتاب نخل و اباحه  
 یعنی للرجل الی اکثر الاکل فان فی لک مذموم عند الله و عند الناس قهرا کلوا  
 و اشربوا و لا تسرفوا لان السرف فی الاکل و الشرب یتولد عن الارض و قیل ان  
 کان الرجل قلیل الاکل کان اصح جسما و اجد حفظا و از کی فحما و اقل فحما  
 و اخف نفسا و اسرف فی الطعام انواع فمن ذلک ان یأکل فوق الشبع فان  
 حرام من غیر متماخرین من آتشی اذ کان له غرض صحیح فی الاکل فوق الشبع محذورا

لاباس بود ذلک فیما للرجل الضیف و یرید صوم الغد در تحفة الایخارست  
 اگر زیاده از سیری خورد بی عذر و حلال دانند کافر گردد و نفوذ باشد من لک  
 و آنچه فرض مست که در خوردن طعام است در همین کتاب تحفة الایخارست  
 بشیح نوشته اند اگر ایجا آرم بطول ایجا ندهد هر کرا طلب دانستن سبکها  
 رجوع نماید تا از علت جعل شفا یا بدو از نادانی محض سپردن آید و الله اعلم  
 فطیم یا مسلم با نفس تاکی با دل از این کام کن تا کم شود وی از درستی  
 تر است از بلغم سیر بهیمه سستی طالب سیر بهیمه به زحمت کام و لب نفس خنجر  
 شده فربه و در نیمه ساختن به به قطع سینه غنیم از شتقایم به بگردانی بینی صوت  
 بیم از درون شد بر شیا طین رشم شد به شکم از صدر خالی گشت کم شد به  
 سبکدوی که از پشرونی است و با بکینه بالا لکت خوف است به و ذرا کل باران  
 هوای است و هوای تمام جمیع ماسوای است و ز کم خواری بود استگیها  
 کشادی جمیع بستگیها به ز بلغم سیر بگذری مبتدر و نماند زین گذشتن باقی خرد  
 مسر با زهر خوردن بکشاید ترا کار و بنزد حق بود پر خوار پر خار و ترا  
 گفتیم که کجوار از حلال است با حرام از ذره باشد وبال است و ترا دانی زهر  
 زهر دانی و زرد گاه سیاست قدر دانی با که اکل و شرب منعی خون دریم است



بعضی بلکه زقوم هم میرسد و با احتیاطی هر صحت را الهی بگوید و بخود کوی می از هی  
 نمیکارد و حرام اکلش در ابدترین غم و باین بدتر چه بدتر کرد و بنهم  
 فرار از شبهه باشد کار مردان و بود گردان ازین خسار گردان و جدا  
 کن لقمه شاید نشاید و گوی هر چه پایست باید و پوشی بوده باشد از محرم  
 بهای حیه از جسدکم و اگر کجی شکست برهیز و براید چونکه از جنس خنجر است  
 از زده حرمت دل اگر گون و بود چنانخی بس از نظر خون حکایت منگومر  
 عزیز بی را امیر داد ناکی و تبسم کرد و گفت از روی اکی و عجب ناکی است اما  
 شبهه ناکی و مه بادوست بن چیز کی پاکت و مکن با نغز و زبان  
 اطاعت و با نذک چنین باید قناعت قناعت پشه سپهر ان است و  
 رضای حضرت بار علی است بر بنی سبری مشو با خود مکار بود جا  
 هر کس نیست صابر بصابر عید و بعد ثواب خدا خود گفت اجرت  
 بیحساب بصبر و شکر نعمت افزونیت و بحال هر کس این دو نیست و دست  
 غم خورد و چون با مردی بن ضرور دین باشد نیست دین اگر فریت  
 یا خجست یا جبر زهر زود دهد دار و بود صبر حکایت دیگر کی صد و خرد  
 از یک هم کار نکفت و هیچ اما کفت خنار بحکم کوازین علم بکار

بخت او حاکم ما است حاضر و اگر باشد سندی بن همین خوب و بسپ  
 از قیامت دید غم خوب و در نبودن مالک است باین بیطاعتی  
 مارا چکار است فصل باید دانست که یکی از اسباب حصول شکر  
 و کیمیای سعادت است بدانکه شکر مقام غر زیت و درجه بلند و هر کس کفایت  
 آن نرسد برای این گفت اعملوا لاداء و شکر اولی عین بادی اشکو  
در خالصه احتیاط است الشکر علی ثلاثه اوجه شکر العانه تخدم علی لهم و  
المشرب و الملبس من محلال و شکر نفا صه ما ورد علی قلوبهم من ذلک الحسن من شکر  
الانص ما خطر علی قلوبهم من تطییر المنعم حتی یسقط عن قلوبهم علم شیء و نه فی غیره  
ایضا الشکر من شکر علی الرضا و الشکر من شکر علی البلاء الشکر الذی یسکر  
علی الموجود و الشکر الذی یسکر علی المفقود و الموجود در جامع اخیر است و  
شکر نعمت عام است و شکر بر طاعت نگاهداشت از معصیت خاص است و  
شکر بر مشاهده و مجاهده و حصول درجات رضا انصرت در شرح تفسیر  
چون بن شکر بحب آرد خدای تعالی در آفرین زیادت هدایتا شکر بغیر این  
بنده هر طاعت که بیارد نتواند آوردن مگر توفیق خدا چون طاعت از پیش  
بیند و از توفیق نبیند آن طاعت مقبول افتد چون مقبول نباشد شکر بر

و توفیق دیگر طاعت نیاید اما چون منت خدا بیند و نه طاعت خویش این منت  
 را شکر آورد حق تعالی توفیق زیاده کند و طاعت دیگر از دور وجود آید و قدر  
 لغزش شکر کم تر از کم زیادت آن باشد که اصل بر جا باشد و هم از جنس آن طاعت  
 دیگری پدید آید که زیاده از جنس مزید علییه باید تا زیادت باشد چون تباہ  
 گردد و دیگری پدید آید ابتدا باشد زیادت هم در کتاب است که شکر بهفت  
 اندام است شکر مال سخاوت کردن است شکر زبان اقرار کردن است حمد  
 بر نعمت طاعت و باطنی و توفیق طاعت و شکر تن با آوردن طاعت و در  
 بودن از معصیت و شکر دل بر تصدیق و توفیق و توحید و محبت و شکر رتبه  
 و مشاهدت چون این همه میافت شکر دیگر برتر از این مانند است و آن آنست  
 که این همه از حق تعالی بیند نه از خود نا یافته با و بقا یابد و نا یافته بشکر حاصل آید  
 در کیمیای سعادت است که چشم آفرید برای دو کاری یکی آنکه راه حاجت  
 خویش را بنویسد همان دیگر آنکه تا در عجایب صنع الهی نماند و بدان حال  
 و حکمت و قدرت می شناسی چون بنا محرم نگری کفران نعمت چشم کرده باشد  
 و دست برای آن داد تا کار خویش بدان است کنی و طعم نوری خود  
 را بشوی و امثال اینها چون تو بوی معصیت کنی کفران نعمت دست

باشی بلکه بست راست است بخاک می و بدست چپ معصیت کنی کفران نعمت است  
 کرده باشی و از محبوبی تو خجل و علی پروان شدی که محبوبی او عدل است و  
 عدل آن بود که تشریف شریف را و تحقیر حقیر را بود و در دست قویکی را  
 قوی آفرید از دیگری و کارها دوست بعضی حقیر و بعضی شریف آنچه شریف است  
 بست راست کنی و آنچه حقیر است بدست چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر  
 بهیمة وار باشی و اگر آب در آن سوی قبله اندازی نعمت جهات و نعمت قبله  
 کفران آوردی چه جهات همه برابر نبود و ترا کارهای حقیر است چون قضای  
 حاجت و آب در آن انداختن رد قبله نشاید و کارهای شریف چون طهارت  
 باید که رو بسوی قبله باشی چون همه برابر داری بهیمة وار زندگانی کرده باشی  
 و حق نعمت قبله باطل کرده باشی چنانچه از درخت شاخی بشکنی یا شکوفه  
 بیگنی سحابت نعمت دست و نعمت درخت باطل کرده باشی که آن شاخ بی  
 برای کاریکه چون بحال رسد بدان کار برسد و چون راه بر روی قطع کنی  
 کفران نعمت بود مگر بدان حاجت باشد و اگر از ملک دیگری کنی آن طاعت کفران  
 در جامع اینجاست هر چیز را که شریعت بفرمود دست خلاف آن  
 کردن ناشکری کفرانست علم میباید که چه فرموده و چه نافرموده در کیمیای

سعادت است بدانی که حقیقت نعمت کدام بودی مهر چه خدای آفریده در حق  
 آدمی چهار قسم است اول آنست که بدترین جهان بود مند بود و هم در آن جهان  
 چون علم و خلق نیکو که نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان  
 چون نادانی و بد خوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه در جهان با راحت و در آن  
 جهان رخ چون بسیاری نعمت و تمتع بدان این نعمت است نزدیک است بدان  
 و بلاست نزدیک عارفان و مثل این گرسنه که انگبین باید و لیکن وی زیست  
 نعمت شمارد اگر عاقل بود بلا دادند و از آن بهیزد و قسم چهارم آنکه در جهان  
 ریخ است در آن جهان راحت چون بیاضت و مجاهدت و مخالفت شهوت  
 دنیا و این نعمت عارفان چون داروی تلخ نزدیک بیماری عاقل و اینست  
 نزدیک است بدان هم که کتاب است دنیا آنچه بود که در وی هم مشرب بود و هم خیر آن  
 دنیا که زیان است از کفایت ضروری بیشتر بود که در حق مردمان و کسی باشد که  
 اندک نیز ویرا زیان دارد و سبب آن بود که هر صیاده بروی غالب شود  
 اگر هیچ ندانی هیچ خواهشی و کسی بود که کامل باشد بسیار ویرا زیان ندارد  
 که وقت حاجت مؤمنی تواند کفایت سازد پس بدانی که روا بود یک حسرت در حق  
 یکس نعمت باشد در حق دیگران بلا باشد و مردمان چنین گوید که هر چه خوش

بیشتر  
 منقذ آن سبب  
 بود

خوش بود آنرا خیر و اندام از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا  
 سو مند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خوش یا ناخوش است در وقت یا نیکوست  
 در مستقبل یا خود زشت است در نفس خویش پس خیر تمام آنست که هر سه در وی جمع  
 باشد علم و حکمت و شرف تمام تر بر آنست که چهل است هم ناخوش و زشت هم  
 زیانکار چهل زشت بود و لیکن شستی می بر خود ظاهر نیست بلکه درون است  
 صورت دل را گویند و این از زشتی ظاهر زشت ترست چیزی بود باغ  
 باشد و لیکن ناخوش بیرون شدن است از دست می در حال ناخوش  
 نماید و لیکن نافع بود در مستقبل چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تبا  
 بود و چیزی که از وجهی زیان دارد چون کمال در دریا اندازد تا کشتی نری  
 شود و خود بسلاست ماند بدانکه جاهلان چنین گویند که هر چه خوش بودن  
 نعمت بود و خوشیها و لذتها بر سر در چریت اول آنست که خسیس ترست و آن  
 شهوت شکم و فرج است بیشتر مردم آماده آنند و بران مشغولند هر چه طلب  
 کنند برای آن کنند و دلیل خسیس وی آنست که همه بجایم بدان شریک اند  
 در خویش و کشت کردن بلکه در حیوانات بیشتر است از آدمیان بلکه مگس و  
 مورچه و کرم همه با آدمی شریکند چون کس بهمت خویش درین بد بد در چه حیوانات

زیسته است دوم لذت ریاست که بهتر آمدن است از دیگران این قوسم  
 و این اگر چه شریف است از لذت شکم و فرج لیکن خیر است بعضی حیوانات  
 در آن شریکند اگر چه در اینست چه شیر و پلنگ را شتره کبر و غلبه کردن  
 بهتر آمدن است در چه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجب  
 صنع وی اینها شریف است که هیچ بهیمر اینست بلکه این صفات ملائکه است  
 و هر که لذت می خورد درین نیست کامل است بهر که ازین هیچ لذت نیست  
 اصلا ناقص است بلکه بجا رود هلاک است و پیشتر بهر درمان این مقوم باشند بهر  
 لذت ریاست و شهوت جویند بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است  
 که بقای است که فایز بدان راه نبود و شاید که باندوه آمیخته بود و علمی که از لذت  
 جمل خالی بود و بی نیازی فقر و نیاز را راه خود این مشاهده ایست بذات  
 حضرت ربوبیت و لذتی است بر دوام که ملاک زوال را بوی راه نبود  
 نعمت حقیقی است و بهر چه در دنیا نعمت شمرند برای اینست همه سیلت و راه  
 این باشد و در نفس خود مطلق نیست و نعمت تمام آن بود که از وی ویرا  
 خواهند چه دیگر را و برای این گفت رسول علیه السلام لعین عین الاخرة  
 در ترجیح تعریف است غایت شکر جز نیست این از بهر آنست که شکر از خدا

معنی است که برین نعمت شکر واجب است و این را لغایت نیست این است  
 معنی قول خدای که میگوید و ان تعدوا نعمته انتم لا تحصوها معنی این را لغایت  
 نیست آنست که اگر بنده شکر یک نعمت کرده و آن شکر را توفیق بیاورد بیک  
 باید و باز شکر آرد باز توفیق آن شکر دیگر بیاورد این در شکر یک نعمت  
 ماند و دیگر نعمتها بر و حاصل شکر یک نعمت را نهایت نیابد کل اینهاست  
 کی یا بچون نهایت نیابد تحیر فرودمانند حیرت او شکر کرده و معنی دیگر آنست  
 چون منت خلد و ندید شکر بیارد لکن آن شکر از خود نبیند با تمنی دانند که  
 مرا به نعمت او نیاز است و او را بشکر من بی و نیاز منند حق بی نیاز را او  
 نتوان کرده و یقین دانند که آنچه من کرده ام سزاوار او نیست از شرم تقصیر  
 متحیر گردند و هرگز نیکی است که ابوالحسن بوری گوید تو مرا شکر فرمودی  
 دانم که نه از بهر آن شکر فرمودی که شکر مکافات شود و محدث مکافات قدیم  
 نباشد و مستناعی مکافات نامتانی نیست و حاضر فقیر و ضعیف مکافات  
 قادر غنی قوی نتواند که بید شکر بآن فرمود یک از خصلتها اولیای کواکب آن  
 محمود ندیک شکر است اکنون شکر میارم تا من از جمله شاکران باشم نه  
 گذاردن حق تو که خلق اولین آخرین اگر جمیع آیند شکر یک نعمت نتوانند

گزاردن در گیمای سعادت است بدانکه بر بلا نیز شکر باید که تا خلقی  
 در کمال خیر کفر و مصیبت است باشد که درین بلا خیری بود و توفیق و  
 خدای تعالی خیر تو از تو بهتر داند بلکه هر بلایی را بچگونه شکر واجب است یعنی  
 بود در تن و در کار دنیا بود و در کار دین بود **سهل تستری** رحمت است گفت  
 در در خانه من شد آنچه در خانه و کالا بود برود بخود گفتم اگر شیطان در خانه  
 دل تو سگد و نقد ایمان تو بروی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری بپای  
 نیست که روی دهد بنده باید که شکر کند تا بدتر ازین بلا بوی نرسد هر  
 مستحق از چوب بود که بزندان چون از صد چوبیش نزنند او را جای شکر  
 بود یکی از مشایخ را طشت خاکستر بر سر نهند و شیخ شکر کرد پرسیدند  
 بچ شکر کردی گفت مستحق آتش بودم بخاکتر صلح کردن نعمت تمام بود سوم  
 آنکه عقوبت دنیا سهل است اگر با خرافات فساد علیهم تر بودی حق تعالی گفت **اغذ**  
**الآخرة** است و انقی شکر باید کرد که در دنیا بود نه در آخره و باین سبب  
 امید است که بسیار عقوبت آخرت از وی عفت منبر علیه السلام گفت بلاها  
 کما گشتن بان بود پس طیب است گوید در وی تلخ بخور و ضد کن اگر چه  
 بارخ بود جای شکر بود که بدین ریخ از بیماری سخت برستی چهارم آنکه این

نه حکایت ۳

بزرگان غیبی شکر باید کرد  
بزرگان غیبی شکر باید کرد

این مصیبت بر تو نوشته بودند در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه بگذری  
 باین گره دق جای شکر بود شیخ ابو سعید از خربیت او گفت که گفتند  
 گفتند این حمد از چیست گفت از خرافات دین پس نیت کرده یعنی واجب  
 بود که این شود در قضای حکم رفته بود چنانکه مصیبت نسیب ثواب آخرت  
 از دو وجهی آنکه ثواب بزرگ حاصل آمد چنانکه در اخبار آمده است دیگر  
 آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا هر که در دنیا الفت یافت سبب آن  
 کرد و دور از دنیا نفور شود و دنیا زندان می گردد و مرگ خلاصی می آید اگر  
 کودک قاتل بود چون پدر ویرا ادب کند شکر کند **فایده** آن بسیار است در  
 خیریت که خدای تعالی بر بلاد و استان خود را تعهد کند چنانکه تو بهما را  
 بطعام و شراب و میوه تعهد میکنی یکی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت مال  
 من بر دند گفت خیر نیست در کسی که مال و حی نسج نکرد و تن وی بیمار نشود  
 چه خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر او نمی ریزد و مفلک گرداند و گفت  
 بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهت نتواند رسید مگر که خدای تعالی  
 او را بباید او را بدان درجه برساند و رسول علیه السلام گفت اهل عاقبت  
 در قیامت خواهند که ما را کاش در دنیا کوست ای بیباخن بریدن می آید از

چنانکه این بهشت  
 تو بود در فتنه به  
 حضرت العیسی  
 زنده ای شود و مرا  
 در دنیا بپایه با کفار  
 کرده دل او از  
 دنیا نفور شد

از بس درجات عظیم که اهل بلا را بیندیشی از انبیا علیه السلام گفت بار  
 خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مؤمنان چه نسبت گفت از آن منند  
 و بلا و نعمت هم از آن نیست چون مؤمنی را گناه باشد و خواهم که شر را  
 مرا پاک و پیکانها و بنده کما بان او را ببلائی همچنان که کافران کما فان  
 نگویند و خواهم که کفار آن دنیا باز در منم این عمر را خبر کردند که دختر تو  
 مرده گفت قالوا انما نبتدوا انما الیه راجعون عورنی پوشیده و مؤمنی گفت  
 کرد و تو آفتی که در ایندیس بر خاست و دور کعت نماز کرد و گفت حق تعالی  
 فرمود سیت و آجینا بالصبر و الصلوة در خالصه الحقایق در تسلیم  
رضا اول شی کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انما الله لا اله الا انا محمد و  
من استسلم لقضای و صبر علی بلائی شکر لغنائی کتبه صدیقاً و جنته مع الله  
الصديقين ومن لم يستسلم لقضائی علی بلائی ولم یشکر لغنائی فلیتخیر العا  
غیری در شرح تعرف سیت ابو سعید خدری میگوید در حقیقت بنده برگزیده  
حق خدای تعالی قدرت ندارد پس او را در چیز باید تا شکر حاصل آید و آن  
آنست که اقرار آوردن بوجوب شکر و معترف بودن بتقصیر از کفایت دادن  
حق شکر تا خدا آن تقصیر او را بتوفیر بر دارد چنانکه در خبر آمد سیت که

داود را علیه السلام امر آمد که شکر من بجا آرد سه روز مهلت خواست بعد  
 از سه روز جبرئیل علیه السلام بیاید گفت چه کردی داود علیه السلام گفت  
 شکر من بجا نوانستم آوردن از بهر آنکه هر شکر کی بیاید و دم تو فین تو میباید  
 باز شکر بر من واجب آید از شکر عاجز آمدم امر آمد که الان قد شکرستی در ج  
 جامع انجیر سیت علم و صبر شکر درست بر کردن یکدیگرند چون کسی را  
 که علم و صبر باشد البته شکر خواهد ساخت بسببکی و غضب ضد علمت و صبر  
 کسی که تحمل بهلاندارد از کجا شکر آرد و اگر بزبان گوید از حقیقت شکر  
 خافلان باشد معلوم شده آن کسی که بلا صبر کرده تواند و اذای مردم را  
 تحمل و تمکین ندارد خوف آنست که تا گفتنیها گوید که زبان آن عظیم بود  
 و جهالت بروی آید پس باید که تواضع و حلم و صبر علاج غضب را باید کرد تا  
 بمقام شکر وصل کرده در خالصه الحقایق سیت رسول علیه السلام گفت  
ان الغضب من الشیطان در مرآت الطالبین سیت قال علیه السلام ان الله  
تم امرنی بمکارم الاخلاق قوله تبارک و تعالی خلق عظیم و قال علیه السلام صل  
مرفطعک و اعط من هرک و اعف عن ظلمک قال الله و اکاملین الغیظ  
والعافین عن الناس و الله یحب منین از جمله مشایخ یکی سبب داشت خوش

رفقار و غلامی داشت که خدمت آن اسب میکرد شیخ روزی آن اسب  
دید به پای استاده گفت ای غلام پای این اسب که بریده گفت من گفتم  
چرا گفت خواستم که ترا غماک سازم شیخ گفت سیرت ما علم است اسپر او  
بخشیدم و ترا آزاد کردم و پنجه علیه السلام گفت علی را یا علی حلیم را سه  
علاقت بدان بپزند که از وی برود بدان هد که از وی نخواهد کسی که برود  
ظلم کند نکاهد ویرا دشنام ندهد از اینجا بود که وقتی شعبی را از دشنام بسیار  
دادند شعبی گفت ان كنت صادقا فافخر الله لي وان كنت كاذبا فافخر الله بك  
وقتی ابراهیم خلیل را علیه السلام همان رسید هفتاد گون طعام پیش روی نهاد  
همان ازان طعامها هیچ نخورد چون برخواست لطمه بر روی مبارک  
ابراهیم علیه السلام زد ابراهیم علیه السلام گفت انما مقصرتي حتى الصيف  
حق تم ویرا جلوه کرد و گفت ان ابراهیم خلیل او اده مینب بس عاقل باید  
چون وی کسی ظلم کند ویرا نفرین نکند بلکه دعا کند بسبب آنکه ترا از ظلم وی  
قوابی بدلس ترا از وی نصیب ثواب آید بناید که نصیب از تو عذاب بود  
ابراهیم او هم رحمه الله مصحفی داشت مصحف پوسته قرآن از اینجا خواندی  
دزدی در خانه رفت و آن مصحف را برد ابراهیم به دل تنگ شد بعد از

از مدتی در بازار میگذاشت آن دزد را دید مصحف می فروخت و کسی می خرید  
تعریف میخواستند ابراهیم گفت من همان می میکنم که بخزید در کیمیای سعادت  
بدانکه ایرد سبحانه و تعالی بر رسول صلی الله علیه و سلم تا گفت بجانم که قهرم تا  
وانک لعلی خلق عظیم و رسول علیه السلام گفت مرا فرستاده اند تا میاسن  
اخلاق تمام کنم و گفت عظیمترین چیزیکه در تراز و نهند خلق نیکوست و یکی  
پیش رسول علیه السلام در آید گفت دین چیست گفت خلق نیکو از راست  
در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و ویرا همین جواب میداد باز پرسید  
که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو پس رسول علیه السلام گفت هر که را  
خدای خوی نیکو از زانی داشت آنرا خورش آتش نمکند و رسول علیه السلام  
گفتند فلان بر روز روزه میدارد و شب نماز میکند ارد و لیکن بدخوست  
و همسایگان را میرنجاند گفت جای می دوزخ است و گفت خوی بد فلان  
چنان تابه کند که سکه را بگین را و گفت خلق نیکو گناه را چنان نیست  
کند که آفتاب بخ را فضیل عیاض میگوید صحبت با فاسقان نیکو خوی  
دوستدارم از آنکه با قرای بدخوی کمانی رحمه الله میگوید صوفی خوی نیکوست  
یعنی هر که از تو خوی نیکو تراز صوفی تر بجی این معاذ میگوید بدخوی مصیبت

با وی هیچ طاعت سود ندارد همدرنگی کتاب سیت بیماری تن در خطر هلاک  
 اینجهان سیت بیماری دل خطر هلاک آنجهان بیمار را امید سلامت نبود الا  
 آنکه برخلاف نفس و طبع خویش در وی تلخ خورد و بفرمان طیب صادق و بیمار  
 دل را هیچ حیلست نبود الا آنکه مخالفت نفس بود بقول صاحب شریعت که  
 طیب دلهای خلق سیت همدرنگی کتاب سیت بد آنکه بیماری چون از سردی  
 بود نشاید گرمی خوردن که علت را فراید باید که معیار آنرا نگاه دارد و هیچ  
 با عدل باشد گرمی و سردی چکنند که از طریق اعتدال منحرف نشود چنان  
 همه اخلاق معتدل دارد که مقصود اعتدال سیت مثل انجیل از فرماید تمامال  
 دهد تا آنگاه که دادن بر و آسان شود لیکن بجا اسراف چه آن نیز سیت  
 اما ترا زوی آن شریعت چنانکه خدای تعالی گفت فلا وربک الا یؤمنون حکایت  
 فیما تجسب بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجا فیما قضیت ویسلموا تسلیمًا گفت  
 ایمان ایشان تمام شود آنگاه که ترا حاکم خویش کنند و در دل ایشان  
 هیچ تنگی نبود همدرنگی کتاب سیت نیکو خوی آن بود که شرنگین و کم ریخ و صلاح  
 جوی و راست کوی و در سگار و کم سخن بسیار طاعت اندک فضول در حق  
 همگان نیکو کردار و شوق و باوقار و استه و صبور و قانع و شکو و بردبار

این

و تنگدل و گوناگه دست و بی جمع و نه دشنام دهند بود و نه لعنت کنند  
 و نه غیبت و نه سخن همین و نه فحش گو و نه شتاب کین نه کینه چون حدود و پشیمان  
 کشاده و زبان خوش دوستی و دشمنی خشم خشنودی و برابر و همه قول فعل  
 او برای خدای تعالی بود پس شپتر خوی نیکو در بردباری و احتمال پدید آید در اول  
 صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار میرنجایند و دندان مبارک حضرت  
 را شسته کردند با وجود آن گفت خدایا ایشا را راه نما که مرا همدیدین  
 کتاب سیت ابو عثمان راضی الله عنه یکی بدعت خوانند تا بیا ز ما بد چون  
 بدر خانه او رسید جواب داد که چیزی نمانده برفت چون پاره برفت  
 باز خواند آن چون بدر خانه رسید نگذاشت بدستوار دل گفت چیزی نه  
 مانده سیت باز گشت تا چند بار اینچنین کرد میخواند میآمد و میراند میرفت  
 گفت اینک از من دیدی خوی سیت چون خوانی بیاید و چون رانند  
 برود پس این نفس سگ را چه قدر بود یک روز خاکستر از جای بلند پر  
 سگ خوتند جای سگ را و سگ میگفت پرسیدند سبب شکر چیست جواب  
 داد کسی را که سگ او را آتش بود بجا کستر صلح کنند جای شکر سیت  
عبد الله دلازی گوید او پس قرنی میرفت و گودگان سنگ در وی می

گفت ای شیخ ترا  
 مبارک نمود آن نیک  
 خور و در ۳



می نماند گفت سنگ خورد اندازید تا ساق من شکسته نشود و نماز بر سر  
 تو اقم داشت و یکی احف قیس را دشنام داد و با وی میرفت و او حاضر  
 بود چون نزدیک تبیله خویش رسید پشیمان و گفت اگر باقی مانده است  
 بگوئی که اگر قوم بشنوند ترا بر بخانند در مرآت الطالین عاقل باید که  
 اگر روزی هزار نفس شود تحمل کند و اقد استون خانه کند که هم راست  
 و هم باز کش هم بی آواز قبل گفته بودیم که ترا زوی همه کار شریعت است  
 باید که تمکین درین کند که از وی صواب باشد و لیکن در غیرت هیچ فروگذار  
 نکند که ضای غیور را دوست دارد در خالصه احفایق است الغیره من  
 اخص صفات الصبیحین اعمال المتقین همه یک کتابت قال النبی علیه السلام  
 انا غیر الله غیر منی و من لم ینیر قلبه فلن ینحی عن ابن ابیطالب عن النبی  
 انه قال خلق الله تعالی القلم و آدم و الفردوس بیده و قال لعلی و غری و  
 لایجا و زینب کبیل و لایتم ریجک دیوت قطر بیاعارف جوانمرد این است  
 درین عالم تکلمین چون زمین است اگر چند یک بر فرق جبال است تحمل  
 کن که آثار کمال است دلت با آهن چوب کرانی برانده خصم با تو  
 مرانی بر خسارت زند اهل خیانت نباشد تا زیانت زیانت

اگر دست ترا باند تا بند طلب تا بنده را عفو از خداوند ترا اگر  
 از فقر چندان بدندان میکند نفع بدن ان اگر خصم کند  
 خونین سراپا منه با این مقام از آن سراپا اگر گویند ترا سر  
 خیل مردم منه بر دم او دست تظلم بسنگت زندگس ای  
 خسته بر پیش خن کن مانند پسته مشو شفته دل از ضربتش  
 اگر زهرت هداور اوده قند اگر بگذرد روی تو بپوند اگر دست کن با  
 موج او کوش و گر عیبت گشاید هم بدو پوش اگر بر پازند بنیان  
 تو بر سر که عکس کین بود نیکی ای برادر اگر چه آدمی اکثر جنبا  
 جوست ولیکن از وی کین نیست ای دوست خلاف جنگ عتق  
 گنج داند حقایق دفع رنج داند درین بگذشتنی سه روزه بازار  
 زینکان است نیکی نیک آزار اگر مردم بود در اخرافت کسافت  
 پین نخودی از کس آفت بجز باری که هم عهدی هم راز برویت  
 زود عیش باز بکن تسلیم بر سر نصد گام بدش نامش مکن او را  
پیشنم حکایت منظومه بزرگی کاملی را مجلس خام با الفا  
 قیود او دشنام گرفته ریش خود را آن خردمند بفرغ لبی گفت

این بند زبونیهای تو ای علم پیشه ترا آگاه میکردم همیشه اگر  
از من میگردی تو باور ازین مومن شو انصافی آور چنین باید کرد  
ای سنانی و گرنه حیف گونام کلانی اگر سردگشتی بار بار  
سبک سردار را بستند بر دار حکایت دیگر معین این یاد آن سرد خیل  
یکی فرزند خوردی اشته نه غیر کنیزی اشته ناکه فوق آنخرد زبانتا  
آن فرزند او مرد کنیز که از خشیت گریه رود داد امیرش گفت  
د اها کردم آزاد بجرم عمدا نکرد مولی خطا کردی ز ما بخشیدن  
اولی ترا گفتم تکلمین باش ای سپه ولی در باب غیرت شو  
چو شمشیر چو زن از خانه بیرون گشته ده اگر مردی تو بر سر ده  
سرده اگر اهل سبوحی کوچه کردی ز روزن بنگر در روزیکه نمی  
اگر گش بود زن ساز ترکش بود درکش بجان خویش درکش با جمال  
عفت زن در خماریت از و یک نقطه بیرون شد قماریت اگر  
زن پانصد در موضع طعن صدای نعل کرد اند باطن حرم محفوظ  
حصن اچتم است دخول یک الف در وی حرام است زن ترست  
سرد در کرمان دو اجوی بکن دامان امان زن بدخوی محبت

مانشده گزنده بودم جنبش گزنده فصل از اسباب حصول  
بیان مجاهده و تو انصاعیت در کیمیای معاد است بدنگه  
هر که بخت نرسید بسبب آنکه راه زفت و هر که راه زفت از ان بود که طلب  
نگردد و هر که طلب نکرد از ان بود که ندانست پس هر که بداند دنیا منقضیست  
دوروزی پیش نیست و آخرت باقی و جاویدان است هر که ارادت راه آخرت  
پدید آید بروی دشوار نبود چیزی خمیس در عوض نفیس بد چه امر و کوزا  
سفالین گدشته فردا کوزه زرین ستانند بلکه عاقل این معاوضه را  
دولت عظمی شناسد و سبب راه زفت منصفایمان است و سبب ضعف  
ایمان برسیدن از راه نمایانست چرا که بر دین علمای بر پیر کارند  
و این پرسنده چون راه برود که دلیل نیست راه بی راه نما مانده است  
و آنکه علمای نیز مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شد پس ایشان  
در طلب شهند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا جز ضد آخرت  
نیست دنیا و آخرت چون شرق و مغرب است هر که دام نزدیک شود از دور  
دور ماند هر چه کتاب است شرط است که اول حجاب میان خود و میان  
حق تعالی بردارد تا از ان قوم نباشد که حق تعالی میفرماید و جعلنا من

زمین ایدیم سد او من مضمون است اما چهارست مال است جاوه و تقلید و  
 مصیبت اما مال حجاب است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفتن الا  
 بدل فارغ اول مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که در آن مشغول باشد  
 اگر کسی باشد که دیر ابع چیز نباشد و تیمار وی دیگری دارد راه زودتر  
 انجام شود اما حجاب و حشمت بدان خیزد که بگریزد و جای دیگر شود تا او را  
 بشناسند چون نام دار باشد هم خلیق و لذت قبول مشغول باشد هر که او از  
 خلق لذت یابد بجز نرسد اما حجاب تقلید آنست که بر سبیل لذت سخن شنید  
 هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند پس باید که معنی لا آله الا الله ایمان  
 آورده شد تحقیق آن از خود طلب کند آن بود که دیر ایقین بود و چکس نرسد و  
 طاعت نیست غیر از حق تعالی و هر که مو ابروی غالب بود و هر که هو امجدود  
 وی بود چون ایحال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهد جوید نه از مجاهد  
 اما حجاب همین است که هر که در مصیبتی مضمیر باشد دل وی تار یک بود  
 تصویر را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام نقصان که در صفای دل کنس  
 چیزی دیگر نکند اصل آنست که از لقمه حرام احتراز کند و قوت جز حلال  
 نخورد و هر که جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین را از اول شریعت را

تحقیق  
 مصیبت  
 روان از نور فطرت

منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شود نه آنست که معامله بجای آورد همچون کسی بود  
 که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها بر گرفت  
 مثال می چون کسی بود که طهارت کرده و شایسته نماز شده اکنون او را  
 امام حاجت بود که اقدرا کند و این پیریت که بی پیر رفتن راه در نیست  
 راه بس پو پیشیده و پنهان است راه های شیطان با راه حق آینه است  
 و راه حق کیست راه طبل مسند چگونه ممکن کرد دینی دلیل راه بردن  
 و حقیقت پیر را قبل ازین نوشته ایم که هر چگونه کس باید و احوال و افعال او  
 چگونه باشد پس چون کار به پیر تفویض یافت اول پروی را در حصار می کند  
 که آفات گردد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار بود یکی در خلوت یکی در نماز  
 یکی در گرسنگی یکی بخوابی گرسنگی راه شیطان بسته دارد و خوابانک  
 دل را روشن دارد و خاموشی حدیث پراگنده از دل باز دارد و خلوت  
 طاعت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته دارد و سهیل قسری  
 گوید بدانکه که ابدال شدند بعزت و سخاوتی شدند و خاموشی و گرسنگی شدند  
 چون از راه شغله بیرون خواست اکنون راه رفتن کبیر اول عقبات  
 راه بریدن کبیر دس عقبات راه صفات مذکور است و آن پنجاه است از آن

و آن پنجاه است

۱  
 ۲۹

با کبریا که چون مال جاه و نعم و کبر و ریاء و عنوت و غیر آن تا ماده مستغله از  
 باطن می منقطع شود و دل خالی شود و با شکسته کله زین خالی باشد و بیک چیز  
 پیش آوده بنا شد جهد کند و هم قطع آن کند بطبعی که شیخ صواب  
 بیند و بوی لایقتر چنانکه این باحوال ببرد و اکنون که زمین خالی کرد و تخم پاش  
 گیرد و این تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر وی خالی شد پس ز او بی  
 بنشیند آند آند بر دوام بدل و زبان میگوید تا آنکه زبان خالی شود  
 و دل گفتن گیرد و آنکه دل نیز از گفتن فرو استند معنی کلی بردل غالب آید  
 این معنی که در وی عروف و تجویز و تازی و فارسی نبود گفتن دل حدیث بود و  
 حدیث خلاف دوست این تمنست نه عین تخم بس این معنی باید که متکلم و  
 مستولی بود و غالب گردد چنانکه تکلف نباید کرد و طریقه ذکر و درجات  
 او در فصل معرفت نوشته ایم و خاصیت گرسنگی در فصل صبر نوشته ایم  
 بعد از کتابت در مقام خیم مجاهدات بدانکه گروهی چون از نفس خویش کمالی  
 دیدند عقوبت وی بدان کردند که با او بسیار بر روی نهادند بالرام این  
 عمر هرگاه یک نماز جماعت از وی فوت شدی کیشبتار روز بیدار دشتی  
 و از عمر منی آند عهده یک روز جماعت نوشت ضیاع صدقه دادی قیامت

دل بران در این  
 ماست شود و دل تکلف  
 از آن باز نتوان  
 شدن

بزار در دم بود کاسی حمرا آند نان خشک نخوردی در آب کردی و بیاشی  
 و میگفتی نقادت میسان آن خشک بچاه آیت قرآن خوانیم پس روزگار  
 ضایع کنیم کی ویرا گفت خشت در سقف تو شکسته است وی گفت بست  
 سال است تا درین جا میستم نگر بستی ام و نگر بستی ام بیایده که ابر بستی  
 اندا احمد بز از با ما دانا نماز دیگر نشسته و هیچ سوی نگرستی گفتند چرا این  
 کنی گفت خدای تو چشم را برای آن آفریده که در عیب صنع او نگرند و عفت  
 او بیند هر که نه بعبرت نظر کند خطای هر کس پیدا بود در او میگوید زنگ  
 برای سه چیز است دوست دارم سچو سچو بجهای از تشنگی بروزر از وجود  
 بشبهای در روز نشستن با قومی که سخن ایشان به حکمت بود و علقه بوقیس  
 گفتند چرا این نفس خویش از چندین در عذاباری گفت از دوستی که ویرا  
 دارم از خوشنمایانم که در خوش برهانند ویرا گفتند این صبر بر تو نهاده اند  
 گفت آنچه تو انم بکنم تا فردا حسرت نباشد که چرا نکردم و چنین حرم  
 میگوید عجیبه از سر می سقطی حمرا آند کس ندیدم که نود و هشت سال عمر وی گذشته  
 و چکس بصلوی او را بر زمین ندیده مگر وقت مرگ و یکی میگوید که فتح صلی  
 دیدم میگریست و اشک بخون آمیخته گفت این چیست گفت مدعی بر کنایان

این در میان

آب بیکرستم اکنون خون میگیرم که مبادا با خلاص نبود باشد با جو صیفه  
 حداده چهل سال هر شب ختم قرآن کردی نماز با باد بهمارت خفتن کن از  
 دامیر نمونین عثمان بن نیز همچنین کردی در کیمیای سعادت بد انگس را  
 چنین آفریده که از غیر گریزان و در شر او یزان باشد طبع وی کالی شهوت  
 راندن و ترافز موده تا وی را ازین صفت بگردانی و از بی راهی پراه او بگرد  
 و بعضی برفق توان و بعضی بکنار چه حجاب و حی بلست و غفلت چون وی را  
 از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن نما و روی او را در آری قبول کند و بر  
 این گفت می سبحانه و تعالی ذوالکرخان الذکر می شفع انمونین و نفس تو از نفس  
 دیگرانست و پند تو بیخ دروی از تکنت پس اول خلیل را پندده و با وی  
 عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب و توبخ از وی بگیر و با وی بجوی که کافس تو  
 دعوی زیر کی کند و اگر کسی ترا حق گوید چشم گیری پس انظار حق اگر کسی است  
 که بیازی خنده مشغول شود در وقتی لشکرها بر شمشیر بلند منتظر وی و کسان  
 و سزاده توی را بربند و هلاک کنند پس ازین اجمن تر باشد که مرده گان  
 بر در شهر منتظر تو استاده اند تا ترا بنزد بر بخیرند و در دوزخ و بهشت برای تو فرستاده  
 باشد که امروز ترا ببرند اگر امروز نبرد کاریکه بخوابد بود البته خواهد شد که

درین باب بعضی  
 بعضی توان کرد  
 و بعضی کردار

میکنند  
 و از تو صحت  
 کسب

بالسی میعاد بکرده که شب سیم یا روز یا زود آیم یا دیر یا باستان آیم یا تیر  
 ناگاه گیر در وقت که آیمین تر باشد و دیگر چه صفت ازین برتر که روز شنب  
 بانفس جمعی مشغول آیم که می پنداری که خدای تعالی نمی بیند کافیهست اگر  
 دانم که می پند سخت بد شرم هست که از اطلاع وی باک نداری اگر غلام  
 در حق خود اجزا فرمانی کند خشم خود با غلام چون بویس از خشم وی بچه  
 ایمن شده اگر می پنداری که طاق عذاب آری انگشت در چراغ دار تا پچی  
 گی وی پطاقی خویش بینی یا می پنداری هر چه میکنی ترا بدان نخواهد  
 گرفت پس بقرآن کافری خدای او پندبر از دروغ زن میداری خدا  
 بگوید من تقبیل سوا بجزیره هر که بد کند بد پند و همانا گوئی که وی غفور رحیم  
 مرا عذاب نکند پس چرا صد هزار کس در ریخ میدارند پس ای کافر  
 و چرا از برای شهوت نفس همه حیلتها کنی تا قدری سیم بست آری نمی گوئی که  
 خدا اگر سیم بتی ریخ کار من راست کرد اند و اگر گوئی که آری سیم بست  
 تو میگوئی لیکن طاق ریخ کشیدن ندارم و می ندانی که ریخ اندک کشیدن  
 بران کسی که ریخ کشیده تواند فریضه تر باشد که خود را نگاه دارد  
 چون طاق اینقدر ریخ کشیدن نداری پس در چگونه طاق نداری

و اگر در صفت  
 بنامه ۳

کسب و بیدار

و چرا هر که فکر  
 در و در

تا نزد از ریخ  
 بر هم که از ریخ  
 از ریخ که

توانا که در اندک  
 معلومم

و اینقدر ندانی که در زخ از بیماری در رویشی صعب ترست و مدت اعزاز  
 عمر دنیا در از تو و هماغوی که توبه کنم و کاری بهتر ازین نسزد پیش من  
 باشد که تا فکر کنی ناگاه مرگ در ای دست در پیش تو بماند اگر می پنداری که  
 فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز آن جهل است تا خبر پیش تر کنی بخوا  
 تر بود آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را در میان معتبر  
 بود می سود ندارد و مثل تو چون کسی بود بطلب علم بود کالی کند و میگوید که با  
 شکر خویش خواهم شد چه خود ابرم کرده و اینقدر نداند که علم آموختن را روزگار  
 در از میباید بچنین نفس چنانست را روزگار در از توبه و مجاهده باید  
 شکار تا پاک شود و بدرجه معرفت و انس و محبت برسد و جملة عقبات را بگذرد  
 و چون عسر بگذشت ضلالت شد چرا جوانی پیش از پیری تندرستی پیش از  
 بیماری و فراغت پیش از مشغولی و زندگی پیش از مرگ غنیمت بگردد و تو که  
 چو در تابستان کار زمستان است کمی و تاخیر بکنی و فضل و کرم حق بماند  
 اعتماد کنی پس مهر روزی کمتر از سزای زمستان نیست که اندرین دنیا  
 تقصیر بکنی و در کار آخرت تقصیر کنی و مگر بروزی قامت و آخرت ایمان  
 نداری این کفر باطن داری و بر خویشتن پوشیده میداری و این ملک

ابدی تو باشد و اگر ایمان داری لویسی از معصیت و طاعت من چه سود  
 و چه زیان بدانکه آتش و زخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه  
 بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیانکارست تولد کند و این است  
 جز این نیست که بانعمت لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و فریفته  
 شده پس در سامان کار خود کن که وقت گذشت و کیمیای سعادت  
 پیغمبر علیه السلام گفت کسی نیست که نه بر سر می لکام است بدست و فرشته  
 چون بن تن تو اضع کند ایشان لکام بالاتر کشند و گویند بار خدا یا ویرا برتر  
 از بهکنان دار و برای این گفته اند تو اضع و ایست که شرف بزرگی را  
 بران صید توان کرد و گفت خوش آن کسی که تو اضع کند نه از سچاره گی و  
 نفقه کند مالی که جمع کرده است در معصیت و رحم کند بر چاره گان و مخالفت  
 کند با عالمان و حکیمان هر که خدای تو اضع کند خدای او را بر کشد در  
 دهد و هر که بکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه کند میبویانی را خدای تعالی  
 وی را بی نیاز گرداند و هر که توبه کند او را دوست گیرد و روزی افکار روز  
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد سوال کرد و رسول علیه السلام او را برابر خویش نشانید  
 و گفت بخواری از خویش ویرا استقل کرد و بگراست در و می گریست تا بدان

خودم

در مبتلا شد و رسول علیه السلام گفت خدای مرا خیر کرد ایند میان آنکه رسولا  
 باشم مبلغ میان بنه و یا ملکی باشم نبی تو گفت کردم بدوست من جبرئیل علیه السلام  
 گفتیم گفت تو واضح کن و گفتم آن خواهم بنده و رسول گفت رسول صلی الله  
 علیه و سلم کرم در تقوی است شرف در تواضع و توانگری در یقین در شرح تعرف  
 تواضع آنست که نرم باشد و فرمان بردار و مهربان و بارکش و تواضع را  
 صفت آنست که گردن نه کشیدن بلار او این برد و نوع باشد یا با اهل  
 یا با حق با حق یا بمعنی که چهار بمکافات مشغول کرد و هر سرخ کوبی  
 رسد بردار و تواضع در حق خدای متعالی منقاد بودن است حکم او را اقلاض  
 نیاوردن هر چه او کند پسند کار بودن و بندگی کردن بنده بودن بنده  
 آن باشد که فعلی کنی خدا پسندد و هر که با تو خدا کند پسند کار باشی از کیمیا  
 سعادت ابن سماک بارون الرشید را گفت یا امیر المؤمنین تواضع  
 تو بهتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی و گفت یا امیر المؤمنین هر که را  
 خدای تعالی مال و جمال چشمی داد در مال مواسا کند و در حشمت تواضع  
 کند و در جمال پارسا باشد نام وی دیوان نیکی از جمله صدیقان و  
 خالصان نویسند هارون مسلم و کاغذ خواست و نوشت سلیمان علیه السلام

در مملکت خویش با بداد تو انکران را پرسیدی نگاه بنزدیک و ایشان  
 نشستی گفتی مسکین کیشان یکی از بزرگان علی کرم الله وجهه را بخواب  
 دید گفت مرا بنده گفت نیکو بود تو واضح توانگران پیش در ایشان برای  
 خواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر در ایشان بر تو انکران با عتقا و فضل خدی  
 تعالی بحی این محاکم که بد چون پادشاه شود متواضع شود و کجوی سینه پادشاه  
 شود متکبر شود عطا کسی سگی به گفت هر که بادی در صدی آمدی بر خاستی چون  
 آستین دست بر شکم من زخمی گفتم که این از شومی مرست که بخت میرسد رسول  
 علیه السلام اعوذ بک من نغمة الکتب یعنی بنام تعظیم از باد کیه چون این بود  
 بدید آید بکسی دیگر از ادون خویش داند و چشم خادمان نگرند و قدر نیک  
 اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایسته چنانکه  
 خلفا هر کس را مسلم ندارند که استانه ایشان را بوسه دهند و این غایت  
 تمیز حق تعالی هر کس را به بندگی و سجود قبول میکند و اگر بدین درجه نرسد  
 تقدیم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان درجه  
 برسد که اگر در انصیحی کنند پذیرد و در مردمان چنان نکرده که سباع  
 نکرده و اینهمه ثمره آن با دست محمد و نیکتاب است بدانکه قصه الملبس که با

چون

بیش

و از کبریا عتقا  
در کشته کادو

تو گفته اند نه برای افسانه است لیکن تا بدانی که آفت کبر تا لجا باشد که و  
 کبر آورد و گفت تا خیر من خلفه من نار و خلقه من طین و کبر وی بدان کشید  
 بر فرمان جتجان و تعالی گردن کشی کرد و سجده نکرد ملعون ابد شد بد آنکه  
 هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی دانند دیگر اینست آن صفت  
 کمال بود و آن هفت بیت است اول علم چون عالم خویش را با کمال علم رسیده  
 دیگر از نسبت بخویش چون بھایم بیند و این کبر بر وی غالب شود و  
 علیه السلام گفت آفة العلم الجندال یعنی آفت علم بزرگی خویش است علم حقیقی  
 آن باشد که خطر کار آخرت ویرا معلوم بود و باریکی صراط مستقیم را بشناسد  
 و خویشتن را مقدر داند و از خطر عاقبت خویش ترسان باشد از هراس  
 آنکه علم بر وی حجت خواهد بود و به تکبر نپردازد چنانکه ابودرداء رضی عنه  
 گفت بھ علم علی که زیادت شود روی معرفت زیاده شود اما این کسب  
 علمی آموزند کبر زیاده میشود از آنکه علم حقیقی علم دین است و آن نماند  
 و آن کسب که بدان خود را بشناسند و حق را بشناسند و ازین علم در  
 شکستگی افزاید تکبر ما چون علم طب و حساب علم جدول خلاف  
 ازین بجز کبر میفرزاید خدای تعالی رسول علیه السلام را بتواضع فرمود که و

عقل و حقیقت او را ترسان  
 عالم

و خفص خیا حکمت من اتبعک من المؤمنین و بدین سبب بود که صحابه در آن  
 انبیا علیهم السلام بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حدیضه رضوانه حفظ  
 یجبار امامی کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید و دل من آنست که اندکی شما  
 بهترم هر گلایشان از خیال کبر بر سپید خنپن عالم درین روزگار  
 عزیز باشد علی کبر اندک این صفت مذموم بدست می رسد و از هزاره  
 کرد که تکبر خویش نیز خنپن کند و گویند که فلان را کس نپندارم بهتر است  
 سبب مذموم در کبر زهد و عبادت که زاهد و عابد و خالی باشد از کبر دیگر نماند  
 بخیرت و زیارت خویش اولی تر بیند منتی بر مردمان نهند از عبادت  
 خویش و باشد که پندارند که دیگران هلاک شده اند و آمرزیده ویست  
 و باشد که اگر کسی ویرا بر بخاند و بر آفتی رسد بر کرامت خویش نهند  
 پندارند که آن آفت و رنج از بهر ویست و رسول علیه السلام گفت هر که  
 گوید که مردمان هلاک شدند یعنی چشم حقارت بگردمان نگرند و تمام کنا  
 باشد که برادر مسلمان را حقیر بیند و غالب بود که هر که عابد را بر بخاند  
 پندارند که خدای تعالی بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید زود باشد که  
 پند جزای این و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که بوی چه رسید این

دوران خویش

مشترک ازین  
 غافل برسد

او هلاک شود

در آن روز



احق نداند که بسیار کفار که انبیاء را برنجایند نه خدای تعالی در دنیا اقامت  
 نکرد و بعضی را مسلمان گردانید و این بهتر از پندمان نیست و آنست که  
 رنجایند سیت بدتر از کفار نیست عابدان جاهل چنین باشند و زیاده  
 چنان باشند که هر چه بخلق رسد از بلای خود پندارند که از شومی و  
 تقصیر ایشان بوده چون عمر رضی الله عنه می پرسید که بر این نشان نفاق  
 چه بینی بس مؤمن تقوی میکند می ترسد و عابدان که عمل میکنند و دل پرستند  
 کبر و پندار آوده میکنند و از آن ترسند بحقیقت هر که قطع کرده او از دیگری  
 بهتر است که عبادت خویش بدین جهت که هر چه بصحبت از جهل متر  
 نیست در کیمیای سعادت رسول صلی الله علیه و سلم که عالم ترین و  
 متقی ترین خلق بودند هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از ایشان نبود  
 و در هیچکس نگرستی بگریزیم و کشاده رویی از رحمت خدای تعالی با تو آن  
 بود که با همه کشاده روی نرم و رقیق بودی تا از تو نفور نشدند سبب  
 سوم کبر نبی باشد تا که روی علوی باشند یا خواج زاده پندارند که  
 مردمان گویا همه غلام و بند بس خشی پدید آید گویند ترا چه قدر آن  
 باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمیشناسی و این و امثال این گویند

نظایر

این گویند این کبر است که جز بخواهی نتوان قطع کردن سبب چهارم کبر  
 بود بحال سبب پنجم کبر توبه انگری و باشد که گوید که مال و نعمت من چنین است  
 و تو که ای مغلس و خواهم چو تو چندین غلام خرم و قصه دو برادر که در  
 سوره کهف است که انا اکثر منکم مالاً و اغرقتنا سبب ششم کبر است بقوت  
 بر مال ضعیف سبب هفتم کبر است بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و  
 جمله هر که کسی از نعمت شناسد و بدان فخر آرد اکنون اسباب بندگی  
 علاج نباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن وی بود بدانکه هر علتی  
 مقدار یک جزئی است راه سعادت بوبندد علاج آن مشرض همین بود و علاج  
 آن بر دو نوع است یکی بر جلد و یکی بتفصیل اما جمله کبر است از سبب علم کل  
 اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبر عظمت چند ویرانه نبرد  
 و خود را بشناسد تا از وی حقیر تر چیزی نیست و این عمل بود کبر و صفت  
 علت از باطن بکشند اگر کسی خواهد که تمامی این آیت از قرآن کفایت کنند  
 که قل الانسان باکفر من ای شی خلقه من لطفه خلقه فقد ره تم اسبیل یسرهم  
 اما فاقبره تم اذا شاء الله حسیانه و تعالی ویرا قدرت خویش تعریف  
 کرد اول و آخر و میانه کار وی بوی گفت اما اول آنکه وی نیست بودن ویرا

نام بود و نشان در کتب عدم تا وقت افرینش چنانکه گفت هل افعی علی الانسا  
 لم یکن شیئا مذکور و ویرا از نیستی هستی و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده  
 و خون لپسید ساخت و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت  
 و ازین همه چیز نه در خاک بود و نه در لطفه و اینهمه را که می بینی آفریده تا جلال  
 و عظمت آفریدگار را بدان شناسد و نه بدان تکبر کند و نه از جهت آن  
 آورده است که تا بدان تکبر کند چنانکه گفت و من آیات ربه ان خلعکم من  
 تراب اول کار وی اینست نگاه کنی که چه جای کبر است تا میانه کار وی  
 اینست که در ادرین عالم آورد و مدعی بداشت و این قوتها و اندامها بوی  
 داد و اگر کار وی در دست کردی خود را بی نیازی کردی و در غلط افتادی  
 و پنداشتی که کسی هست و تکبر کردی پس گرسنگی و تشنگی و بیماری سرد و گرما  
 و ریخ و صد سزار گونه بلاهای معلق بر سر وی بیا و بخت تا در هیچ عت  
 بر خود ایمین نبود و باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار یا افکار یا از  
 گرسنگی تشنگی هلاک شود و هیچ چیز از کار وی بدست نمی آید تا آنچه خواهد  
 بداند نمیداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند با این همه عیب صنع و  
 کمال و جمال که ویرایا فرید جهان عاجز گردانند که از وی عاجز تر و فرود

و در سوره  
 هم در بود که

و فرودماندی هیچ چیز نباشد اما آخر وی انست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و  
 نه قوت و جمال بلکه مرد آرد و گنده شود که در شکم گرم و حشرات زمین خورند  
 انگاه با خر خاک شود خار و ذلیل و اگر برین بمانی هضم سود کردی که  
 با چهار پایان برابر بودی این دولت و جانی نیز نمانی بلکه ویرا حشر کنند و در  
 قیامت در مقام هیبت بداند و آسمانها شکافت و ستاره گان فرو  
 ریخته و آفتاب ماه سیاه شود و کوهها چون بشم زده شده و زمین را  
 بدل گردانند و زبانه بفرمان حق تعالی بدوزخ میبرند و می اندازد ملاکها  
 صحیفه یک یک بدست میسند تا هر چه در عمر کرده است از فضا ج و رسوایی و  
 می بیند و تشویر میوزد و میگوید بیا جواب ده تا چرا چنین کردی و چنین  
 گفتی و چرا چنین خوردی و چه چنین نشستی و چه چنین نگرستی و چرا  
 چنین اندیشیدی پس اگر و العیاذ بالله ازین عهده نتواند آمد و قلم بر صحیفه  
 وی کشند ویرا بدوزخ میبرند و گوید کاشکی مرغ کی بودی که همه ازین عذاب  
 رسته اند و کسی که ممکن است که حال وی از بدتر بود ویرا چه جای کبر بود و چه  
 محل فخر و اگر همه درهای آسمان زمین روی با بصیبت او کشند و تشویر  
 فضا ج و رسوایی او خوانند هنوز منقصر باشند و هرگز دیدی که پای شجر

بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و  
 نه قوت و جمال بلکه مرد آرد و گنده شود

و اگر بار

پادشاهی یکی را بجانمی گرفت و در زندان کرده و خطر آن بود که ویرا بر  
 دار کنند و نکالی گردانند چگونگی فخر و کبر کنند و آنکه در زندان پادشاه  
 علمست جل جلاله و خیانت بسیار دارد و عاقبت خود را نمیشناسد چه جا  
 گیر بود و فخر با چنین حال هر که خود را چنین شناخت این سهل می باشد  
 کج گبر از باطن وی بکثرت برکت تا هیچ چیز را از خود ناکس تر بیند بک  
 خواهد خاکی بودی و مرغی و جمادی بودتی درین بنودی اما علاج عمل آنست  
 که راه متواضعان گیرد در همه افعال چنانکه پیغمبر علیه السلام بان بزرین  
 خوردی و بیکه نکردی و گفتی که من بنده ام چنان خورم که بندگان پس  
 باید که همه چه کبر بود خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر پشت  
 و چشم و جامه و برهنه و بر همه حرکات و مسکنات پیدا آید همه را باید  
 از خود دور کند و بتکلف تابع گرداند و آثار کبر بسیارست یکی آنکه خواه  
 که تعفن از او تا کسی با وی بود باید که ازین حذر کند حسن بصری رحمته  
 چون کسی با وی رفتی نمک شتی و گفتی دل با این برجا نماند و رسول علیه السلام  
 در میان قومی رفتی و گاه بودیکه ایشان را پیش کردی و کراهیت داشتی که  
 کسی ویرا بر پای خواستی و علی کرم الله وجهه میگویی هر که خواهد که

دو زخمی را بشناسد کسی را بیند که شسته و دیگران استاده دانند که  
 صاحب کبرست و دو زخمی است و دیگر از کبر آنکه بزیارت کسی نشود و دیگر آن  
 خواهد که بزیارت او شود و دیگر آنکه نخواهد که در روشی نزدیک و نشیند  
رسول علیه السلام دست بدر روشی دادتی تا وی دست نبرد آتی همچنان بودی  
 و هر که افکار و بیماری بودی که دیگران از وی حذر کردند می باوی آن خرد  
 و دیگر نشان کبر آنکه در خانه خویش هیچ کاز نکند رسول علیه السلام همکار  
 بکردی و هر چه از بازار باستی خود بدست آوردی و عمر عبد الغریر رحمته  
 شبی مهمانی داشت چسب کشته شده مهمان گفت روغن بیا و دم گفت  
 مهمان خدمت نفرمایم گفت غلام را بیدار کنم گفت نخستین خواب است  
 بر رخ در خواست و روغن بیاورد و در چسب کزده مهمان گفت یا امیر  
 المؤمنین خود بکردی گفت آری چون رفتم عمر بودم و چون باز آمدم عمر  
 و دیگر نشان کبر آنست که جوانی خود بسرای نبرد رسول علیه السلام  
 چیزی گرفته بودند و بخانه میبرد یکی خواست که از وی بستاند گفت صاحب  
 کالا بدین اولی تر و کند است تا آن خدمت بدان ماند ابو هریره رحمته  
 همینم بر سر بنهاد میبرد و در میان بازار میکفت امیر خود را راه دهد

دوران وقت امیر شمر بن بود عمر رضی الله عنه در بازار می شد گوشت از  
 دست چپ آویخته و در دست راست دره و هیچ کعبه در وی نبود دیگر  
 نشان کعبه بر آنکه بیرون نشود تا جامه تجمل نپوشد و علی کرم الله وجهه در عهد  
 خلافت خود از بازار دو پیراهن خرید بدو درم غلام را گفت ترا کدام  
 باید برگیر غلام یکی برگرفت و دیگری می پوشید و گفت شکر آن خدای  
 که این خلعت از وی است و آنقدر که استین از دست زیاده بود برید  
 همچنان نادوخته پوشید و رسول علیه السلام ستور را علف بدست خود  
 دادی اشترا بولستی و خانه را روفتی و کوسفند بدوشید و نعل  
 کفش بردختی و بر جامه پاره زدی و با خادم خویش نان خوردی چون  
 خادم مانده شد در دست آس باری دادی و بر درویش و توانگر و  
 خورد و بزرگ ابتدا اسلام آورد دست بایشان دادی میان بز و آزاد و  
 سیاه و سفید فرق نکردی و جامه شب روز زهر دو یکی داشتی و هر شوهر  
 و خال آلوده که ویرا بدعت خواندی بشدی و هر چه پیش نهادی اگر چه  
 آنکه بودی حقیر نه اشتی طعام شب با داد نگه داشتی نیکو خوی بودی کریم  
 طبع و نیکو معاشرت بود و کشاده روی بی اندوه و بوی ترش روی و متواضع

بودی بیدلت و با همبیت بودی و بیدستی و خستوت سعی بودی اهل سرف  
 اما علاج کعبه بتفصیل آنست که نگاه کند که تکبیر چه میکند اگر نسبت میکند  
 باید که نسب خود را بداند که خدای تعالی بیان کرد و بد خلق الانسان  
 من طین تم جعلی نسله من سلالة من ماء مهین و گفت اصل تو در خاک است  
 و فعل تو از لطفه پرست میان تو و میان لطفه پدر و علقه و مضغه بسبب  
 رسوائی است چسب در وی نگری دیگر آنکه هر که نسبت ناز و فضل باید که در تو  
 باشد بجز از بول مردم که می خیزد وی را هیچ فضل نبود دوم آنکه هر که به  
 جمال فخر کند در باطن خود نکند اما فضل میزند و نگاه کند در شکم وی  
 چه رسوائی است هر روز بست خود چند بار میشود و طاقت آن ندارد  
 که بچشم بیند یا بوی آزا که بدماغ او رسد و همیشه حال آنست و هم بیند  
 که آفرینش می در جای خون حیض است و لطفه و نیز این بر دو راه گذرد  
 آند شد بول است طاهر و من نور است مرقده یکی را دید که میخرا می گفت  
 نه این رفتن کسی بود که دانند که در شکم وی چیست آدمی اگر یک روز  
 خویشتن را نشود چون مر بله ناپاک گردد و هیچ چیز از آن پلید تر نیست  
 که در شکم ویست که جمال و صفت جمال اعتمادی آنست که یک بیماری تباہ

در آن کتب  
 در میان  
 بول مردم

شود و البته ویرانترت گرداند پس آن کبر را نیز زد و اگر بقوت تکبر کند پس اینست  
 نماید که اگر یک ک بر وی در د کند هیچکس از وی عاجز تر نبود و اگر بسیار  
 قوت نازد گاو و خر و پل و آستر و اسب از وی قویترست و چه فخر بود بچیزی که  
 گاو و خر بران در قوت سبقت دارد و از تو فزون تر بود بقوت هرگاه تکبر  
 بر چاکر و غلام و ولایت و سلطنت کند اینهم چیزی بود از ذات تو  
 بیرون اگر مال داری دزد ببرد و از ولایت مغزول کند و بمال مخزن  
 کردن جاهلیست اینهم عاریست بود و ازینهم هیچ بنویست و از جمله  
 این اسباب آنچه بدان کبر گزید و در ظاهر و عبادت و علاج این دشوار  
 ترست و علم نزد خدای تعالی عزیزست عالم عاقل آن بود که اگر کسی را پسند از  
 خود جاهلتر گویند آنست معصیت کند من است پس وی از من بهترست  
 و اگر کسی را پسند که از وی عالم تر بود گوید وی چست و اندک من ندانستم  
 وی از من بهتر و اگر کسی را پسند گوید در هر حال از من بهتر بلکه کودکی را پسند  
 گوید که من از او معصیت پیش ارم وی از من بهتر چه در کجا است بزرگی  
 در بخت آخرت است و آن غیبت پایه که هر کسی بخون آن مشغول باشد تا به  
 تکبر نبرد از دو وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای تعالی را رسد پس هر که با او

تدوین  
 چه این کمال است

منازعت کند خدای عزوجل ویراد دشمن گیرد و کفنه است که ترا نزد من قدر  
 آن بود که قدر خود بشناسی اینها علیهم السلام متواضع بودند دانستند که  
 خدای کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود تکبر نکند  
 گوید باشد که علم شفیق و می و سینات وی بخون کند و رسول صلی الله علیه و سلم  
 میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از اصحاب در شرح تفسیر  
 تواضع را صفت اینست که کردن نهد کشیدن بلار او این برد و نوع  
 باشد یا با خلق یا با رحمت با خلق یا بمعنی باشد چهارا بمکافات مشغول  
 نکرد اند و هر رنج که بوی رسد بردار چون صلاح خلق دران باشد  
 این آنچه است که چون کافران سر مغر بپر علیه السلام را شکستند و منت  
 مشغول گشتند و بدعا پرداخت و گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یلمون  
 تواضع و شفقت بجدی رسید که امر آمد که در شتی کن هر که متواضع تر زد  
 جهان شریف تر چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت هیچ بنده نیست که در سلسله  
 در سر او بسته است یکی زیر عرش و یکی زیر تری اگر تواضع کند و سر فرود آرد  
 خدای عزوجل سر او را برهنه از دبان سلسله که زیر عرش است و اگر سر فرود  
 نه آرد و کبر کند خدای عزوجل سرش فرود برد بان سلسله که زیر تری است

و تو واضح بحق تعالی منقاد بودنت حکم او را بر کرده او اعتراض نباید کرد  
 هر چه او کند پسند کار بود و در جمله این دو سخنست بندگان کردن و بنده  
 بودن بنده کی کردن آن بود که خدا پسندد و بنده بودن آنست که هر چه  
 خدا کند پسندد کار باشتی یعنی راضی باشی **رویم حمد الله** میگوید تو ارض  
 دلیل بودن لهماست مرداننده غیب را یعنی اسرار بنده آن دانند که  
 خلق از ظواهر او ندانند و شک نیست که بنده ظاهر خویش راست  
 میدارد از جهت نظاره خلق و باطن خود را اولیتر که راست دارد از  
 بهر نظاره حق درست داشتن باطن تذلل است بهر وجه که بگویی و  
 جمله این سخن آنست که صفات بندگی نامقدور است و بی اختیار می صفات  
 خداوندی قادر است و مراد راندن نامقدور بی اختیار با قادر و  
 مراد ران جز خواری و شکست که باشد **در مرآت الطالبین است**  
 مرد باید که به شنای خلق مغرور نشود و اغلب کبر از شنای خلق خیزد و مغرور  
 میگوید یا علی اگر کسی در رویت شاگردی بگوید که اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و  
 لا تو اخذنی بما یقولون و غیر فی الایعلمون تا عجب و کبر از تو زایل شود  
 خصوصاً بر شنای عوام است و بناید کرد **لفظ** بیافا هر مغرور از شنای

ز صفتشای خود بینی فشان ز هستی باشناسی کز شناسی بنور علم  
 خود شناسی تکبر چون کند کس بنده باشد بدایتها از آب کنده باشد  
 باخر هم درین ایوان غمناک بود مرقد تو مرقد همین خاک بخود پندار  
 از خلق خدا عار بدست بخواجه من دل بدست آرزو بلای عجبستی را  
 بلازن بدنبال تمتنا پشت پازن غلامی کی در ازنی جایست  
 رضای صاحبیت انقیاد است غلامی چست عجب و نکساری  
 رعیت داری خواری زاری ندیده هیچکس در هیچ بازار غلام  
 خود فروشی را خریدار چرا ای بنده در بند قهای رهایی یافتی کز  
 این هایی فشان گردههای خود ز دامان بهامانی بخود مانا  
 بهامان همیشه لجز رحمت بود پر مباد خشک مانی از تکبر دنیا  
 در لب دریا بلست ازین همسایگیها بجهه مشد ترا آفت بود جا  
 طرافت شرافت را مبین بر خود شرافت شباطین ابو نسبت  
 که مردود هوای سربلندیها از بود تو از خاکی تراستی بود کار  
 بفرفس که پامان مکن عار بقدر وسع خود ای قفسه خاک بکن عیبی  
 بر گونا عبتناک اگر خواهی بدلدارت دل زار سفیداری کشتن چون

سفيدار دلا باكم ترمردن ميت باكم مكوپالم بجز از خال با لم بستا  
 هر ازین ایوان مستی بستی روز بحسبوعیستی مباح شاید ازین  
 پستی بیابلا درخشان در جنت و تعالی اگر انسان صاحب تقیای  
 زیاده خویش دور افکن زیاد تو عا جز بنده بگذر ز عنوان از نفس  
 هم کمتر خود را از حسن ان چه خوش آر فهمیده در کان تو اضع با  
 قلب ارکان با و منکر که خود را گفت منکر بود هر چند بر کردن  
 انحر چه زیبا از بلند اندرست کلام خوش کلام لام الف است  
 خمیده در نظر باشد خمیده بفق چشم خود ابرود دیده صحبت  
 انقدر شیرین سخن آبی چو جان اندر دل مردم شوی طای اگر چندی  
 کشد صحبت بدیری بناتند سچکس از تو سیری اگر منی تکفته مالی  
 چو نخل به پیش آبی دلب گردانده بلبل اگر سامع بود خالی از  
 مگو از هر فیای نازک ای پاک بخلن از خلق خوش بگنایم ترا چون  
 گل که گیرند مردم چو خورشید آشنایی چنان گرم بر خسارت نظر  
 از شرم عیب که ز نمیگوید بگو بخت براید حرف سخت از چه بخت  
 حکایت منظومه کی بر سید از صاحب سخن وجه هر اسید است

حسن چه بخت او خدا پاک از جد پاک است تراز هر حشر کی است  
 بود اصحاب ننگ از نقطه تنگ ز دیدار خنک پیدا شود جنگ  
 مشومانند زان پیش سخ گو بچشم مردم عالم خنک به منزل رسی  
 از ترس مردم ازین گفتار چشم تو بر دم فصل از اسباب  
موصول یقین و اخلاص است در شرح تعریف است فی قولیم این  
 یقین برخواستن نکست از بهر آنکه تا بنده در چیزی مترددست حال او بظاهر  
 مضطربست چون باطن او بر چیزی مترددست گرفت ظاهر او ساکن گردد و مضطرب  
 گشتن ظاهر دلیل شک باطنست و سکون ظاهر دلیل یقین باطنست هم مقدار  
 که بنده را با اختیار حق و بوعده و وعید و بضمآن ارزاق و ثواب او  
 درست گردد ظاهر او از رنج میساید و هم با تمقدار که باطن او در آن میان  
 بشک افتد ظاهر او بر رنج افتد پس بنده را از ان شک بنده ضعف اعتقاد  
 باطن در رنج مضطرب ظاهر هیچ چیز حاصل نیاید همه کتاب است ابو اسر نوبی  
 گفت یقین مشاهده است و مشاهده را او معنی باشد مقصود معاینه است  
 معاینه سر خواهد بود نه معاینه عین یعنی چیزی که واجب بر بنده با بخت  
 ایمان آوردن باید که او را چنان گرداند گویی می بیند و اگر از نیش مشاهده

مرا در حضورت معنی آن باشد که اگر چه غایب است از مرگ و کور و قیامت و نامه  
خواندن و شمار کردن قوت یقین اورا چنان گرداند که کوئی اینجا هم  
حاضر نیست و شک نیست که اگر کسی دوزخ را معاینه کند و داند که اگر  
این فعل بکند اورا بدوزخ فرستند آن فعل را نکند و اگر بهشت را معاینه  
کند و داند که اگر این بیاورد اورا بهشت فرستند از آن فعل ناساید  
اگر یقین بنده بعد از بدوزخ و نعم بهشت درست گردد و حالش چون گردد  
کوئی که میان بهشت و دوزخ استاده است یک چشم بهشت می بیند و  
یک چشم دوزخ حال او در مسامحت بطاعت و بگریختن از معاصی است  
باشد که آن روز و این دلیل صحت یقین است همد کتاب است اگر پاره  
برد از نزد یقین زیاد گردد آنم این سخن یکی از بزرگان است که میگوید  
یقین من قیامت باحوال قیامت بجایگاهی رسیده است که اگر دنیا که  
حجای قیامت و مرگ و کور از میان بر خیزد و احوال مرا معاینه کرد یقین  
من از آنچه هست زیاده نکرده و این سخن نیکوست میباید که یقین اینجا رسد  
همد کتاب است تا بنده اندک بخلق با طریقت مشاهده حق را نیست چون  
همه صحبت از پیش قلب بردار آنگاه اتصال افتد و این اتصال هنوز

علم یقین است تا حق یقین گردد تا با ز عین یقین که هر چه بیند  
براند و نداند که هر چیزی براند میباید و نداند که هر چیزی میباید از آن چه خبر دارد  
تا پنجه آتش دیدن سوختن نیست در یادیدن غرق شدن نیست تا خود را  
میداند آتش می بیند از بلای آتش اورا خبر نیست سوخته نگردد و هر کرا  
نماید باشد که ربایند و آدمیم بیان اخلاص انواع او در خلاصه  
احتیاق است الاخلاص نیان رؤیه تخلق بدوام نظر الی الخالق و قال  
یحیی بن معاذ رحمه الله الاخلاص ان لا يكون اخيرا الله في نصيب طرفة العين  
من فعل و ضمیر در شرح تعریف هر چیزی که آن یگانه باشد و چیز دیگر آن  
نیامیزد آنرا خالص گویند چنانکه ذهب خالص در کلام عرب خلوص  
خروج است و کسیکه از میان قومی جدا شود گویند خلص من جمیع برای آنکه  
بایشان نیامیزد و چون پسران یعقوب علیه السلام خلوت ساختند از  
بهر آنکه راز گفتن خدای تعالی خبر داد که خلصوا نجی ای عزیز لواله اناس  
بنام چون بنیم لبس معنی اخلاص افراد است هر که یگانه بود با دیگر می نامید  
خالص باشد و حق تعالی گفت اینست که یاد کردیم و خدای تعالی بندگان  
اخلاص فرموده گفته است و ما امرنا الا عبده و الله مخلصین له الدین



مراد از وی آن بود که دینی که داری با خلاص داری یعنی هر چه کنی از بهر  
 من کن و با من کسی دیگر میا میز بس اخلاص عام ترک شرک است که چون شرک  
 آرد با خدا و غیر خدا را یاد کنند اخلاص نیست اما از شرک تبرا کردن به  
 یکاکی او مقرر آمدن توحید با خلاص گشت باز از اینجا بگذرد و اخلاص آرد  
 بصفتا و یعنی هیچ چیز را شبیه و مثل نکوید نه بذات و نه بصفتا و نه  
 بفعل تا همچنانکه در اعتقاد صفات نیز مخلص باشد در جامع اینست  
 در اعتقاد صفت بودن معنی آن باشد که چون علم که صفات او تعاست  
 دانست که رها غیبی را خاصه اود انی و نیز جهان دانی که بهر چیز تا حق تعالی  
 بنده را بدان دانان کرد اند نمیداند مثلا علوم دینی اگر چه از معلم می آموزند  
 لیکن دانستن اینها از حق تعالی و معلم سبب است اگر کسی از حق تعالی نشد  
 نه به جمیع معلمان روی زمین گرد آیند و علم آموزند فائده نکند و قدر که  
 از صفات است هیچ نفسی را درین صفت انباز ندانی و جمیع علم گرد آیند  
 آفرین کیوی عاجز آیند و حرکات و سکناات جمیع علم را با عانت قدرت  
 اود انی و بی اعانت او هیچ جنبنده حرکت نتواند کرد و در ظاهر اعانت  
 از مخلوقات میشود و آنرا سبب دانی نموجود و جمیع بدین قیاس است

در شرح تعرف نیست و چون اعتقاد بصفتا بدین صفت خالص است  
 باشد مخلص با از این بر ترا خلاص نیست و آن آنست که هر عمل که بجز از ان  
 ریای خلق و عجب نفس نیارد تا عمل او خالص گردد از معانی مفسده باز آید  
 بر ترا خلاص نیست آن آنست که هر عملی که بیارد مراد رضای حق صل  
 و علا باشد پس چنانکه گفت است عظیم ابتغاء رضوان است و نیز گفته بر این  
 وجه باز بر ترا ازین اخلاص است و آن آنست هر چه کند کرده خویش نه  
 بیند چون پند که من چه کردم آن اخلاص نیست و جنید رحمه الله گوید هر عملی  
 بیاری از ان عمل خدا را خواهی اخلاص است اگر از ان عمل جز خدا چیزی  
 طلبی اخلاص نیست چون اخلاص معامله باین صفت بنکر که اخلاص اعتقاد  
 چگونه بود و ان معنی است خدای همه را با خلاص نمرد لکن صفت مخلص  
 بفتح لام جز انبیا را نداند آنکه مخلص کسیر لام خوانند معنی آن باشد که خود  
 را خالص گرد آینه از بهر ما و آنکه مخلص خوانند بفتح لام معنی چنان باشد که  
 ما او را کرد ایندیم از بهر خود تا او ما را توانست بودن در قرآن که از اخلا  
 آده است بنمعنی آنچه توان کرد و هر کتاب است گفته شد مراد بی عباس ابن  
 عطاء عمل خالص است گفت آنکه از آفات بیرون آید و سلامت یابد

تجاه کننده عمل است برای آنکه تارهای خلق است و آنجا نفس است یا ملک  
 یا دیدن عمل است هر یک از اینها طاعت هر دو کون را ویران کند چون این  
 پروا آید آنگاه خالص باشد در جامع اینچه و است اخلاص آنست هرگاه  
 که هست بقیقت آزادا سازی ظاهر و باطن را موافق گرداند در همیای  
 سعادت نماز کن چنانکه کسی اوداع خواهی کرد یعنی بدین نماز خود را  
 دهبوی خود را اوداع کنی بلکه هر چه بندوی است آزادا کنی و بگی خود را  
 بنارده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها گفت رسول علیه السلام با او  
 میکرد و مانیز با و چون وقت نماز شدی گویا هرگز ماران دیده از شغولی که  
 بوی بود بطاعت سجانه و تعالی در رسول علیه السلام گفت هر نمازیکه دل  
 در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز شکرده همه چیزها است اول چیزی که  
 بتورسد بانگ نماز است بشنوی در اوقات باید که هر کاریکه باشی دست باری  
 که سلف چنین بودند چون بانگ نماز شنیدی اگر آهنگرتیکه دهبوی  
 داشتی فردا دردی گفتند و درفش در کفش فرود برده بودی بریناورد  
 از جای برخو استند برای آنکه ازین بانگ منادی روز قیامت باو  
 گردنی و مشروط لها است آنست که برانی که پاکی جامه و پوست پاکی ملا

دروغ این لهارت پای دل است توبه و پشیمانی در روی از اخلاق نا  
 پسندیده که دل نظرگاه حق است و جای حقیقت نماز دل است و عورت  
 پوشیدن معنی آنست که از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشی دروغ  
 و سر وی آنست که دانی که از حق تعالی توان پوشید خبر آنکه باطن از  
 وی پاک کنی چون بنده گناه کار که ریخته بادل پر نشویر بخدمت خداوند  
 خویش آیی و سر از پیش بر نیاری از فضیحت خویش استقبال قبله معنی  
 وی آنست که روی ظاهر از همه جهتها بگرداند و یک جهت شود و سر وی  
 آنست که روی ل از هر چه هست بگرداند و بجن تعالی مشغول گرداند  
 یکدل شود چنانکه بطاهر یکیت و قبله دل هر یکیت و قبله دل حق تعالی بود  
 چون دل در وادی اندیشها روان باشد همچنان بود که روی ظاهر بخواهد  
 گردان بود چنانکه آن صورت نماز نبود این حقیقت نماز نبود و در قیاسیم  
 از سجده گاه بر ندارد در رکوع از پشت پای در وجود از پستی در قده  
 از کی چشم بر ندارد امید است که دل بر جای باشد و این چشم نیست  
 چون ترک سنت کرد دل نباشد از شومی بعت در کیمیای سعادت  
 قیام ظاهر وی آنست که بگوشند حق تعالی استاده سر در پیش افکنند

بنده دارو بر روی آنست که دل از همه حرکات فرود ایستد و ملازم طاعت  
 باشد بر سبیل تعظیم و انکسار درینوقت باید که از مقام خویش نزد حق تعالی  
 در قیامت یاد کند در افوقت بهم سر روی آشکارا کند و بروی عرضه کند  
 و بداند که اینهمه سر در درینوقت حق تعالی را آشکارست هر چه در وی هست  
 و بودست می بیند می داند و بر ظاهر و باطن و مطلعست و عجب آنکه اگر کسی  
 از اهل صلاح درینوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند اعضای  
 خود با ادب دارد و بر هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی که در نماز  
 شتاب کند یا التقات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرند از وی شرم  
 ندارد و وجه چهل باشد پیش ازین که بنده بچاره که بردست می بیند است از  
 آن بن شرم میدارد و بسبب نظاره وی با ادب میباشد و بنظر ملک املو کبابک  
 ندارد صحابه خیر از غم جهان سالک بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریند و  
 پنداشتی که جماد است رسول علیه السلام کسی آید که دست بجای میگیرد در  
 حالت نماز گفت اگر دل می خاشع بودی دست می نیز بصفت دل بودی  
 در شرح تعریف در قولهم فایها هدات معنی نماز بر بندگشتنست از  
 همه علایقها و یگانگشتنست به حقیقتا هر چه جز خداست همه علق است و

آنچه خدا راست حقایقست چون نماز خواهد کردن بریده کرد و بر بندگردد  
 از هر چه جز خداست تا یگانگشتن خدا را همه یکجا است نماز حق  
 پیوستنست چون بنده بنماز در اینچنین در آید که از خلق بریدم و بتومی پیوندم  
 اگر چنانست که در نماز دلش با حقیت نه با خلق این نماز وصلست و اگر در نماز  
 دلش با خلقست نه با حق این نماز قطعست اما معنی روزه غایب گشتنست از  
 خلق و حاضر بودن بحق و روزه بسه درجه است روزه سرد دست نه روزه  
 ظاهر و این از آن معنیست که روزه در وضع لغت امساکست چون ظاهر از  
 شهوت و مراد باز داری بجز شریعت روزه در باشی و چون باطن را از  
 هوا نفس و خلق باز دارد روزه در باشد بحقیقت روزه بر سه درجه است  
 روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص مخاص اما روزه عوام آنکه در  
 کما بها نوشته اند غایت آن نگاه داشتن بطن و فرجست و آن کترین جاست  
 و اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خویش از ناشایسته باز دارد و بر  
 بطن و فرج اختصار نکند اما روزه خاص مخاص بلندترین درجاتست و  
 آن آنست که دل خود را از اندیشه آنچه جز حق تعالیست نگاه دارد و همگی  
 خود بوی دهد و هر چه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه

جز او کند و خلاف امر او کند و در عرض نیانی اندیشد اگر چه مباح بود روزه  
خاص خاص نوع دیگر نیایی که یاری همسند بود در راه دین که آن بحقیقت  
از دنیا بود در شرح تعرف است روزه بحقیقت تضایف خوردن لکن ظاهر و  
باطن خویش را روزه دار کرد اینده بود زبانش نیز روزه دار بود از حد  
نی نفع اینست عبادت با خلوص همه کتاب است در قولی فی الاصلاح  
اخلاص آنست که دیدار خویش را از فعل خود برداری یعنی چون فعلی که کنی بینی  
و نگویی که من چه کرده ام و از آن فعل طاعت مراد است از بهر آنکه فعل  
صفت فاعل است هر کفعل بیند فاعل را بیند چون فعل خویش دید خویش  
را دید خویش تنه خدا من نباشد نه بینی که ابلیس طاعت خویشتن اورا  
خویشتن در دیده آمد تا گفت انا و چون خود را بدید از خدا دیدن گذشت  
تا حق امر فراموش کرد اگر امر را بدیدی حق امر را بدانی و حق آن بجای  
آوردی و دلیل برین قول جبرئیل است و قول رسول علیه السلام که چون اورا  
پرسیدند ما الا حسان قال ان تعبد الله کأنتم اه یعنی  
چنان پرست که گوئی اورا می بینی گفت چنانکه عبادت را بینی شک نیست  
که بنده را حال چون با خوار شد نفس مانده و راه خلق نه فعل یعقوب است

میگوید عمل خالص آن باشد که فرشته نداند تا بنویسد و شیطان نبیند که بفرست  
برد و نفس نبیند تا عجب آرد اما آنکه گفت نفس نبیند تا عجب آرد چون او  
خویشتن را مفسد و عاصی داند نفس بچه عجب آرد چون چنین شد از خاصکان  
گردد و خاصه حق محفوظ حق باشد و دشمن را با خاصه حق دست نباشد در  
جامع ابی خسر دست چون از عابدی که خلاف باشد در او امر یار نو آتی  
در احوال یا در افعال معلوم است که همسوز از خواصه کان حق تعالی نشد  
و اگر در اعتقاد خلاف اهل سنت و جماعت میگوید همسوز از اهل سنت و  
جماعت نشد است از کجا که بجای صکان نسبت یا بدور یا ضد اخلاص است  
در کیمیای سعادت است بدانکه ریا کردن بطاعتی حقیقتی است و تعلا  
از کجا پرست و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب  
ترازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازین خبر یابند و در  
جمله پارسایان ایشان اعتقاد کنند چون مقصود از عبادات اعتقاد  
مردمان بود آن خود نه عبادت حق بود بلکه پرستیدن خلق بود و اگر آن  
نیز مقصود بود با پرستیدن و تعالی از شرک بود و دیگری را با حق  
شریک کردن باشد در عبادت و خدا چنین میگوید هر کجا رجو لغا و

قلین عملاً صالحی و لا یشرک بعبادة ربہ احداً و رسول علیہ السلام گفت  
 روز قیامت یکی را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در  
 خدای تعالی فدا میگردم تا در غرام اوستند حق تعالی گوید دروغ میگویی  
 برای آن کردی که تا گویند فلان مردم دانه سیت ام شود بدوزخ برید و دیگر  
 را بیارند که چه داری گوید هر چه داشتم بصدقه دادم برای خدای تعالی ندا  
 آید که دروغ میگویی برای آن دادی که تا گویند فلان سخی سست بس ام شود  
 که بدوزخ برید و دیگر را بیارند گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن بختم  
 و ریخ کشیدم حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن آمختی که تا گویند فلان  
 عالم سیت خواننده قرآن بس ویرا بدوزخ برند رسول علیہ السلام گفت  
 بر امت خویش از هیچ چیز جهان نمیترسم که از شرک اصحاب رسیدند که  
 آن چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت حجت جواز تعالی گوید بامر  
 نزدیک انگس وید که عبادت برایشان کردید و جزای خویش طلبید و  
 یکمیسای سعادت ابن اوس گوید رسول علیہ السلام را دیدم میگویی  
 گفتم یا رسول الله چرا میگری گفت میترسم که امت من شرک آرند نه آنکه بت  
 پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی ریا کنند همه بکتاب سیت

کشف خیر ائمة اخر  
 عن الصادق

فضیله میگویی وقتی بود آنچه میگردد ندی یا میگردد ذالنون میکنند و حقیقت ریا  
 است که خود را با پارسای مجسم نماید تا نزد یکایشان آراسته بکند و  
 در دلهای ایشان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند همه بکتاب سیت بعضی از  
 جنس یا آنکه لب مسجینانند تا پندارند که از ذکر نمی آسایند و باشد که ذکر می  
 گویند که خواهد بکوبید اگر خواهی لب اجنبانینده گویند تا ترسد که مردمان  
 ندانند که وی ذکر گوید یا طاعات و عبادات صوفیان یا ذکر گویند و میگویی  
 تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سفر فرود خود را بچنان  
 تا پندارند که در وجودت یا باد سرد میکشد یا انده فرا نماید یا اخبار و  
 حکایت یاد کرد و گوید تا گویند علم وی بسیار است و پیر از بسیار دیده  
 و سفر بسیار کرده و از دور کسی پدید آید نماز نیکو زکند و سر در پیش افکند  
 و در رکوع بیشتر مقام کند و هر سوی ننگرد و امثال این دکا هی فراماید کرد  
 مرید بسیار و شاگرد بسیار است و خواهی که امیران بسلام وی می آیند  
 و بوی تبرک میکنند و مشایخ ویرا حرمت میدارند و بدین سبب آنها  
 بر خویشان خود درجه اول ریا باصل ایمان کنند و این ایمان منافق بود  
 دکا وی صحت بود از کار کار فرست که وی ریاکار است و بظن تلمیس

میکنند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون کمتر هستند  
 و کسانی که طمعی شده اند و بشریعت با آخرت ایمان ندارند از جمله منافقان  
 که جاوید در دوزخ باشند درجه دوم ریباصل عبادت است چون نماز کند  
 پیش مردمان بی طهارت این نیز عظیم گناه است درجه سوم آنکه باصل ایمان  
 و فرائض ریباکنند و لیکن بسنت کنند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد  
 و جماعت شود و عرفه و عاشورا و دو شبانه و پنجشنبه روزه دارد که برای  
 آنکه تا مذمت کنند مردم یا بروی شاگردان این رسم عقبات باشد بهر یک باب  
 مرانی را غرضی باشد از ریبا و این سه درجه است درجه اول آنکه مقصود  
 وی جاه باشد تا از آن بفسق برسد چنانکه اذیت و تقوی و حذر از شیطا از تو  
 نماید تا ولایت اوقاف و قضایا و وصایا و ودیعت مالی عتیق بوی دهند  
 و امثال اینها تا دران خیانت کند و یا خود را با پارسی می نماید چشم  
 بر زنی افکنده باشد خواهد که آن زن بر غیبت اخلاص کند و آن زرا  
 هسته است رام کند تا بفساد با وی بنشیند امثال این صعبترین تریه  
 بود عبادت سجانه را راهی ساخته تا بدان هیئت برسد درجه دوم  
 آنکه غرض وی نیز دیگر است چون مذکر که خویشش را پارسانماید تا ویرا

اما این  
 و بی بی خروف  
 و زین خانی

چیزی دهند و یا زنی در نکاح وی رجعت کند و این نیز استهزاست  
 چون راه دنیا ساخت خیانت می عظیم است درجه سوم آنکه بر یا چیزی طلب  
 نمیکند و لیکن حذر میکنند از آنکه ویرا چشم حرمت نه بکنند و بخوابد که بوی  
 نگیرد چنانکه بزاهدان و صالحان نکرند لطمه بیایمی ابد کم خوار کم خواب  
 ریاضت راز عین صدق ده آب اگر دل از ریبا نبود سلامت و چکا  
 آید قیامت در قیامت چه خوش سببی است از راه نهانی جهانی  
 است از جهانی دل از خال ریبا گرفت خالی تر از نیت  
 بادگاه عالی خوش آن جانها که سر سخننا بدون گویند از تنها  
 تنها دران اشلیکه باران است باران نهان از دیده ادراک یاران  
 اگر بینی ز اسرار حقایق مکن افشا که هرگز نیست لایق نهانی  
 با و این راز نهانی کفانی دل به کس کن کفانی ترا حال است کز  
 احوال مشکل نهان کو بهر خان در مخزن دل اگر داری بیداری  
 مقرب باش نهانی حاضر این کج سبزش چو منصور از دین آدی کبار  
 ز اسرار ربوبیت مبردار انا گفتن ز خایمها کار است سزای آنکه  
 دارم گفت ارست زباده نقطه گشته زیاده ز خود فرستند در دین

ساده بجا است شود ارکانش ارکان نینازد بخود فیه در کمال  
 اگر پند بر بالا ز پاپان نمایان آشنای خود نمایان تقرب بر هوا  
 رفق نبوده است بغیر هر که سروده است دوست هوایی که در درو  
 هواست که میگویم مرد خود نمایی است ز طاق خود نمایان  
 فرانی مرای را نمیگویند مرانی شوی پست از امیر فیض داری  
 بی آلاجه کز نیست جاری کشد اشکسته ها را جذب به آب  
 خرد خاشاک باشد روگرداب کس فالص ز روی قصر ادراک خس و  
 خاریا کالی کند پاک گوازلت خودای سخن سخنج نگو پنهان کن دیا  
 یا بند کج پیش مردمان تا کی غروشی بود وحدت ز وحدت فطرتی  
 یکی همیشه را مردم ز خود کم بگفت از سر هر سازی تکلم بگفتا غنچه آسا  
 در جهانی نکردم ظاهر این راز نهانی ولیکن گشت غالب عشق با کم  
 چو گل ناچار اکنون سینه چاکم بود جذب اکس سر مست محبوب همیشه  
 عقیدتی بود خوب اگر نام است با جد بجز نام است بعلم شرح نماند است  
 خام است عبادت است چون خرمن یار زهر سوزد مشر سوزید یار  
 بچشم غم آینی نمایان بخلق الله که تاد لها ربانی اگر از باکیانی بکایا

بجز حق هر چه خواهی در زبانی خوش آن مفید صیدانی شنیدی  
 از وی صدیقی یکی مفلح نام پناهی مجذوم بخود میگفت آن رضی بمقوم  
 مخزنم از گرفتاری اینجود ترا از خود گرفتاری مان کرد فصل در بیان  
 از سباب موصل توکل است در شرح تعریف هر که ایمان است سست  
 توکل ناموست چنانکه خدای تعالی گفت و علی علیه السلام و کلو ان کنتم مؤمنین و نیز  
 جای دیگر گفت و علی علیه السلام توکل ان مؤمنون توکل را با ایمان مقرر کرد و باز ضمان  
 کرد تا متوکلان کفایت کند توکل علی الله و حسب بهر که توکل را بر ما کند  
 اورا بسنده ایم و متوکلان را مکافاتی داد که برترین همه طاعتهاست آن  
 محبت و گفت آن است توکلین و کسی را که الله تعالی دوست دارد  
 سعادت مند گرداند در دنیا و آخرت و توکل آنست که از حول تو خیش بزین  
 ای یعنی هر چه از تو ممنوع کردد منع آن نه از خویشتن بینی و نه هر چه پایی آن  
 قوت بقو خویشت بانی و چون حال این گردد بنده را توکل درست کرد و اصل  
 توکل کار خویشت بخی سپردن است چنانکه توکیل کار خویش کسی سپرد چون شغل خود  
 کسی سپاری توکیل است چون بنده کان را توکل فرموده بشرطی مقرون کرد  
 که بنده را بغیر توکل و دانست و گفت و توکل علی الله است الذی لا یبوء

بس قوت طاعت از خولیتین بین از حقین من و منع محصیت از خولیتین  
 مبین از عصمت حقین من مثال طفلی که چون او را حول و قوت نیست حول  
 و قوت او اگر کسی دیگر است و آن والدین است تا آنگاه حال اینست و راهی  
 غم نیست باز چون حول و قوت پیدا آید بنفس خود ما کول گشت غم عالم باورد  
 نمود و ازین عجبتر آنست که هر چند در وصف و صفت و قوت زیاده یکدرد  
 و بال بیشتر میگردد و چون آن طفل که از حول و قوت پدر و مادر فارغ شد  
 چندین بلا بماند و آن بنده که حول و قوت خود بجز تعالی نگذارد و از خود آن  
 از حق جدا ماند بنکر که حال او چگونه بود همه بیکجا است توکل کردن نهاد  
 از جبر رفتن قضایا در احکام یعنی هر آن گاه که بنده را توکل در گشتند باشد  
 علامت درستی توکل آن باشد که چون قضا پیدا آید در حکمی که حضرت جبر  
 بر او بر انداخته منظر اب پیدا نماید از جبر آنکه توکل تسلیم است و چون چیزی که پاک  
 تسلیم کردی هر تصرف که در ملک خویش آرد و ترا بروی اعتراض نرسد در  
 یکمیسای سعادت رسول علیه السلام گفت همچنانکه حق توکل است اگر شما  
 بر خدای عزوجل توکل کنید که روزی شما پیشک رساند چنانکه بحرغان  
 و دوش میسازد که با او همه گرسنه و شبانگه باز آیند پس رسول گفت

هر که پناه بخدای تعالی کند بجز موت های دیرا کفایت کند و هر که پناه بیا  
 کند خدای دیرا بدینا گذارد همه بیکجا است بد آنکه هر مقامات دین بر سه اصل  
 علم و حال و عمل اما علم و حال در توکل شرح کرده اند و عمل آنست که کسی تخیل کند  
 که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و با اختیار خود هیچ  
 نکته تا کسب نکند و هیچ چیز بفرمانگذارند و از مار و کژدم و شیر گریزد و اگر بیماری  
 شود در او نخورد و این سه خط است مخلای شرح است و توکل با بر شمع بنا کرده  
 کرده شد و توکل در هر یکی حکمت دارد و این چهار مقام است لابدی شرح  
 کرد مقام اول در کسب طلب منفعت و این بر سه درجه بود و در اول سببی  
 که سنت خدای در آنست که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بدشمن  
 از آن چل بود و توکل چنانکه کسی دست بطعم نبرد و در دهان نچسند خدای تعالی  
 سیری عطا کند یا کسی نکاح کند و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند عطا کند و  
 پندارد که این توکل است این حماقت بود درجه دوم سببی که قطع نبود لیکن  
 در غاب بی آن مقصود حاصل نیاید چون برگرفتن زاد در سفر ازین نیز است  
 از این دشتن مشروط توکل نیست که سنت رسول علیه السلام و سیرت امامت  
 بر آن بود که استمداد در دل وی بر زاد بود بلکه اعتماد بر او فریبنده آن و

باید که این را در مقام



و نگاهدارنده آن بود اگر کسی بزا در بیابان شود و او بود و آن کمال گوی  
 ز چون طعام ناخوردن که از توکل نیست لیکن بنگرسد و او بود که در وی وصف  
 یکی آنکه چندان قوت و کسب کرده باشد و مجاهدت نموده باشد که بجهت کسب  
 تواند بود و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد اما همیشه سوزن و خفا  
 کیر با وی بود و چهل دلو همراه خود داشته بود که از اسباب قطع سیت اینها  
 را بخورد کیر و اعتماد بر فضل خدای تعالی کند نه برین اسباب اگر کسی در غایت  
 نشیند که راه گذر خلق نبود و گیاه هم در اینجا نبود گوید توکل میکنم حرام است  
 و خود را هلاک کردن سیت و سنت خدای تعالی را نداشته سیت در جمیع  
 اینها سیت الکاحسب الله آمن سیت کسب کردن ممنوع نیست بلکه اعتماد  
 بر کسب کردن گناه است انبیاء علیهم السلام هر یکی پیشند داشتند و میکردند و  
 از کسب نمیدانستند و اعتماد بر فضل خدای میکردند بلکه کسبیت بدان کند که  
 عطف رادفع سازد ثواب عظیم سیت چنانکه خدای مستود قومی را که بر زمین  
 میفرستند و زیادی طلب سینه اند از وجه حلال فقط تعالی یضربون فی الارض  
 و یقنون من فضل الله و اعزونی بما یلون فی سبیل الله و طلب زیادی مال  
 مال بدان نیست که باین زیادی مال زیادتی سعادت آخرت گردد

چنانکه حاجت مسلمان را بر اردو حق همسایگان خویشان گذارد و پیمان  
 و اسیران فقر و مساکین را نوازد و این مالیکه در دست دارد میدهد از  
 خود نداند بلکه گوید این مانتی است از حق تعالی که فرموده سیت انچین کسب محمود  
 هر که یکجا در کفاف اذخار کند از بصر خویش از توکل مینماید بر اسباب غریبانه  
 و اعتماد بر اسباب ظاهر هر که در آنکه بعضی در وقت قناعت کرد از طعام چندانکه  
 سیر شود و از جای چندانکه پوشیده گردد وی توکل وفا کرد اما اگر اذخار کند  
 قدر چهل روز را بود اینک گفته مردم تغفار است اگر معین باشد توکل  
 باطل نشود اگر یکساله بنهد کمزیر یاد کند رسول علیه السلام برای عیال و  
 ضعیفان یکساله بنهادی و از برای خود از با داد تا شبانگاه نگهدار  
 بروی زیان نداشت که بودن این در دست وی نزدیک می شود و یکی  
 بودی لیکن خلق بیاموخت بدرجه ضعف قوت ایشان همه یکجا است متوکل  
 اگر در خانه بنزد و فضل بنهد تا ز دکا لارا نبرد توکل باطل نشود و اگر کسی  
 صلاح برگیرد و از خصم هذر کند همچنین بود و اگر چه برگیرد تا در راه  
 سرمانیا همچنین بود اعرابی نزد رسول علیه السلام آمد رسول علیه السلام  
 گفتند استر را چه کردی گفت بلند شتم و توکل کردم گفتند زانوی ستر

بوبند و توکل کن ما اگر بخی برسد بر آدمی برداشت کردن توکل سیت اما اگر ما  
 و کز دم و سباع گزده بر نشاید و دفع میباشد ساخت ما بر قفل و صلاح آتما و  
 نکنده نشان توکل آن بود که اگر دزد گلا را برده باشد و رنج از دشمن برسد  
 راضی بود بقضای خدای تعالی در بخور نشود بلکه چون بیرون شود بزبان  
 حال بگوید که قفل نه از برای آن برینیم تا قضا بتودفع کنیم ولیکن از بهر آن مینیم  
 تا سنت ترا موافقت نمایم با خدا یا اگر کسی را باین مال مسلط کنی رضیم  
 بحکم تو که ندانم این مال را برای روزی دیگری آفریدی به عاریت بمسجد  
 یا برای من آفریده ایمان آورد که هر چه خدا کند در حق وی خیریت بود  
 دوی خیریت تو بهتر دانند چون چار یک پد مشفق و طبیب حاوق دارد که  
 گوشت دهد ویراشاد شود و گوید اگر ازین تندستی نمیدندی ندادی و  
 اگر گوشت باز دارد نیز نشاد شود و گوید اگر زبان نکرده ای باز کفرتی یکی را  
 گفتند ظالم خود را دعای بدکن گفت ظالم ظلم بر خود کرده سیت نه بر من  
 و ویر آن کفایت زیادت نتوانم کرد همه ریختا سیت که اند و گناین آن  
 دزد و شفقت کند بروی که مصیبتی بروی افتد در عذاب آن گرفتار شد  
 و سگر کند بر خود که مظلوم نه ظالم و سگر کند که نقصان در دین نه افتاد که

در مال طفیل مع گفت بشه عافی را دیدم کالاش دزد برده بود میگوییست  
 گفتم بر کالای میگیری گفت نه لیکن برای میگیرم که چنین کار کرد و در وقت  
 ویرا محبتی نبود و قول رسول علیه السلام فعل وی گفت با بندگان خدای تعالی  
 دار و بکار دارید و کسب علف نیست که آنرا دار نیست و هیچ زهر نیست  
 که او را دفع نیست مگر مکر را ولیکن باشد که داند و باشد که نداند از رسول  
 علیه السلام پرسیدند که دار و قدر خدای تعالی گرداند گفت اینهم از قدر است  
 گفت هر چه قومی از ملائکه را نیکو شتم که نمرا گفتند که امت خود را قصد و  
 جحامت مندرمای در کدام وقت باید کردن چگونه باید کردن در خبر کرم  
 موسی علیه السلام گفت یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو  
 از من سیت بس گفت بچه کار آید گفت برانکه ایشان بدان روزی خود میخورند  
 و بندگان مراد لخش میسند بس قول دین میندر بعلم حال سیت اعتقاد بر آفرید  
 دار و کند نه بردار و که بسیار کس دار و خورد و هلاک شود که دار و سبب  
 شفا از حق سیت و شفا از دار و دستن اعتقاد و پیکانگان سیت و همه سبب  
 چنین سیت حتی خوردنی بر سبب تسکین جمع سیت بر کشنده خدای تعالی سیت  
 طعام سبب داغ کردن نیز عادت سیت کروی را لیکن کردن او از توکل

افکند بلکه از آن نمی آید سبب آنکه سوختن آتش سبب جراحت است  
 و خطر است عمر ابن حصيد را علی افتاد گفتند داغ کن مگر چون بسیار  
 گفتند نگردد گفت پیش ازین فوری میدیدم و آوازی میشنیدم و اصحاب  
 غیب بر من سلام میکردند این بگرددم اینهمه از من در حجاب شد انگاه توبه  
 کرد و استغفار خواست پس از توبه وی خدای تعالی باز دادار و نا کردن  
 و نا خوردن در بعضی احوال فاضله و مخالفت نبود بدانکه بسیار از بزرگان  
 علاج نموده اند نا خوردن در او اثرش نیست اول گمان غالب باشد که غالب  
 رسیده باشد که بفرامست از نشا فاضله باشد ازین بود که صدیق  
 را گفتند طبیب را بخوانی چه شود گفت حکیم مراد میگویی یا انا عقل اوری  
 یعنی من میکنم چیزی را خواهم سبب دوم بیمار بود که بخوف آخرت مشغول بود  
 چنانکه بوزر را گفتند در بیماری چه مینالی گفت از گناهان گذشته چه آرزو  
 گفت رحمت خدای عزوجل گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است  
 و نیز او را چشم در میگرد گفتند علاج نکسی گفت شغل دارم ازین بهتر و  
 مثل اینجهان بود که کسی را پیش ملکی بر بند تا سستی کند کسی گوید تا آنجای  
 گوید چه روی که سستی است در خبر است خدای تعالی بنده را بیلاسی مبتلا

رد اند چنانکه زر را با آتش اندازی بسیار زر باشد که از آتش خالص سر  
 می آید و بسیار زر بود که تباه شود همچنان بود که از بیماری بصهر و برنج نیکو  
 بیرون آید و کسی بود که چندان کله کند که از جمله نا شاکران بود سبب  
 پنجم آنکه اگر گناه بسیار کند خواهد که بیماری کفارت آن بود چون تب در بنده  
 آویزد تا آنگاه که دیر از گناهان پاک کند و بر هیچ گناه نبود و ازین وجه  
 گفته اند نمونی خالی از سه چیز نبودی بیماری و خواری همه نیک است  
 گروهی بدین سبب علاج نکردند رسول علیه السلام ازان کرد که تا  
 امت راستن شود در جمله عذر چون جایکه طاعون باشد نزد عمره و تبم  
 می شد خبر رسید که آنجا طاعون است عظیم گروهی گفتند نزد ویم در گنجینه  
 از قدر گذاریم عمره گفتند بقدر وی کریم عبد الرحمن بن عوف طلب  
 کردند تا وی چه گوید گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت چون شنیدیکه  
 در جایی وباست در آنجا نزدیک آنجا باشید بیرون نیاید و مگر زیر  
 عمره شکر کرد که رایش موافق خیر بود ایمانتی از بیرون آمدن ازان است  
 که اگر تنگستان بیرون آید بیماری رضایع شوند و هلاک گردند چون هواد  
 باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد و دلهای چهاران نیز شکر شود

و کسی بود که تعهد احوال آنها نماید این مسعود ز عذبه گفت هر روز فرشته  
 ندامت میکند یا پس آدم اندک که ترا کفایت بود بهتر از بسیار چیز کیمیا  
 بود در ترجمه کفایت یعنی است در روشی سه روز کرسنه بود طاقش مانند بدر  
 خانه میاید چیزی طلب کرد آنجا دو ماه مان دادند سکا تخم خانه آواز بر  
 آورد درویش گفت منسیر یاد کن که یکماه نان تو دم سبک بزبان حال  
 گفت ای پشتم هر سه روز است کرسنه ام هیچ نخورده ام تو بسره روز خبر  
 کرده خواهی چون این بشیند درویش را یاد کرسنگی از وی گفت در  
 مراتب طالبین است مشایخ گذشته سوال کردند تا می بود یکبار که  
 شوند از کرسنگی گفتند ازین خبر میرسم که رسول علیه السلام اگر سیال  
 راست نکوید هر کس که او را نان دهد هرگز فلاح نیابد پس باید که  
 سبب ما کسی یا نکار بود اگر درویش باشد معیل لابد باشد سوال از رحمتی  
 و اگر کسی از سوال مستغنی بود سوال کند در حق می حدیث معروف است قال  
 النبى علیه السلام من سئل مسئلة وهو عنها غنى فاما لستکثر من الناء واکر قرة  
 وغرت خویش بهستی او را خود دریغ آمدی که از خلق سوال کردی چیزی بنسید  
 گفت العبد عرا اذا وقع واکر عبادا اطعم مرد تو انما مطلق سوال حرام است

لطمه بیا قانع کوسیری فریب بر این معصوم با کس مگوده خود بر  
 چندین نصیحت فم ترا از نیند اشکم بود کم اگر این بطن غیر بر تو بس مذ  
 طمع از کرد کارت کن کس بن کس مجور از من سلوی بمن یکج  
 به از من قند حلوی ز منت نقطه بر راس زندان اگر مانند میدانند  
 زندان زجوع بطن اگر افقی بینی جمال منت مردم بینی پاسبو  
 را بسرا فاده بوی به از صد کاسه اطعم دیوی اگر چه بوده آشنگ  
 داستان طلبستان ازین سه روزه مستان ز نفس در بد جانت  
 مضع طمع از سر جدا کن تا شوی مع بنامی که ز نور طبع دور و  
 دغان حس بر دار دزق نور ذرمنت اگر مفتوح باشد نمک از کس  
 نمک تاروح باشد اگر پرورده باشد مرد ره رو با چشم چندین نخت  
 جو بگردن منت مردم ناندخت بگو سر پاره دندان دروست  
 پیش اباد بر کرد بر کوفت بچشم افتاد با مژگان خود رفت  
 بنان چو دل قفسانده آئند بتاب سینه اش بریان جو کرد باین  
 اسباب محنت خورد یکمان بهست از منت دونان دونان جو  
 مشکین چو مشکین این نافه آهو ز جای او ز جای او نه بغر او و ستون او

بسته چون استاد محکم ز نعل سقف خانه کی تو دم مگرداند قوی  
 دست تکی پلنگی کی رود طرح پلنگی کداسی که کدای اخلاصی  
 هر کس این بلا خود خواست ماییت اگر دوست با آن شرم کاره  
 نماید ستاره از ستاره چنان افاده باشد کار بر سر نمی گویند  
 دستار بر سر باد هرگز جنبش خانه روانه چو از کس روانه  
 اگر از ماش بود قدر یکماش حسن بود مردم ساختن فاش مگر  
 قوت قوت بوده باشد شریعت از طلب نموده باشد اگر بری تو  
 بری بر یک بر مچش طمع فارغ از آن سید روز طمع است  
 بزیر پای مردم سایه شرف سكون جنبش آن زشت پسته بخلاصت  
 دایسته همیشه قانع سیری نیاد دینیت نکوتر از شراب کبیریت  
 قاعت بهتر است از کج شاهی هر کس نیت این لطف الهی طمع  
 کینا گرفتار دماوند امای مردم سازند امایند ز کس دان طمع درد  
 همین ان اگر زندان روی مطلب توزین ان بود طمع دوم  
 اندکین گرفتاری قن ایسر ازین قن اگر گویند بفرقت  
 مقام از ان بهتر ترا گویند طمع اگر چشم خود خواری فلان

ازین خاری بد به ایفلان ز خود یک جو که او را نیست مانع به از  
 کس مرجان قانع بدست هر که چشم انداختن چیست ترا دست  
 بر کور زرق در کسیت شب در روزی اگر روزی تمامیت ترا از کس طمع  
 کردن حرام است ازین خصلت میان دشمن دست مبادا کند  
 کردد از جیب پو دلا بر خود کرداری رحم بغض سگ مردم دم  
 مردم خداوند یک از صدق غریب ترا جاداد از صلب تر آب  
 ازان پس جادو رحم کرد ما را میان خون ریم پرورد ما را بحکمت  
 ما کرد جاداد چه رزاقی که رزق ما در ان داد ازان خلقت وطن پر  
 بیرون نغضای زلستان محبت شیردادی بمنز عقل آنکه محترم  
 کرد ازان خلعت ایمان کرم کرد ترا باشد چنین پروردگار  
 چه بد شرمی طمع از غیرداری ملذذ از گرفتن ذوق دادن بود  
 صرف کردن از نهادن کرام وضع هر آنچه داشت آنداد بخوش  
 وقتیش جانش همچنان داد بهر گیفت و خسیر بادی که ایادی  
 همه بر جای دادی فرق خورشید و شمس فرسند کردی بخود زادی  
 بر ما بند دادی ترا روزی جدا ما را جاداد نباشد پیش و کم

خدا داد مرا و کرده است این جسم زین جان دهم کس منان منان  
 بود اولی بمسکین دادن ان اگر همان بود اول برمان تراخیت  
 قلب ضعیف گیر بهر کردار بهر کیف کسری طعام مسج بود با  
 تراخی فراخی ده که انخیزد تراخی اگر از آب خالص هم نداری  
 بلطف خوش بخار از دل براری گرم جوهر نور از فردن جمع ز خود کم  
 میکند هر لحظه شمع نیز ضعیف شد آن چهره آید شجر پیش از نمر گل  
 میخاید که از مشرق بغرب آید بگرمی کند زمیکه باشد طرف زمی  
 رهای یاب هم از عرف خوش خوش بقدر لطف در قدر کم کوش بخود بیند  
 مقام تحت التخت بود زین تحت ظاهر چهره سخت سخاوت خوشتر از  
 کم مال با درک عجب شیرین بود انکو کم برک فضل در بیان اسباب  
 موصل صدق و وفا و تقوی خوف و رجاست در خلاصه تحقیقات

الوفاء اخروج عن عمدة النبی علی الموفی ترغاة مختلا در کیمیای سعادت است  
 حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام ثنا کرد قولتم و ذکر فی الکتاب اسماعیل انک  
 صادق الوعد و کان رسول انبیا و وی صادق الوعد بود گویند کسی را وعده  
 کرد بجای آنکس باز نیاید وی است دور و زویر انتظار کرد تا بوعده وفا کند

همه در یکجا بست گفت رسول علیه السلام خبر دهم شمارا که بزرگترین کجاست  
 و آن شرک است و حق تعالی پدر و مادرش تکلیف زده راست بست و گفت و قول  
 از روی سخن دروغ و نیز گفت بنده دروغ گوید فرشتگان از آن بن بیک  
 میل و دشمنی هم درین کتاب است دروغ حرام است و در دل از کند صورت  
 دل را کور و تاریک کند لیکن بدان حاجت افتد بر فضل مصلحت گوید و  
 از کاره بود و چون کاره باشد حرام نبود و اگر در چشم بود که مهم باشد  
 امید و اریم که بزه کار نشود چنانکه نمونی از ظالمی بگیریزد نشاید که راست گو  
 که کجاست بلکه دروغ اینجا واجب است رسول علیه السلام سه جای دروغ را  
 رخصت داده است یکی در حرب که غرم خویش با خصم راست نتوان کرد و  
 دیگر چون میان دو کس صلح کنند سخن بینگی گفتن از هر یکی با دیگری و دیگر  
 کسی که دوزن دارد با هر یکی گوید ترا دوست دارم روا باشد و دیگر ظالمی  
 اگر از مال کسی نشان خواهد روا بود که پنهان دارد و اگر از هر کسی پرسند  
 همچنین و اگر از معصیت کسی پرسند وی انکار کند روا بود که شرع فرمود  
 که کارهای زشت پوشید و چون طاقت ندارد الا بوعده روا بود  
 که وعده دهد اگر چه دانند که قادر نباشد چون بزرگ ترا حاجت افتاده است

بدو غیبت کرده اند تا لفظ راست طلب کنند چنانکه آنکس خیزد و دیگر  
 فهم کند که مقصود اوست و این معارض گویند ابو صیفه را بجای نشسته بودند  
 مردی میگریخت از پیش کسی چون از وی در گذشت برخاستند و پیش رفتند  
 و چون فهم آنچه رسید گفت چنین کس را دیدی گفتند تا اینجا نشسته ایم خبر ترا  
 ندیده ایم شیعی را چون کسی طلب کند کینک را بگفتی تا بر در سدی ابره  
 بکشیدی و انگشت در آن میان نهادی و گفתי در اینجا نیست بداند این  
 نیز آنوقت روا بود که ضرورتش بر آید و مرد محتاج گردد اما اگر حاجت نبود  
 مرد ما را در غلط افکندن روا نباشد آمدیم در بیان تقوی در شرح  
 تعرفت اهل تقوی بردو معنی است یکی رسیدن دیگر پریمیز کردن و  
 بهر دو لغت آمده است و در حقیقت هر دو یک معنی باز گردد از بهر آنکه هر که کسی  
 برسد از خلاف و آوازا و پریمیز کند و چون معنی تقوی آن باشد تقوی بنده  
 از خداوند بردو معنی بود یا خوف باشد از عقاب یا از فراق و نشان آن باشد  
 که او امر و نواهی حق تعالی را خلاف نکند و حقوق و صد و صحبت نگاهدارد  
 تا مستوجب عقاب نگردد و اگر خوف سراق باشد از دون حق پریمیز کند  
 و با دون او نیار آمد تا از حق جدا نماند هر چیزیکه بنده در سر خویش آید با

چیزی افتد و به آن مقدار که بغیر حق میل افتد از حق اعراض افتد و چون افتاد  
 آرام گیرد و با نعمت دار بغیر حق آرام گیرد از حق جدا ماند پس احوال  
 بنده بر احوال ظاهرت چون طاعت با احوال باطن است چون مشاهده و گفته  
 اند که از این حال هم منفرد باشند تا متیقن باشند نه با معنی منفرد باشد که  
 نکند تا کردن عیسان فحش است لیکن با معنی نکند که کرده نه چندان نادیدن  
 آن باشد که در طاعت تقصیر خویش بیند و مافعلی که خود را مقصد اند نیارند  
 و به ازان مطالب کنند تا بمعامله توانگرین خلق باشد و بنا دیدن معامله  
 مفلس ترین خلق باشد هر دو کتاب است از کماه گر بختن است از نفس جدا  
 گشتن و معنی این سخن آنست که تقوی آن باشد که هر چه بیکه ترا ازان نبی  
 کرده اند ازان دور باشی و این توانی کردن تا از نفس جدا نگرددی جدا  
 گشتن از نفس خلاف کردن هوای او بود چون خلاف آمد جدایی آمد اگر چه  
 قریب و چون موافقت آمد یکا یکی آمد اگر چه بعید است بس از نفس جدا بیاید  
 بودن یعنی مخالفت مراد او و ترک هوای او تا از نبی دور تواند بودن  
 از بهر آنکه همه نهیها از آنکه نفس را با او هو است و هم امرها با آن است که نفس  
 را مراد نیست که اماره هو است و رضای حق ترک هو است تا نفس را حلال

نکند حق را موافق نکرده و ناحق را موافق نکرده و تارک نمی نکرده و قوا  
 نمی تارک نکرده و متقی نکرده و نفس مراد جوی است دوست نیابد تا همه مراد  
 زیر قدم نیارد دوست نیابد همه یکجا است فی قوله تعالی فاقوا الله ما استطعتم  
 ای بحسب استطاعتکم معنی آیت این است که تقوی چندان آرد که طاعت قوت  
 همچون که دیگر خدمت های بنوع بقدر طاقت محاط است و معنی آیت این است که  
 بجهت استطاعت در تقوی کن و تقوی پزیری سیتدن است و آن اخلاص است  
 یعنی پزیری ستانند از خویش تن و هر چند که تیرا در ستر اخلاص در ستر از  
 بجهت آنکه اخلاص از خلوص است و هر که پاکتر او خالص تر و تازر ره از پیغمبر  
 پاک او را ذمب خالص کسیند و تا بنده از خلق و از نفس تیرا کند اخلاص  
 او در سنیاید همین تاویل نهاده اند قول خدا تعالی را آدمیم در بیان  
 خوف و رجا در کیمیای سعادت بدانکه خوف و رجا دو جناح  
 سالک را و بهم مقامهای محمود که برسد بقوت این دو جناح میرسد  
 تا چشم شایسته جمال حضرت نکرده و این محبتات قطع کرده تواند  
 شهوات که در راه دوزخ است غالب و فریبنده است تا بر او برود  
 وی غالب نشود و از وی عذر نکند نسبت فی سبب این است خوف و رجا حکیم

رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که در  
 می تازاند در شرح تفریق است ایمان بخوف و رجا بقا نیابد از بهر آنکه چون  
 خوف بر خیزد و من آید چون رجا بر خیزد قنوط افتد بسم کفر است اول بیان  
 خوف سازیم آنکه بیان رجا انشا الله همه یکجا است خائف آن باشد که  
 از تن خویش بر شیر از آن ترسد که از ابلیس و این از بهر آنست که شیطان  
 از بنده جداست و نفس از او جدا نیست و خوف هلاک از دشمن قریب تر است  
 از خوف هلاک دشمن بعید و دیگر آنکه دشمنی که از تو جدا باشد گاه از تو فر  
 بود و آنکه از تو جدا نبود هرگز از تو فراغی نباشد و شیطان ترا از محبت  
 بمعصیت میجواند و بنده مؤمن دانده که او را از معصیت توبه کردن چاره  
 نیست عذر خواهد و اصلاح باز آید اما نفس بنده را دایم بمعصیت میبرد  
 هم در طاعت بگیرد یعنی بر پایا بعجب طاعت و دین بر او تبا کند و بر خاطر  
 بنده نکند که از طاعت عذر باید خواستن و هر چند که طاعت زیاد میگیرد  
 عجب بیشتر میگردد و بنده کمان برد که من در زیادتی خیرم چون در حاصل خود  
 نگاه کند خلق را پرستیده باشد و دلیل این سخن قول رسول علیه السلام  
 اَعْدَى عَدُوِّكَ فَتَنَكَ الَّذِي مِنْ جَنبِكَ و این خیر دلیل است مؤمن را



پنج و شصت بدتر از نفس نیست از ترس او رستن میت مگر بجهنم فصل خدا  
 چنانکه یوسف علیه السلام گفت و ما ابرئنا نفسی ان النفس لامارة بالسوء  
 الا انما حسب ربی در کیمیای معادست خوف از مقامات بزرگ است چنانکه  
 فضیلت او در جور اسباب ثمرات وی است اما سبب علم است معرفت  
 چنانکه شرح کرده آید قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اما ثمرات  
 وی مشقت و ورع و تقوی است اینهمه تخم معادست و بی ترک شهوات و  
 صبر از آن راه آخرت توان رفت و هیچ چیز شهوات را نسوزد که خوف  
 اندا ثواب خائفان مضاعفت چنانکه گفت المرحوفان مقام رب جنان  
 رسول علیه السلام گفت هر که از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی ترسد  
 و هر که از وی ترسد خدای تعالی او را از همه چیز با ترساند و نیز گفت  
 کمال عقل شما در ترسندگیست شمارا از خدای عزوجل و گفت هیچ  
 مؤمن نیست که یکی اشک از چشم او نیاید بهر کجند مثل پر کس با شد آن  
 بر روی افتد که نه آتش دوزخ بروی حسرم کند و گفت چون بنین را از  
 بیم خدای تعالی موی بر تن وی بر تیغ خیزد چون از گناه بیدار شد گناهان  
 وی همچنان سسور بریزد در مجل و زیدین با و سسوم برک از درخت خوف

حالتی است از دل این آتش دوی است که در دل پدید و از آهسته تهری است  
 اما سبب بی علم و معرفت است خطرهای کار آخرت بیدند و اسباب هلاک  
 خود خصم و غالب بیند لا بد این درد در میان بدن پدید آرد و معرفت  
 خیزد و کی آنکه خود را قاصر بیند و با این تقصیر شاکه نعمت حق تعالی بر خود  
 بیند و مثل وی چون کسی باشد که از پادشاه خلعت و نعمت بسیار یافته باشد  
 آنگاه از وی خیانت بسیار واقع شده است و پادشاه غیور است از بچکس اما  
 نزار چون غضب پادشاه بر خاطر وی سدد و خیانتها بیاوردی آید آتش  
 در میان جان وی پدید آید اما معرفت دوم آن بود که از وی میترسد چنانکه  
 در چنگال شیر افتد و میداند که از هلاک این بچاره هرگز آبان ندارد و خود کما  
 کرده باشد خواهد نگرده باشد و این خوف تمام تر و فاضلتر است و هر که صفات حق  
 بشناخت و جلال و کبریا می میداند که اگر بهر عالم را هلاک کند و با وجود دوزخ  
 دارد بگذرد از مملکت وی کم نشود و او را هیچ پاکی نبود و این خوف انبیا را  
 نیز باشد اگر چه دانند که از معصومند و هر که بخدای تعالی عارفتر باشد  
 ترسانتر بود رسول الله گفت انما اهلکم بالله و اوفکم عنه یعنی من عالمتر شمام  
 و ترسانترم از خدای عزوجل ازین گفت در قرآن مجید که انما یخشی الله

مرغی باده العلماء هر که جاهل تر این تر بود و ثمره خوف دل است و در تن  
 جوارح اما آنکه در دل بود آن بود که شهوات دنیا او را منقص کند و پروای  
 آن نباشد چنانکه اگر کسی را شهوت طعمی باشد چون در چنگال شیر افته یا در زیر  
 سلطان قاهر و پیرا پروای شهوت نباشد و حال وی در خوف هم ضعیف  
 و خشوع و خاری بود و همه مراقبت و محاسبت <sup>و</sup> می بود و ویرانه گر ماند و نه  
 حسد و شره دنیا و غفلت ماثمه وی در تن شکستگی و نزاری و زردی و  
 بود و ثمره وی در جوارح پاک است آن بود در طاعت و درجات خوف متفاوت  
 بود اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد زهم  
 و رع بود و اگر از شبهات باز دارد یا از حلال باز دارد که از وی حیمم  
 بود نام وی تقوی بود و اگر از هر چه جز راه است باز دارد نام وی صیقل  
 بود نام کسیکه صدیق بود درجه او را شمار نباشد اما آنکه اشکی نشود در یزد و با  
 بر غفلت رود این را تنگدل زنان گویند و این خوف نباشد هر که از چیز  
 ترسد از آن بگریزد و اگر کسی را در آستین چیزی بچسبند نگاه کند که ماری  
 بود مکن نبود که بر لاول گفتن قهصار کند بلکه بیندازد <sup>بهر</sup> کتاب در جان خوف  
 شناختن خود آمد عجیب و نقصان و شناختن حق آمد بجلال و عظمت و جبار

و قهاری شناسی و آخر علم آنکه بنده و اربوبی تفویض کنی چون استی که مکن  
 بود سوختا تمت هم از آن ترسیده اند آن است که ایمان از وی باز نشیند  
 بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است علم این پوشیده از جمله است  
 که کسی بدعت بل اعتقاد کند و عمر عزیز از آن گذرانند و کمان بنبر که این  
 خطا بود و نیز دیک مرگ که کارها کشف افته باشد که ویران طای می کشند  
 بدان سبب دیگر اعتقاد پاک نیز داشته است بشک افته که اعتقادش بخیزد  
 و بشکست که در اسباب سوختا تمت بسیار است بنده دایم از خوف لرزان  
 و ترسان بود همه بختها است اول مقامات دین متین معرفت پس از معرفت  
 خوف خیسند و از خوف زهد و صبر و توبه بخیزد و از زهد و توبه و صبر صدق و  
 اخلاص خیزد و از صدق اخلاص و اطاعت ذکر و فکر بر دوام پیدا آید  
 اینجا اش و محبت خیزد و این نهایت مقام است و رضا و تفویض و شوق  
 اینهم طبع محبت باشد پس کمسای سعادت از یقین معرفت خوف است و چه  
 پس از آن است بی وی را سنیاید و این سعادت سه طریق بدست در آید  
 یکی بعلم و معرفت که چون خود را بشناخت حق را بشناخت و آنست که  
 عین خوف کرد و هر که خدای اکمال و جلال قدرت و بی نیازی شناسد

خود را بیچاره کی بشناخت نیز بشناسد که خدای تعالی هر چه خواست کرد و  
 هر چه خواهد بست بی جنایت هر که را خواهد بر هر که را خواهد شقی گرداند و هر که را خواهد  
 سعید گرداند چون این حکم را بشناخت در وی از خوف چاره نباشد طریق  
 دوم آنکه اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان بر او  
 کند و از اهل غفلت دور بود و ازین خوف حاصل آید اگر چه تعلیکه بود چون  
 خوف کودکان که پدر را دیده باشد که از ما میگریزد وی نیز ترسند بگریزد اگر چه  
 صفات ما نداند و این ضعیفتر بود از خوف عارف که اگر چه صفت ما نداند  
 از وی همین نبود این بصورت اهل علم باشد طریق سیم آنکه چون این قوم را نیابد  
 زیرا که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان شنود و از کتب خواند  
 بدانکه انبیاء اولیا عاقلترین و عابدترین و متقیترین خلق بودند چنانچه  
 که شیخ راست نیاید دیگران اولی تر برتر سندر رسول علیه السلام گفت هرگز  
 جبرئیل علیه السلام نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بود از بیم خدای عزوجل  
 مالک میگوید که رسول علیه السلام از جبرئیل پرسیدند که چه میگوید که  
 را خندان نمی گویم گفت تا آتش دوزخ را بیا فریدند وی هرگز نماند  
 در سیرت الصلی است گاه بودیکه چون داد و علیه السلام را قدحی آبادند

چندان بگریستی که قوح از اشک پر شدی و ویرا دو لیز نکل بود که گاه  
 ایشان آن بودیکه در وقت غلبه خواب بر او فرود گرفتند و نگاه داشتند  
 تا اعضا و مفصل می از هم جدا نشود و کیمیای سعادت یعنی این ذکر یا  
 در بی مقدس عبادت کردی می کودک بود چون کودکان ویرا بیازی  
 خواندی گفتمی ما را از برای بازی یا فریده اند چون پانزده ساله شد بصورت  
 رفتی و از خلق بیرون شدی بیک روز پدر از پس می شد ویرا دید در آب پاش  
 نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بغرت تو که آب نخورم تا ندانم که جا  
 من نزد تو چیست چندانکه بگریست اشک چشم وی پوست گوشت وی ویرا  
 سوخته بود و بروی وی گوشت نمانده بود و دندانهای می پید آمده بود مادر  
 او دو پاره نم بر روی او بسته بود تا خلق نبیند و آن دو پاره نم در  
 اشک وی بیاشتی و آن نم برداشتی و خشک کردی و دیگر باره بروی  
 بستنی و هر گاه که از نزد پدر خواستی بگورستان رفتی دست بگور فرود کردی  
 و روی بر خاک نهادی روزی که یا علیه السلام گفت آنگهی من از تو بپر  
 خواستم تو مراد دل دادی و می آمد که یادگرای تو گفتمی که واجبله رب ضیاع  
 کسی که پسندیده ما بود ویرا بخلق انش نبود و مثال ابن اخبار و احوال

و حکایات پندبران بسیار بود عظیم اصم به گفت بجای نیک عمره مشوکند  
 پنج جای بهتر از بهشت نیست دانکه آدم علیه السلام چه دید و در بسیاری  
 عبادت مغرور شو که بلجم با حور و در علم بجای بود که نام همین خدا متعالی را  
 دانست چون بر کرسی ساق عرش بیدید و فرود کرسی تا تحت اثری  
 بیدید عاقبت رانده شد در حق حقیقین آیت آمد فتمت کمل الکلب و دید  
 نیکردان غره مشوک خویشتا و ندان رسول علیه السلام بسیار و پرا دیدنی  
 و هر چند با ایشان گفتند اسلام نیاوردند و عمر بن عبد العزیز را که  
 بود یک روز از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خواب عجیب دیدم  
 گفت بگوئی گفت دوزخ را دیدم که بتافتندی صراط بر روی می زدند  
 و مردمان را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند گفتند  
 برو قدم بر صراط نهادی و دوزخ افتاد پس دیدم عبد الملک را بیاوردند  
 او نیز بیفتاد پس از آن ترا بیاوردند و منمکنه زرد و از بهوش رفتی و بیفتاد  
 کنیز کنش را دیدم که بخدای عالمیان که ترا دیدم که بگفتی سلامتی سلامت  
 و حسن بصری سالها نخواستیدی و پراچان دیدند که سیری آورده باشند  
 تا گردن زنند و پراگفتند هر چنین سوخته باین عبادت و عهد گفت

ترسم که حق تعالی از من کاری دیده باشد مراد منمکن گرفته باشد نظر بجای  
 که چه هادی زمانی غالی چخشیم بنم آن مبین طی کردن این کشور  
 آسان بود خاصان سراسر آسان در هر آسان اگر چه مایه علم زعت  
 زحق ترسند تر شوکل ساعت اگر مقصود پردای جویی صبا چون  
 مرغ پردای گوئی اگر کفست ارغوش زمان است سلامت رفتن  
 او در گمان است ندانکس آن اراقامت مکن رسد یا شاهین سلامت  
 چه پاکان گفت زینم سینه جویم جگر دینم باید ما که دینم اگر بر آسمان  
 ای کوه چهر دام از خوف لرزان باشم نمهر زیاده خوف مرعالی  
 قدم راست که از جای بلند افتاد که خواست حذب از بزرگان کوه  
 ذات فاد نخای اشتر نیست چون شاة کرا اندر سفر مال بسیار  
 بود خالف ترا زمره کبار اگر پر مالی پر مالی بر دوست بزاری  
 دعانا شتر شو پست غرور کبر کنین عجیب پندار همه دامن از شیطان  
 مکار چه خوش باشد ز صاحب آسمان ازین امان بد دوری  
 دامان ترا از عجب کردانی است کردان ز پادشاه مردان  
 مردان مبین خود را کلان از روی خافی کرامی مبینی از خود مین

گرای غلام آنتت اخلاش کند پاک دل ترسند ترچتم خذراک  
 بجان مسکه باوجب زیدت مزیدت آه اوچم مزیدت کسی  
 هشیارکی میم زندم زمستی هوا برتش بودکم هوامست از غفلت  
 هوامست علاج این بلا خوف دوامست مشوایمین که از مردان  
 حالی که با یکنقطه کردیدند خلا تر باشد همیشه خوف زاید چابجا  
 شد از یکنقطه عاید اگر با فقر بود ترس حق یار بود چون نشه مصنون  
 خو خوار چگونه ترس ارزش نیست در کس بغض افتاد از نقطه ریش  
 مشو نمیدهم چندین ستمک نفوط شتر تمام افکن شوی هر چهستان  
 هوا اول که ستافت ازان پس کند دل از دیر دریافت زان  
 خوف دوری از کفایت نه تنها کریمه تشویر آهست اگر باکی  
 با تقوی حاصل بود چون کریمه طفل تنگ دل خطر در پیش از حد پیش  
 داری هر اشادی بجان خویش داری حکایت علی صخره و ضوهر که  
 که میکرد زخمت میشد رخسار او زرد باو گفتند ایشه در چه  
 حالی بگفتا میروم در گاه عالی نمیدانم چنان کردم ز درگاه  
 عزیزم خانم مرموم این راه یکی رسید از ماران <sup>بغض</sup> زخون

دایمی شیخ بصری بگفتا کس بود پین دووادی چه میپرسی ازان  
 کس روی شاکسی دلایین دار میباشه خطر دار قدم با خوف نه  
 راجی بود بردار آلتی نیست بار روی طاعت بجز امیدنی دوز  
 بضاعت منم میدست دل چمن برک بیدت مع این ترس  
 لیکر ایست بدن تا ز بهمت دریهوده تازی مع این راجی  
 از بنده نوازی فصل در بیان اسباب موصل محبت است  
 و شوق و ذوق و وجد و سکر و غلبه و رضا همه از نتیجه محبت و اسباب  
 موصل که نوشته ایم همه برای این است در این درجات که نوشته اند همه از شمر آقا  
 محبت طاعت و شوق و ذوق همه از محبتند پس بهترین اسباب موصل  
 محبت در کیمیای سعادت است همه اهل اسلام را اتفاق است که دوست  
 داشتن خدا فریضه است و حق سبحانه می فرماید که بحیثم و کجیونه و رسول  
 میفرماید ایمان انگس درستیست تا آنکه خدای تعالی و رسول علیه السلام  
 را از هر چه دوستند داریم همه برکت است رسول علیه السلام در دعای خود  
 گفت بار خدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی  
 هر چه که مرا بتو نزدیک گرداند و دوستی خود را مرا دوست گردان <sup>در شوق</sup>

تعارف است در باب محبت هر صفت که چنین باشد از صفات متشابه است  
 و در شریعت صفت محبت در حق خدای تعالی آنست چنانکه می گویند بحکم خود  
 و دیگر میفرماید من الناس من تجذونه من دون الله انداد ایچو بحکم کلمه  
 والذین آمنوا اشد حبا لله چون چنین است که یاد کردیم ناچار تا اول محبت  
 باید کردن تا فرق پیدا آید میان محبتی که صفت حق باشد و میان محبتی که صفت  
 مخلوقات باشد نخست محبتی را فرق کنیم که میان مخلوقان باشد بعد از آن  
 فرق کنیم میان محبت محدث و محبت قدیم اما محبتی که میان مخلوقان باشد  
 اول درجه او موافقت است که چنانچه می بینید باشد و طبع او را موافق آید  
 و طبع با آنچه آرام گیرد و چون مدنی بدرجه ثانی میل کند یعنی بصحبت محبوب  
 میل کند و از دیگران اعراض سازد و هر چند که آنجا میل زیادت  
 گردد اعراض از غیر او زیادت شود پس از او بمقام ثالث رسد که دود  
 گردد و اصل دود از دود بود گرفته اند یعنی از آتشی چون باین مقام  
 رسید تمیزی و شهوت او محبت آنکس گردد در دین او باشد و نشستن این  
 با او باشد و نشیندن این از او چون مدنی باین مقام باشد بدرجه رابع  
 رسد محبت گردد و در محبت سخن بسیار است که وهی گفته اند صلحش محاد است

بدرجه رابع را

یعنی محی عن سیره نادون چسبیب و بتب ای صح عن سره ذکر غیر احسبب و گروهی  
 گفته اند اشتقاق محبت از حب است که چون خم پر کرد و چهره را در وی راه  
 نماند و با معنی محبت را از اینجا اشتقاق کرده اند و گروهی گفته اند حبان  
 باشد لیکن در موضع لغت حب کل شیء لبه و محنه و آن مقام را که میان قلبت  
 حبه القلب خوانند و چون دوستی از اینجا تجویز کند محبت خوانند پس  
 بدرجه پنجم رسد که والد کرده و اله جیران مسرگردان کردد هر چه پسندد  
 که دوست و هر چه بشنود پسندد که سخن دوست چنانکه مادر یکدیگر کند و  
 والد خوانند و چون از نی مقام پنجم بگذرد بدرجه ششم آید آن درجه را هوا  
 خوانند و اشتقاق او از زمین هو گرفته اند که میان زمین و آسمان است بمعنی  
 که این هوا صافی است و هیچ که در وی ندارد و چون باین مقام رسد دل او  
 چنان صافی گردد که جز محبت دوست در ذره جای نیابد گروهی گفته اند  
 معنی هوا نزول و سقوط است چنانکه خدای میگوید و انجم اذا هوی استی  
 و سقوط و نزل اگر اشتقاق او از اینجا باشد بمعنی گوید که همه مراد هائی  
 و هر چیز را که دوست میداشت از وساطت کردد و گروهی گفته اند هوا را  
 اشتقاق از میل و مراد است چنانکه خدای میگوید و نهی النفس عن الهوی بر نزل

معنی آن باشد که همه میل و مراد او مراد دوست گردد و چون مدعی باین  
مقام ششم باشد درجه هفتم رسد و آن درجه عشق است و عشق نیز محبت است  
اما چون از حد گذرد عشق خوانند همچنان که جو در حد گذرد اسراف  
خوانند و اشتقاق عشق از عشق گرفته اند و آن گیاهی باشد که در درخت  
پسند و لون درخت را زرد کند و بس غمزه از او باز گیرد پس برک درخت زیاد  
پس خشک گردد از عشق نیز کمال رسد و قوی را ساقط گرداند و جو را  
را از منافع منع کند و طبع را از غذا باز دارد و همه منافع انفس او جدا  
کند یا بیمار گردد یا دیوانه یا هلاک شود در جامع الهی تقدات خدای تعالی را  
محب توان گفت ولیکن عاشق نشاید گفت زیرا که لفظ عاشق در عشق  
نیامده است و محبوب توان گفت اما معشوق نشاید گفت هر چند اهل سکر  
گفته باشد چون اسما الله و ضعیف است بی اذن شرع روا نیست در شرح  
تقریب محبتی که از بنده بخدای تعالی و از خدای تعالی به بنده باشد قول اول اهل  
اصول آنست که محبت از حق تعالی بنده را ارادت خیرست و محبت بنده  
حق را طاعت است و این در مشاهد چنان است که هر بنده که خواجده خویش  
را مطیعتر باشد گویند که خواجده محبت ترست شعر لکان جبک صادق قال الله

انا محب لمن يحب مطیع و محبت از کمترین باعث است بر طاعت و خدمت هر  
چند محبت زیاد تر نشاء در طاعت زیاد تر میگردد و هر یک کتابت است اهل  
معرفت گفته اند نزدیک با محبت و عداوت نه آنچنان است که اهل تصوف  
گفته اند از بهر آن باشد که بنده بوقتی از طاعت خالی باشد و از محبت خالی  
نباشد که خالی بودن از محبت کفر است بر طاعت عین محبت نیست بلکه تاثیر است  
و اگر طاعت محبت بودی معصیت عداوت بودی اجماع است که نمون علی  
بمعصیت عداوت نیست باید دانست که محبت صفتی است که خلق از وصف آن  
عاجز آمده اند و صفتی که محبت را وصف کرد از همین محبت خبر نگردد و آنچه گفته اند  
از تاثیرات او گفته اند یا از افعال همچنان از بهر آنکه این اوصاف از دو حال  
پسرون بود یا محب بود یا بنود اگر محب نبود چیزی که ندیده بود آنرا وصف چگونه  
کنند اگر محب بود در سرفتن محبت چنان متفرق بود که وصف کردن آن محال  
نداشت و چون داشت خبر آنکس که میشنید ازین و زش خبر ندانست و صفت  
کردن او را معلوم نشد اکنون آنچه هر آن گفتند یا گویند انشاء الله میسر  
کتابت است المحبة هی المواقفة معناه الطاعة له فیما امر و لا نهی عما حذر  
الرضا بما حکم و قدر موافقت چیزیست باشد کردن آنچه او تعالی میفرماید و

و باز ایستادن از آنچه باز دارد و راضی بودن با آنچه حکم و تقدیر و بندگی  
 پیش سر چیز نیست و این از نظر آنست که فرمانا را بستن استخفاف امرست  
 و از نسی دور ناپودن با ناهی منازعت کردنست بقضای راضی ناپودن  
 از قاضی ایجا جاس استنابردنست در جمله موافقت تسلیمست چنانکه حق سبحانه  
 گفت یا ابراهیم سلم قال رب العالمین چون تسلیم بجا آورد مقام خلقت یا  
 پس سر که تسلیم نیست دعوی خلقت محالست هر که یکقدم بر مراد نفس نهد  
 در دعوی محبت کذابست و کترین مقامی در محبت موافقت و محبت است  
 هزار مقامست همه بجهان در یک درجه نیستند لیکن در هیچ حال نشاید  
 که از موافقت خالی باشند همه در یک کتابت الهیته لذت فی مخلوق است  
 فی الخالق یعنی محبت مخلوقان لذتست و در خالق استهلاک معنی این سخن  
 آنست که محبتی که میان مخلوقان باشد میان محبوب و محب مجانیست و اتحی  
 نه بعضی اتفاق شخصیت و اتفاق فیتین که ذات آن جنس ذات اینست صفت  
 آن جنس صفت اینست و چون مجانیست باشد مخالفت و مجازت باشد و از  
 مخالفت و مجازت تلمذ یافتن یا باستماع یا بنظر یا بفعل فاما چون محبت  
 در حق باشد میان خالق و مخلوق مجانیست نباشد نه در ذات و نه در

در صفات نه در افعال و الاستهلاک ان لایسقی لک حظا ولا یكون  
 لمحبتک علیة ولا یكون قائما بعلیة یعنی استهلاک سر چیزست یکی آنکه ترا  
 حلی نماید و دیگر آنکه محبت ترا علت نباشد سوم آنکه توقع بعلت نباشی  
 و این سخن را شرح بده یکسیم و فرق کنیم میان استهلاک تلمذ و بعد از آن  
 شرح کنیم تلمذ محبت در حق مخلوقان بان معنی آمد که مخلوق مخلوق بر است  
 و جنس با جنس بقایا بد و جنس از جنس نصیب بردارد و جنس با جنس مقاومت  
 دارد و شاید که ای معانی باقی ماند شاید که تلمذ نیز باقی ماند اما محبت  
 با قدم محبت نیست و محبت نزد قدیم بقایا بد و با قدیم مقاومت ندارد  
 پس محبت محبت قدیم را مجرد محبت گردد بعلت و با نسی استهلاک کرد و  
 دیگر آنکه تلمذ صفت نفس است در محبت مخلوقان نفس باقی بود و شاید که  
 آنجا تلمذ بود اما در محبت حق نفس مقهور گشت مستهلاک شد و مستهلاک را  
 قدرت نباشد همه در یک کتابست معنی و الاستهلاک ان لایسقی لک حظا معنی  
 نماندن حظ سقوط مرادست یعنی محبت درست کردد از خویشتر مراد است  
 بود نه از دوست مراد خویش جوید خود دوست میدارد و محبت اینست  
 او اینست اما مدعی محبتست و همه مدعیان مغفلان باشند و این نیکو است



محبت مقام خصوصیت و عبودیت مقام عموم دوست دشمن بنده باشند  
 در مقام عموم که مقام عبودیت بنده را خود اختیار نباشد و در مقام خصوص  
 که مقام محبت مجال باشد که محب را اختیار باشد و اگر در هر دو کون یکرا  
 مانده است و در این دعوی نشاید کردن مراد او میان سه چیزیت مال و  
 فرزند نفس متجانسه و تعالی این سه را از سر ابراهیم علیه السلام برداشت  
 انگاه او را بهر سه مبتلا کرد چون دین سه مقام ضابطه است با نگر تا چون  
 همان آمد مال فدا کرد و چون کار در پدید آمدند زنده را فدا کرد و چون  
 آتش پدید آمد نفس را فدا کرد حقیقت محبت گشت و هر گرا چنین مج نسبت  
 دروغ زنی بناید که آنکه با مخلوقان دروغ گوید تا زیاده خورد و تار و پود  
 دروغی بماند کلیف در محبت تعالی و معنی و لایکون محبت تک عله آنکه  
 بعلم معلول را توان یافت چون حق سبحانه معلول غیبت او را بعلمت  
 یافتن محال است و نیز محدث بعلمت محدث را توان یافت اگر قدیم را  
 بعلمت یافتند آن علمت قدیم بایستی و چون علمت را قدیم گفتن بر او  
 نباشد قدیم را بعلمت یافتن محال تر باشد و نیز هر چه بعلمت با علمت  
 نهایت او کرد و حق تعالی را نهایت نباشد و نیز هر چه بعلمت باشد

پیش از آن وجود علت او معدوم باشد و بر حق سبحانه عدم روان باشد  
 و اینهمه یک حرف ظاهر کرد اگر محبت بنده در وقت علت کرد و محبت حق  
 تعالی بنده را در ازل چه علت بود و معنی آن سخن که و لایکون قایم بعلمت  
 است که قایم بعلمت بودن آن باشد که تا علت قایم باشد او باشد  
 و چون علت بر خیزد او با علت برود چنانکه طهارت علت نماز چون  
 طهارت رفت نماز رفت و علت استبانه میان زوج و زوج عقد نکاح  
 چون نکاح رفت استبانه رفت و این را نظایر بسیار است پس هر کس  
 که محب غیر حق باشد حساب باید که قایم بعلمت باشد که او را دوست دارد  
 یا سابق را یا طمع مستقبل را یا منع بلائی سابق را یا دفع بلائی مستقبل را  
 از هبسه آنکه مخلوقان همه معلولند و صفت ایشان هم معلول است و محال  
 باشد که صفت کس معلول بود و ذات او نام معلول باشد و دیگر آنکه معلول  
 صفت مخلوق است بی علمی صفت حق تعالی چنانکه نشاید که حق تعالی معلول  
 گردد و نشاید که خلق بی علت گردد و هر یک کتاب است چون نفس ساکط گردد  
 عجب مانند مردمانند و شهوت مانند باد و مست خصوصت مانند و چون  
 رویت خلق نمازند یا نمازند و اعتماد بغیر نمازند و صحبت و عشرت نمازند و چون

رویت بسیار نماید حبش نماید و دنیا نماید و عز نماید و وطن نماید و  
 چون رویت احوال نماید مجرد گردد و در هر کون او را هیچ حال نماند  
 در خود خدمت بیند و نه طاعت دیگر آنکه ندارد بیند و او را بر بیند  
 نشان محبت و وجد نیست و این وصف نشان محبت است نه وصف محبت  
 و چون نشان محبت این باشد وصف عین محبت چو کونه باشد وصف عین محبت  
 گمراه باشد پس گفت بل چون استغراق از رویه تا به و مانده چون بن  
 را این محبت و وجد است یا این محبت در سر خویش باید در دو چیز فرق  
 کرد یکی در دیدن آنکه حق راست و دیگر در دیدن آنکه آن حق است اما  
 آنکه آن حق است نیست و اما آنکه حق راست عبودیت است که چون نظاره او  
 گشت سر اغت یافت دیدن غیر او نیاید چون نظاره بندگی گشت در آن  
 غیر صحبت او نیاید و در هر دو کون او را با هیچ چیز و با چکس نیز محبت  
 نماند و هر سرد و کون با کسی خط نماند و نفس خالق و اسباب احوال از  
 ساقط گردد و هر کتاب است گشته محبت جلیل ترین همه شهیدان است از بهر  
 آنکه محض محبت صنع حق است چون محبت غالب بنده مغلوب گردد از رای  
 و تدبیر جانساز یعنی بی بصورتی سمع گردد اگر چه تحقیق سمع و بعد دارد

بهر یک کتاب است اما نهایت احوال مجبان عبارت از آن قاصر است و  
 آن احوال صاحبان احوال را پیدا است یعنی عبارت پدیدتوان کردن  
 نهایت احوال را از بهر آنکه احوال را نهایت نیست و هر ساعتی از  
 او را قرار نیست و عبارت را نهایت است بی نهایت را به نهایت بیان  
 کردن مجال است که هر چند بیان کنی پوشیده تر گردد و هر کس که بر آنخیال گذر  
 کرده است دانند که او از کجای گوید لیکن آن قدرت است که از حال خویش عبارت  
 کند و قدرت نظاره نیز برونی نیست از بهر آنکه احوال اسرارند اگر کشند  
 و عبارت برایشان راه یابد اسرار نباشد در کیمیای سعادت است  
 بلکه هر که حق تعالی را دوست دارد بجهل بود مگر بدان چه که تعلق بوی  
 دارد همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم دوست دارد همچون دوست می بود  
 که هر که کسی را دوست دارد رسول می را دوست دارد پس دوستی علماء و  
 متقیان هم از دوستی خدای تعالی است یکی از ثمرات محبت و جدت  
 در شرح تعریف و جد در لغت عرب بر چهار معنی آمده است و عرب چیزی  
 مگرده را یابند گوید و جد و چون تو آنکه گردد گوید و جد و چون کسی خشم گیرد  
 گویند و جد و هر آندهی که با سوزش و با الم باشد عرب آنرا جد گویند و این

و این طائفه از وجد این معنی خواهند که میگویند وجد از وجد یحیی و خدا  
در کتابت چنین میگوید وجد آنست که بدل رسد و دل از او گاهی یاد از می  
و یا از غمی یادیدن چیزی از احوال اینجهان که بر سر او کشاده گردد و در کتابت  
افتد میگوید و این بر انواع است تواند بود از بیم غذا بود و تواند بود که  
از درد فراق باشد و تواند بود که از سوزش محبت و شوق باشد و آنچه  
بدین مانند معانی سوزنده و درد آورده هر وقت که سر ازین دریابد و سوز  
این طائفه گویند او را وجد پدید آمد یعنی حسرتی در در سر او پدید آمد و  
چون این وجد در سر بنده پدید آید و غلبه کیرد ظاهرش منظر بگردد و  
بانگ و ناله او را تو اجد خوانند و بنکرند تا آن تو اجد ظاهر او از کجا خواسته  
و بظاهر پدید است یا چه شنیده است آن حرق سرد را بچویش آورده  
تا که وی از بزرگان چنین گفته اند هر که در سر و جد پنهان نباشد سماع برو  
حرام باشد اگر سماع کند فاسق گردد یا زندق اما سر او وجد کاری باشد  
سماع برو مباح باشد و چون از سر وجد سماع کند او توجیب باشد نگاه  
صبر کند گاه بنالد و گاه در حسرت سوزد و گاه هلاک شود و سر این بنده  
ببلاخسته باشد و چون چیزی پند یا شنود آن خستگی او تازه گردد و درد

او تو گردد و بیانک ناله آید و در حسرت سوزد چنانکه بر اندام ظاهر هر چه  
باشد و در آن آرمیده باشد انگاه کسی آنجراحت را بجاود و بجزاشد یاد لغ  
بر مهند انگاه در د تازه گردد و وی نزار شود و بیانک همچون کسی را که در  
او بلاسی پدید آمده باشد آنچه می کرده باشد و چون چشم میزند مثل محبت  
خویش یا چیزی بشنود مانند بلاسی خویش آن بلاسی او تازه گردد و الم پدید  
آید و صبر نماید عسر یاد آمد چون مجبور بر ایندازانکه مجبور نالد و نیز بنالد  
اما تو اجد آن باشد که آنچه باطن می بیند یا می شنود بر ظاهر او پدید آید و  
هر که اجد قوی است ممکن نشود نیار آمد تو اجد صفت حال مریدان چنین  
باشد که با دل حرقی که بایشان رسیده باشد خوناکرده بیانک ناله و غره  
آینده اما چون قوی لبلاخ کرده باشد و الفت گرفته از آنچه شنود یا  
پسندایشان از جنبش نماید پنی که چون رسول علیه السلام از احوال آخرت یا  
از جلال حق خبر دادی ستمعان راضف بلا پدید آمدی او علیه السلام  
ساکن همه بختیاب است و چه بشارت حق است بترقی شدن مقامات و شتاب  
هر کس که از چیزی ترسان باشد یا چیزی را جویان باشد چون اثر او را از آنجا  
بیابد او را وجد افتد و نشان وجد آن باشد که اگر مقام خوف است که زین

کرد و اگر مقام طلبت بر طلب برین تر کرد و گفته اند که کل خائف هاربت  
 کل غالب طالب پس این وجه او را بشارت کرده بزایدت طلب تا مراد  
 یابد و بزایدت هاربت تا بر هر قولم فی الغلبه در شرح تعریف است این طایفه  
 را در الفاظی مصطلح است بلفظ غلبت و این را در کتاب صلیت چنانکه  
 رب الغت میگوید آنگاه غالب امره و چون غالب دست شد مغلوب شد  
 معنی غلبت غلبه حال باشد که در بنده پدید آید که نتوان آنحال سباب  
 دیدن یا ارب نکاه داشتن یعنی از جلال حق یا از عظمت حق در و سبب پدید  
 آید که در انسان سبب بلا و نعمت از خاطر او محو شود و غلبه عالی باشد که در بنده  
 پدید آید در اسباب شرعی است مغلوب کرد و او را در آن تقصیر افتد  
 و او بهای یک در شریعت نگاه باید داشتن نتواند نگاه داشتن و بروی با  
 قصد چیزی بارود که اگر بقصد کردی معاتب ملامت کشتی چون در حال غلبه  
 کند معذور باشد و این غلبه که او را افتد در مشاهده جلال حق افتد یا در  
 هیبت قیامت یا در عذاب و درخ یا آنچه بدین ماند و این مستنکر نیست  
 از بجز آنکه شاید که بنده بجزی از مخلوقات مغلوب کرد چنانکه غمی غم  
 یا شادی مغر یا هم غلبیم که در آنحال مسلوب العقل کرد و او آداب شریعت

بجای کند ارد معذور باشد تا شرایع از وساطت کرد و چنانکه درین غلبت  
 ره باشد در غلبت حق اولیتر و با باشد که غلبت حق تعالی برترین غلبه  
 هست برین و نصف صفت مرادی آورده اند که او را ابو حامد دست  
 گفتندی چنان مغلوبت از نماز کردن بازمانده با معنی که خانه بجای  
 بگذشتی با قدرت بر نماز لیکن جلال حق سر او را چنان فرو گرفته بود  
 چون در نماز استادی و گفتی اندیش از آنکه اگر کفشتی پیش کشتی و پیش  
 و سالها برین طریق بود در شرح تعریف است فی قولم فی السكر این  
 سکر لفظ است مصطلح میان این طایفه و بهر کس که او سکر خورد مادام  
 بجدی باشد که تمیز تواند کردن او را سکر خوانند با طلاق و حکم سکر آن است  
 که انگاه که بر وثابت نمود حالش این کرد تا چون در محلی تمیز باشد احکام  
 و عقودش نافذ باشد و کفر و ایمانش درست بود و طلاق و عاققت واقع  
 باشد با اتفاق و چون بجد سکر رسید تمیز از وساطت اکنون بدانکه  
 سکر نیز یک این طایفه عبارت است از حالی که بر بنده پدید آید که از تمیز  
 چیزها چنان غایب کرد و خیر از شر جدا نماند و منبخت از مضرت باز نماند  
 و باقیهم از چیزها غایب نباشد یعنی الم و لذت بوی رسد لیکن از حال

خویش جهان غایب که ازان الم و لذت خیزند ارد و چون سکر از اصفت این  
بود همدر کتابت ذوالنون رحمه الله گویند روزی در بیمارستان امیر  
بنی سربایسی را دیدیم بر بند و غل و سلسله بسته چون مرادید گفت یا ذوالنون  
یقینی بقید و غلنی بغلته قتل له و الله لو قطعنی اربابا از دوت لک الاجا  
جنا و عن ابی الدرداء رضانه قال احب موت اشتیاق الی ربی و احب  
امرض تکفیر الخلیفة و احب الفقر تواضعا لربی و این مسرعه آند که گفتم  
کار بند هم فقر و هم مرض و هم مرگ را لیکن شوق دیدار حق تعالی بر و غالب  
گشت الم مرگ را لذت گشت و همچنین در اخبار آمده است هر کس که جهان  
بر مسلمانی خواهند داشت جبرئیل علیه السلام بفرستد تا پیش او بر باز کند  
بر پر جبرئیل علیه السلام نوشته پدید آید که الله بنده را آن کند که جان نثار  
کنند همد شرح تعرفت فی قولهم فی الغیبه و اشهو و لفظ غیبت  
و شهود لفظ است میان این طائفه و ازین غیبت و شهود غیبت و شهود  
شخصی خواهند و غیبت و شهود سری خواهند از غیر آنکه همچنی که ظاهر را  
غیبت و شهود است باطن را نیز غیبت و شهود است همدر کتابت این  
غیبت را این طائفه عبارت گشتند از حلو و نفس خویش غایب باشند و آن

حلو ط را نه بیند و این حلو ط در وقایم باشد و با او موجود لیکن غایب باشد  
از ان حلو ط بمشاهده آنچه حق راست یعنی چون حقوق بر خویشتن واجب  
بیند همیشه مشغول آن حقوق گردد و حلو ط نفس خویش را فراموش کند مثل  
حق و بنده طرفه العین از حق از جمله حقوق فارغ نگردد و تمامی حقوق  
تواند رسید و چون حال در حقوق چنین باشد بجز چگونه فراغت یا با جا  
یا از حق غایب یا بد یا خویشتن را مشاهده باشد یا از خویشتن  
غایب یا بد یا حق را مشاهده باشد همدر کتابت غیبت دیگرست بر تر ازین  
و آن آنست که غایب گردد از دار فناء بدین بقا و این جهان باشد که  
در بقا را شاهد گردد و از دار فناء غایب گردد و چون حق باقی را نباشد  
گردد و از خلق فانی غایب گردد تا بمعنی شاهد گردد که کونی با بقاست  
همدر کتابت است و یکنون الشهود و شهود غلبه لا شهود الا عیان یعنی این شهود  
شهود غلبه باشند شهود اعیان معنی شهود غلبه آن باشد که چون چیزی  
بر کسی غالب شود هر جا که نگردد او را بیند و هر چه شنود از و شنود و هر چه گوید  
با او گوید و تشهد آن باشد که چیزی بار چون بنی نزد جلال و عظمت حق تعالی  
در چشم تو حقیر آیند و همی صفت بینی از آنکه مشاهده حق بر تو غالب گشته

باشد یعنی جلال عظمت حق را چنان مشاهده باشی که دون او در نزد  
 تو مقدار نماز باشد و این ظاهرست که هر کس پیش آمده باشد چون کما  
 از این علمیه پیش آید آن خود را فراموش کند فی قولهم فی الرضا  
 در شرح تعریف رضای بنده از خدای تعالی آنست که اختیار خویش را  
 از میان بردارد یعنی راضی باشد هر چه خدا کند دلیل برین خبر رسول است  
 میگوید اول ما کتب الله فی لوح محفوظ انی انا الله لا اله الا انما من لم یرض  
 بقضای و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمانی فلیطلب باسوائی آغاز کتاب  
 لوح از رضا ساخت بقضا در کیمیای سعادت بدانکه رضا بقضای  
 خدای تعالی بلندترین مقامات است و رای این نیست چه مقام محبت  
 بهترین مقام است و رضا هر چه کند ثمره محبت است نه ثمره بهر محبتی بلکه ثمره محبتی که  
 بر کمال بود و گفت پیغمبر علیه السلام چون روز قیامت باشد که وی را از  
 امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت برند فرشتگان ایشان را گویند  
 حساب صراط و ترازو همه را بر دید کویند اینهمه چیز ندیدیم و کویند از امت  
 محمد علیه السلام شما چه کردید که از همه کرامت یافتیند کویند از ما دو خصمت  
 بود یکی اندر خلوت شرم داشتیم از حق تعالی که محصیت کنیم و دیگر آنکه

راضی بودیم بقضای حق موصلی را تا سخن بشکست و بیفتاد و بکنند بگفتند در  
 بیافتی شادی این تو با کاهی در دبر و تهیل تهری علی داشت  
 دار و نگر گفتند چه دار و نگی گفت ندانم که زخم دوست در دهنم چنیده  
 سر عقلی را که خال او بود گفت محب الم باید یا نه گفت نه گفت اگر شمشیر بر  
 گفتا که هفتاد ضربت شمشیر بر زنده میگوید هر چه وی دوست دارد من  
 دوست دارم عیسی علیه السلام بمردی بگذشتنا پنا و برص داشت و بر دو  
 جانب تن مفلوج شده بیدست پای و میگوید آسند ایرا که مرا عافیت داد  
 از ان بلاها که بسیار خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلاها  
 مانده است که ترا از ان عافیت داده است گفت من عافیت ترم آگیکه در  
 دلمی معرفت نبوده است که در دل من گفت راست گفتی بس دست و  
 گرفت و دست من سرد آورد تا تن در دست مینا و نیکو روی شد بفرمان  
 خدای تعالی و با عیسی علیه السلام نمیدانیش شد و عبادت میکرد که روی  
 گفته اند شرط آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی و  
 بدانکه راضی باشی بر محصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای الهی است  
 و از شمر که در محصیت غالب باشد یا و با بلا نکر زیرا که این گریختن بود

از قضای سدا و گفت اینم خطاست ما رسول علیه السلام دعا کرده  
 و فرموده است که **اللَّهُ عَاشِقُ الْعِبَادَةِ** سبب آنست که در دل بخت  
 شکستک و تضرع و عجز و تواضع و التماسی تعالی پیدا آید و اینهمه صفات  
 محموده است چنانکه خوردن آب را سبب کرده است تا دفع تشنگی شود  
 و پوشیدن جامه تا دفع سرما شود اگر چه اینهمه دفع نیستند لیکن سببند و هر  
 هست از آیهی ساخته است و بدان فرموده است که مخالفت آن فرمان  
 برخلاف بود اما رضادادن بحصیت خلق را روا نبود و ازین نمی آید  
 و گفته است هر که رضادهد در آن شکر کثرت هر چند معصیت تقدیر و  
 قضای خدای عزوجل است قبل ازین در فصل معتقدات نوشته ایم که  
 معصیت تقدیر است نه برضای او و نه با فرودی و چون جمیع آن رضای  
 نیست بنده نیز رضای نیست تفصیل این سخن را از معتقدات طلبند در

**خالصه تعقبات است الرضا سکون القلب الی احکام الله تعالی**  
 و موافقه نظیر مبارضی و اختیار کز بختن از جایکه در و کناه غالب باشد  
 مهم است چنانکه گفته اند در دعا قوله تعالی **وَبِنَا اُخْرَجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ**  
**اٰهْلُهَا وَهِيَ سَلْفٌ مِنْ سَلْفِ شَعْرٍ كَرِيحَةٍ** آنکه معصیت سرایت کند و اگر

ای عزیز قبل ازین گفته بودیم سلسله اسلام را بدست این سرستان  
 نداده اند بلکه بدست عاقلان امت نموده اند یعنی مجتهدین رضوان  
 الله علیهم جمعین مقصود آنکه بنده هرگز بمقامی نرسد که اسم بندگی از او  
 برخیزد و عبودیت اعلای مقامات است قدم از خود سپردن شاید معنا  
 و هر که از حرفهای بیوده گفته است چون بهوش آمده است نهفته است هم  
 در کشف الرموز است که از اهل استغراق نقل کرده اند بهشت نمیباید  
 دیدار میباید جواب همان است در حالت دیوانگی گفته باشند و بعضی عوام  
 پسند میبازند که او عاشق خاص بوده است نزد علما اینقول ناپسندست  
 بلکه فتح است ای عزیز بنده را چه اختیار هر چه او تعالی می بخشد که امت است  
 چون عاشقی که در ظاهر طالب دیدار معشوق است و معشوق این مشتاق را در  
 منزل خوب جای فرماید و نعمتهای خوب فرستد تا ندانین علامت دیدار  
 نمودن است باید که عاشق از شادی بخود بکنجد اگر گوید که این منزل را این نعمتها  
 نمیباید عاشق نبود که انعام محبوب را قبول نکرده اینکس نه نیکو طلب است بلکه  
 بداد است نه بهمت اعلاست بلکه از جمله استغناء رد کردن بدکردن است  
 و اگر این طالب در وادی عذاب فرماید آن نشان دیدارنا نمودن است

بس نیز باید که آنچه حبیب خدا صلی الله علیه وسلم طلبیده است باید که طلبید و  
 امت باید که این عار آورد و خود سازد اللهم انما نسلك ما سالک نبتک  
 محمد علیه الصلوة والسلام و نستعینک بما استعاز نبتک محمد علیه الصلوة  
 والسلام هر یک کتابت بعضی از اهل استغراق گفته اند که دلی را آنقدر قوت  
 است که هر که را خواهد براه اندازد و هر که را خواهد راند جواب آنست که  
 میگویم و الله اعلم تاویل چنان باشد که اولیا که دوستان حق تعالی باشند  
 چون با ادب بدوستان حق تعالی سازد جزای آن با ادب الله تعالی خود  
 میدهد و اگر کسی را از ایشان دوست دارند امید است که حق سبحانه و مستانرا  
 ضایع گرداند چون دوستان دوست نیز دوست دارند و دشمنان دوست  
 دشمن اند با معنی گفته باشند اما در دست اولیا باشد نیست بلکه انبیا را  
 این قدرت نیست مگر آنچه است و تعالی آنچه با حبیب خود خطاب کرد  
 قل لا املک لنفسی ضر او لا نفعا الا ما شاء الله یعنی که چون آن صاحب بالا  
 و لشکر کفار یکبار حمله کردند رسول علیه السلام دعا کردند و نصر طلبیدند  
 جبرئیل علیه السلام فرود آمدند و گفت مشت خاک بردار و بر طرف دشمن  
 افکن سید عالم صلی الله علیه وسلم کف خاک برداشت و بر روی دشمن انداخت

حق سبحانه آن خاک را در پشمهای دشمنان ریخت و مؤمنان بکارزار آورد  
 از کفار که بسیار کشته شدند پس از آن اهل بدر تقاضی میکردند این آیت آمد فلما  
 تقتلوهم و لکن الله قتلهم یعنی شما کشته دشمنان را بقوت خود و لیکن خدا  
 ایشان را بکشت این که شما را نصرت داد قوله نعم و ما رمیت اذ رمیت  
 و لکن الله رمی یعنی نیفتد تو ای محمد آن مشت خاک را بر روی ایشان  
 چون بپاشید و لیکن خدای تعالی بپاشد آنرا یعنی پیش همه رسانید ای عزیز  
 باید دانست که اولیا الله همه را براه راست میخوانند و هرگز از حق نیستند  
 که شخصی در محصیت باشد چنانچه انبیا علیهم السلام همه کافران و فاجران را  
 براه راست خواندند و دعای بد هرگز نمیگردند و هر بیان اخذ که چندی از  
 صحابه را شهید کردند و ندان سید علیه السلام را شهید کردند در آن  
 وقت دعای بد کردند بلکه دعای خیر کردند و گفتند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون  
 و باید دانست که اولیا الله همه را براه راست میخوانند لیکن تا عنایت  
 خدا نشود براه آورده حتی که انبیا علیهم السلام میخواست حق براه راست  
 آورده تاملتند و اگر در دست ایشان بودی لوح علیه السلام فرزند خود  
 براه است آورده توانست ابراهیم علیه السلام پدر خود را براه آورد





باشد ای نایب ایمان آورده اید بزبان آری بد اعراض ازین سخن محضه  
 آنست که صوفیه سخنی گفته باشند چون بزرگان تاویل کرده باشند بیت  
 قول آنها را بخود آنها باید گذاشت و قول مجتهدین که پس از دین دنیا اند  
 با وثابت باید بود در کشف الرموز است آن بیت که میخوانند صوفیه اینست  
 زان روی که چشم شست احوال موجود تو پیر شست اول در جواب  
 این بیت محققان گفته اند معبود تو پیر شست اول مع بود مفصل کتاب باید کرد  
 بس معنی جهان شود که با هم بودن تو با پیر اول این سخن نهی است که چون  
 دست ارادت ادوی صورت مسیرت پر خود را در همه احوال در نظر داری  
 تا خود را در پر کم سازی این مرتبه اول است که فنا فی الشیخ گویند و نیز با  
 معنی است که در او یسما از هر ساعتی جدا نشوی اما اگر مع بود تو پیر شست  
 کتابت شود اصلا جائز نیست که تاویل سازند احتیاطا آنست هر دو  
 این بیستین خوانند زان روی که چشم شست احوال منظور تو پیر شست  
 اول تا حاجت بتاویل سازند و عوام در غلط مانند در عتقاد  
 امام علا و الدین است النبی الواحد افضل من سبع الاولیاء معنی  
 آنقول که الولاية افضل من النبوة ولایة خود همان نبی است هر نبی ولی است

بس معنی جهان باشد انبیا علیهم السلام در اوصی که با خلق می گفتند  
 دل اجب بودند از حق میشینند و با خلق می گفتند بس شیندن ایشان فضل  
 باشد از گفتن ایشان اگر چه از حق گویند لفظا از ایشان است بس عتقاد  
 سازیم که هیچ ولی بر وجه نبی از انبیا نرسد که در وی از محمد ان الحاد و شیخ  
 انهار کرده توانستند خویشتن را با طائفة صوفیه منسوب کردند آنگاه در  
 دین ضای افتر کرده چیزها گفتند با آن سخن خرابی دین خواستند  
 بعضی از جهال صوفیه که دعوائی محبت دارند از راه بی عقلی و بی عملی سخن  
 آن باطلان را قبول کرده اند و نیز اینها از اعتقاد اهل اسلام برآمده  
 و شیطان ملعون موافق قول الحاکم در خواب یا در خیال چیزی بینا پدید  
 اعتقاد باطل مغرور و میسبند و اگر کسی را عقل و بصیرت باشد چگونه که آن  
 از پیغمبر افضل است این فضایل و کمالات که بر ولی است بواسطه نبی است  
 و بر ولی بر غیر ولی فرض است که ایمان آورد بر نبی بس هیچ عقل نگوید که نبی  
 افضل است از نبی بر و هر که گفته است ولی افضل است از نبی آن گوینده طریقت  
 یا زندق یا جاهل است انبیا علیهم السلام همیشه در مقام مزید بودند و هر  
 ساعتی بلکه هر نفسی در لحظه ایشان را قرب مشاهده زیاده کرد و از بهر

انکه اگر زیادت نباشد توقف باشد یا رجوع در رجوع نقصان مقام است  
 نقصان مقام نبوت رفع نبوت باشد با جماع است رفع نبوت رد ابناء  
 و توقف از نظر آن رد ابناء شد که اینها علیهم السلام همیشه در تبلیغ بودند یا در  
 جهادت یکدیگر در جهادت که بودند تن در خدمت دل در مشاهده بودند  
 و غفلت برایشان هرگز رد ابناء شد اکنون غفلت رد اینست توقف  
 پس آخر احوال ایشان نهایت نیست لیکن بر اولیا هست بلکه رجوع  
 میباشد چونکه از خوف خاتم امین نباشند از رجوع امین نباشند اهل  
 سنت جماعت بر آنند که خواص شریف اینها علیهم السلام افضل اند از خواص  
 ملائکه و خواص ملائکه افضل اند از غیر خواص خواص ملائکه مثل جبرئیل میکائیل  
 اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام افضل من ابابکر و غیره من الصحابة  
 و ابو بکر رضی الله عنه غیر از ابناء علیهم السلام افضل بشوند در مقبره است که  
 بدانند بجز بالعربیة و لا یجوز بالفارسیة در کشف الرموز است حضرت از اهل  
 استغراق گفته اند که همراستای خواجه ابجهان است که قبل ازین در میان  
 شیخ الاواریت اند فی جواب گفته ایم یعنی همه صفتها هستی صانع گویند  
 و همه فعلها وجود فاعل دلیل اینها از صانع را شناختن است پس

در هر چیزی که بگری گویا کرد کار او را یعنی چنانکه تفصیل گذشت لیکن این  
 لفظ و امثال این لفظ را باینکه باید نگاه داشت تا حوام آدمیان را در خطا  
 نماندند در منهای الرشاد است و مذموب بودیان آنست که گویند  
 وجود احدیت آن حق تعالی راست پس هیچ چیز دیگر وجود ندارد و در  
 این موجودات که مشاهده است وجود حق تعالی است که بایشان اضافت  
 کرده است وجود حق سبحانه و وجود خلق یکی است و متحد و این ایمان الکن  
 ایمان ثابته در علم حق است پس حق تعالی وجود مطلق است پس همیشه در دفع  
 و آخرت و ثواب و عقاب وجود ندارد امر نهی مصلحت است و جاهلانرا بلکه بعضی  
 از طالب علمان بد تمیز را فریب میدهند و بر ندانند و الهی اوست اندازند که  
 خدا و رسول را و جمیع مقتدیان اهل سنت جماعت بگذارند سخن این  
 ملحدان که و کیدان شیطانند بشنود زیرا که بنیاد کار احکام شریعت در دنیا  
 و آخرت بر اثبات حقایق استیلاست همه علماء گفته اند بایشان مناظر  
 فایده نمیکند ایشان ابرزدن سخت و سوختن مهبتلا باید کرد تا دانند که  
 ضربت زبانه و احراق وجودی دارند ما اعتراض کنند وجود اشیا در  
 کیمیای سعادت است زبان از عجایب آفرین است از آنکه بصورت پاره گوشت

و بختیست سرچه در وجودیت در زیر تصرف میندو وی از عدم عبارت  
 کند و هم از وجود وی نایب عقل است بیخ چیز از اعطای عقل بیرون است  
 و در هم و خیال آید زبان از ان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست  
 و حد الوان و اشکال جز در ولایت چشم نیاید و حد آواز جز در ولایت گوش  
 نیاید و دیگر اعضا چنین و ولایت هر یک بر یک گوشه مملکت پیش نیست  
 و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون می  
 در مقابله دل است که صورتها از دل میکیرد و عبارت میکند و همچنین صورتها  
 بدل میرساند و از هر چه زبان گوید دل از ان صفتی گیرد و مثلا چون زبان  
 قرض و زاری کند دل از وی سوز و رقت گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ  
 کند و چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب کردن گیرد در دل کسرت  
 نشاد و شادی پدید آید و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه بزرگ  
 برود و روق آن صفتی در دل پدید آید تا چون سخنان زشت گوید دل  
 ناریک شدن گیرد و هر یک کتابت با کلمات زبان بسیارست و خوشی  
 از ان بخا بد شستن شوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه توبه  
 بس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و حی سبانه گفت لاخیر و کثیر من

من کچیم الامن امر بصدق او معروف و اصلاح بین ان سرگفت در سخن  
 بسیار خیر میست که فرمان دادن بصدق و فرمودن بخیر و صلاح کردن ممالک  
 مردم چنانچه در خاتم امام الهام ابوحنیفه نوشته بود که قل انخیروا لانا کنت  
 نظم بیاقیل اگر هر نفسی کات از زیادت محو کن سرف زیادت بکلید کلشن یعنی  
 زبان است و باو یکفله زاید شد زیان باو که چپاست کمنقطه ز حال با اولوا  
 الابصار میگویند غافل از اگر حرف جبهت رفت از دهانت تا ناسف میشود آخر جانت  
 اگر چپ سخن کوی بلومی بمردم بد نما بر خود طلومی بشر را می کند حرف بشتر خفا  
 لغو و بانه از اقاوال اشرا نه گمی بر جان زنده حرف پریشان با بایمان میزند که  
 شومی آن و هر کس را بخاموشی بود رازش نسا زد باز لب را بی اذب باز تو  
 دهن کشتا بجز حرف منافع و زبان خوش بود احسان افع بگفتار خوش  
 بادست امداد اگر بتوانی مخروبه کن شاد اگر خواهی چون نخل از لطف بارها  
 براری از دل کلفت باری چه نازیا اگر برسی تو اینم دل بچاره مانیم نام  
 اگر گفتار نیکو عمل عقدت دین از کس چه داری غیر نقدت زبان خوش  
 کج منظم نکرد باعلی کردن از دم بخش گفتاری بگشاده روی  
 نصیحت ابجد مردم نرم گویی دل جادل که هر جادل داند بگرداند

خردمندار تواند سخن کردانت گرفت بهبود کرد اندک مردمان بود  
 اگر نونی ست از لغزین کس سخن کوتاه میباید ازین پس اگر در حق آیت  
 چو مردان بدست اکرست بست از قبح کردن بود اینها هم از هر بانی  
 بمانور بآمر نفع دانی بیاقبل اگر اصلاح جوی زبان در کس آیت  
 بسیار گویی ز پر گفتن خطریا میبایم بآمرش طلب کردن شتابیم  
 خوش آنخرفیکه کوتاهست دالت خطا در وی اقل دور از ملالست  
 بود خطا لسان از حرف جتم تواند کس کند بانطق ختم فصل آخر در بیان  
 احوال آدمی که از مردن جان نیست در یکمیای سعادت  
 بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهم حال مرگست در آگاه وی گویند  
 و توکل می نکر و نگیرست موعده وی قیامت موز و پرشتست یاد و زخ  
 سج اندیشه ویرا از اندیشه مرگ مهم تر نیست هیچ تدبیر بر وی از تدبیر زاد مرگ  
 نبود هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار با ساختن آن مشغول باشد و گور خود را  
 یابد از روضه های بهشت و هر که مرگ را فراموش کند و همت می نیابد  
 و از زاد آخرت نماند و گور خود را غاری یابد از غارهای دوزخ و بدین سبب  
 که یاد کردن مرگ افضل بزرگست رسول علیه السلام گفت اکثر و اکثر

خانه با دم اللذات ای آنکسانیکه بلندت نیاستغولید بسیار یاد کنید مرگ  
 را از آنکه همه لذتخارا غارت کند یاد کردن مرگ بر سه وجهست یکی یاد  
 کردن غافلکه بدین مشغول باشد و یاد کند آن کاره باشد از بیم آنکه اللذات  
 و شهوات نیابد باز ماند بس مرگ را نکوهیده دارد و گوید این بدکار است  
 که در پیشست و ادینا که این دنیا را بدین خوشی میسباید گذاشت و این  
 یاد کردن برین وجه ویرا از خدای تعالی دور تر کند دوم یاد کردن تائب  
 که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد  
 و در تدارک گذشته صریح تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب  
 مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه بیافت  
 ناساخته و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود  
 و عده دیدار پس از مرگست همیکه چشم بدان دارد بلکه در آرزوی آن باشد  
 که چنانکه خلیفه در وقت مرگ گفت چنینی جاء یعنی دوست من آمد و در آن  
 این درجه درجه هست بزرگتر ازین که مرگ را نه طالب باشد و نه تعجیل آن  
 خواهد و نه تاخیر آن دوست دارد که حکم کرده است در مقام رضا تسلیم آید  
 باشد و این آنوقت بود که مرگ بیا د او آید و در بیشتر احوال از مرگ بدین

که خود در میان مشاهده باشد و ذکر مرگ برداشتن غالب باشد و مرگ زنگ  
وی هر دو یکی باشد و در همه احوال مستغرق باشد بزرگ و دوستی حق تعالی هم  
کماست بدانکه مرگ کا عظیمست و خطر بزرگست و خلق از آن غافلند و اگر  
مرگ کنند در دل آنگس از نکند که او بشغله دنیا مشغول باشد مستغرق  
شود و دنیا نیز لذت چند دیگر جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح  
و ذکر خدای تعالی باین مشغولی دنیا لذت نیابد <sup>بسی</sup> آن بود که خلوت طلب کنند  
و یکساعت از این کارها فارغ کنند و با خویشین بگویند مرگ نزدیک  
رسیده باشد که امروز بود و اگر ترا گویند که در جای تاریک ترا چه اینکه  
در آن تاریکی چاه است یا پلی در راه است و هیچ خلاف نیست که زهره تو  
بشود هر اندیشه نکمی که کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر ازین نیست  
ازین بچو گیری است علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگردد که مرده  
و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در کار خویش چگونه بود و دست  
ایشان در دنیا بچو مبلغ بود و غفلت از مرگ چگونه بود پس ناگاه کا زار ساخته  
اشخاص مرگ بیاید و ایشان را برود پس ای غافل از اقران خویش میبین  
و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان و بدبیر ایشان

بنگر در پنج بسیار میگردند و کفر ایشان در دکان کار زارسته بود ایشان  
ایشان از آن خجسته تو نیز چون ایشان و غفلت و حرص و حماقت تو همچون  
غفلت ایشان است و ترا این دولت مراد که از پیش شدند تو با عبرت  
گیری بر دست پای آستان چشم و زبان خویش اندیشه کن که هر  
از یک دیگر جدا خواهد شد و هر چند پادشاه عالمیانی زود دست علف کم  
و مار و مور و کرم و حشرات زمین خواهد شد صورت خویش در کوز خیال  
خویش آورد و مردار کنده و تپا شده و از هم فرود شده این مثال کن  
هر روز یکساعت با خویشین گوید تا باشد که باطن دی از مرگ آگاهی یابد  
که یاد کرد و بظلمت بر دل اثر ندارد و آدمی همیشه میدیده است جنازه میسند  
و همیشه خویشین را نظاره میدیدست پندار که همیشه نظاره مرگ است آنچه  
کرد خویشین را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده باشد در وهم دی نیاید همیشه  
سبب یاد نا کردن طول است اصل همه فسادها از وی است هر چه کتاب  
بدانکه در دل خویش صورت کرد که زندگان بسیار خواهد یافت تا دیرگاه تو  
مرگ می نخواهد بود و میگوید روزگار در از دست هر که که توانی کرد در حال  
آسایش گیری چون مرگ خویش نزدیک پندار در همه حال بتدبیر مشغول

تو دو این اهل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از هیچ چیز  
 بر شما نترسم مگر از دو خصلت از پیش بپوشانند و امید زندگانی کردن و آن  
 این زینتی چیزی بنسبیده خریدن تا یکماه رسول علیه السلام گفت عجب من اسبابه طول  
 الاصل یعنی عجب دارم از اسامه که چیزی را یکماه خریده است که در ازی امید است  
 قسم با نخلد ایکه یقین من به است است که چشم بر من منضم که بدارم که پیش از یک  
 از هم برگیرم مگر آید نگاه گفت اگر عقل دارید خوشتر را مرده انکارید بهترین  
 کتاب است بدانکه در طول المل خلق با تفاوت اند کسی بود که همیشه در دنیا باشد  
 چنانکه حق سبحانه گفت ایود احد کم لو عمر الف سنة و کسی باشد که خواهد که بشود  
 و کسی باشد که از یکسال زیاد امید ندارد و در هر سال دیگر کند کسی باشد که پیش  
 از یکروز امید ندارد و تدبیر فردا کند و کسی بود که یکساعت امید ندارد و کسی باشد که  
 مگر در پیش چشم وی باشد هیچ غایب بود رسول علیه السلام از معاویه جبل پسیدند که  
 حقیقت ایان چیست می گفت هیچ گام بزرگتر فتم نیند چشم که دیگری برگیرم علی میگوید  
 که جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر آسانتر از جان کندن است گروید  
 از بنی اسرائیل که درستان بکشند و ما که دنیا کی را خدای عزوجل نزنه کرد  
 پس برخواست گفت ای مردمان چه خواستید از من که پنجاه سال است که بمردم

هنوز طغی جان کندن است فعل است که ملک الموت مؤمنی را دید گفت با تو رازی  
 دارم گفت آن چیست گفت منم ملک الموت گفت مر جا در یست در انتظار تو ام  
 و چکس از تو عزیز تر از تو نزدیک من نخواهد بود و جان من برگیر گفت حاجتی داری  
 بگذار گفت من هیچکاری ندارم مگر خداوند خویش را بنیم آنچه با پیارکان را سپرد  
 اینچنین مشتاقان کرد اندام که یک برمتک یا رحم الرحمن آند و فرشته که  
 بر هر کسی موکل است در خبر است که در وقت مرگ بیایند آن هر دو در دیداری هر دو  
 اگر مطیع باشد گویند جزا که اندخیر اکثر که بسیار طاعت در پیش ما کردی و حجت  
 بما رساندی اگر عاصی بود گویند لاجرا که اندخیر بسیار فحشاء و معاصی پیش  
 ما کردی و این در اوقت بود که چشم مرده کرده که نیز بر هم نزنند اگر سعادت  
 مند باشد جایگاه خویش را در وقت مرگ در بهشت میند و ملک الموت گوید یا  
 دوست خدای بشارت باد ترا به بهشت و گناه کار را گوید یا دشمن خدای  
 بشارت باد ترا به بهشت و گناه کار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا  
 بدوزخ و رخ آن از ریج کندن جان زیادت کرد و العیاذ بالله و این  
 احوال است که در دنیا بیند مختصر است در نزد آنچه هر کور بیند رسول علیه السلام  
 گفت در اوقت که مرده را در کور نهند گوید و چکس از این آدم چه غره بودی و نیت

که سرخانه محترم و من خانه طلسم و من خانه کرمانم و من خانه گزوم و من خانه مادم  
 و من خانه تنهیم و بچه فریفته شدی کسیکه بصلاح بود و او محروف و منی منکر کرده بود  
 لاجرم گور بروی بستن کرد و منبر آنگاه بروی نوری کرد و روح وی با آسمان  
 شود در خبرست که بنده شایسته را چون در کور نهند که در اربای نیکو می  
 گرد اگر دوی فرود گیرند دوی آنگاه میدارند چون ملائکه غذا با از جانب پای  
 در ایند نماز پیش است و گویند که بسیار بر پای استاده است برای خدی عز  
 و جل چون از جانب سر در ایند روزه گویند که تشنگی بسیار کشیده است آب  
 خدای عزوجل گویند دست از وی بردارید که وی باین دست مهره داده است  
 ملائکه گویند خوش مبارکباد ملائکه رحمت بیایند و ویرا فرخ از بهشت و  
 کنند و کور بروی فراخ کنند چند آنکه چشم وی کار نکند و قذیل از بهشت بیایند  
 تا روز قیامت رسول علیه السلام فرموده اند چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند  
 یکی را نام منکر و بیکر انگیر گویند چه میگوید در حق پیغمبران اگر نگویند گویند خدا  
 بودند و رسولان خدا بیاند و گواهی هم که خدایکی است محمد علیه السلام رسول  
 وی است پس بهشت دارند در هفتاد ارش گور وی فراخ کنند و روشن پر نور  
 کنند و گویند بخت چنانکه عرض پسند خفتنی که هیچکس ترا میدارند که ملائکه

دو ستر در ای الرضا فی بود گویند اندام پیشیندم از مردمان که چیزی میبفتند  
 و من نیز میبفتم پس زمین را گویند فرا هم آید تا همه پهلوهای وی یکدیگر  
 رسد همچنان در عذاب باشد تا قیامت الهی بار او اجارا توفیق و هدایت  
 عنایت فرمای بنیک و کریم نظم و وعظ بیافسان خود در ضیعت  
 نصیحت باطنی باین نصیحت ترا گویند الله یاربیا <sup>نه</sup> جویانی خالی  
 گویا سرای عمر با نغمه سراسی چه نالایق تھی کرده برای در <sup>کس</sup> ساز  
 ساختی باز کون پس ساز تا کی اینچنین ساز درین کوبنده کوبنده دل  
 از خوف بود بهتر زمان تھی خوف زهم جنسان تھی تا فرزند  
 ز خاموشی همه دلها پرازد تو اینجا همدم اهل خلاص که خشک فضای  
 حملولان ز پر گفتن مکن خود را مبذر نو اگر دن نه و اگر دن بود  
 دم مردم ترا آرد بفریاد اگر این ناله است از باد پس باد دلا طول است  
 ره پیش است آزار بخود بازار در گرمی بازار به روزی ازین کو چند  
 کو چند شینه نگر فی بخود پس امیر قافلنا که نداداد ندرستی  
 ره ای آدمیزاد بود جاروب همیان تو به پاک باین جاروب  
 زین جاروب غاشاک بهمت رفتی بیت از گذشته مگردانی ملوث



بازگشته چه خوش باشد ترا در وقت پیری غریب هفتیری حقیری  
 مقام قریب کن مهت فاین بر کس بود این رتبه لاین بطا هر کس  
 جا دست جا هست بمغنی فقر محبوب اله است ولی بادی این  
 نیست اگر خوف اجانیت جانیت الهی بنده را صاحب  
 ندم ساز صراط شرع را ثابت قدم ساز مغزانی به نیران محاسن  
 زدود شبهه بخشای خلاصی نصیب راهت معرفت ساز بشتا  
 واصل هم صفت ساز الهی خاطر ام عسرو جانی باین امراض  
 نیست شافی بگردان بارضای خود دل با صلح آورد

آب گل با برحمت ای فدای عالم آرا گرفتاری بود چنگتا

مارا بزنجیر غلامی ساخته بند مرا بگذار با ما ای خداوند

بلطف و رحمت پروردگاری سواي خود

بسکینی دین باسیم باسیم و راجی

تا چه باسیم فدوق اضلاع

توسید به انوشه توفیق

السلام سنه ۱۲۲۸

کتاب

ترجمه

ن

